

درع الصحة - رساله در فصد و حجامت - نگاشته محمدهاشم بن محمد طاهر
طبيب تهرانى - قرن 11 هجرى قمرى - بر اساس نسخه خطى كتابخانه مجلس
شورای اسلامی. ش. 617

معرفین: مشتری، محمد؛ چاووشی، سینا
اطلاع رسانی و کتابداری :: پیام بهارستان :: بهار 1391 - دوره دوم، سال چهارم، ضمیمه
شماره 15
از 296 تا 420
آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/963507>

دانلود شده توسط : حمیدرضا اسماعیلی
تاریخ دانلود : 1393/07/04 21:37:25

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه قوانین و مقررات استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

درع الصّحه

(رساله در فصد و حجامت)

نگاشته

محمد هاشم بن محمد طاهر طبیب تهرانی

(قرن ۱۱ هجری قمری)

(بر اساس نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۶۱۷۰)

به کوشش:

محمد مشتری

سینا چاوشی

درآمد:

بهتر است کلام را با این حدیث نبوی آغاز کنیم که «الْعِلْمُ عَلْمَانِ عَلِمَ الْأَدْبَانَ وَ عَلِمَ الْأَبْدَانَ». (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۱، ص ۲۲۰؛ العلوم التي أمر الناس بتحصيلها و ينفعهم و فيه تفسير الحكمة ص : ۲۰۹)

حدیث شریف مذکور تعیین کتاب رفیع محصول است سخن از علم است و طب و حکمت که در وضع مناسب حکیمانه از علم اوقات و علوم تابعه طب شریف مستفاد می‌شود. کوتاه سخن اینکه، این نسخه نفیس نگاشته شده توسط محمد هاشم بن محمد طاهر طهرانی الشهیر بالطیب (وی از طبیبان عصر صفوی بود که کتاب تحفه السلیمانیه را در خواص پاره‌ای اشیای برای شاه سلیمان صفوی نگاشت.) که سبب نگارش

را بعد حمد خدا، نعت رسول و اهل رسول صاحبان غدیر و فدک، این چنین مذکور می‌دارد که: «باعث بر تالیف این رساله آن بود که چون منافع بسیار و مضار خون در بدن، چنانچه بیان خواهد شد، بسیار است و استفراغ خون از معالجات قویه و تصرفات عظیمه و یا وجود اعتدال و عدم ضرورت از دفع ضرر کلی عاید می‌شود...».

ویژگی خاص نسخه از منظر محتوی دلالت دارد بر رعایت سلسله مراتب و منظور داشتن تقدم و تاخر سیر محتوی خاصه در علم تشریح و پیکره‌بندی آن و نیز تدقیق و حکمت حاکم بر فصد، حجامت و زالو درمانی که با اشراف نگارنده به علم اوقات و سایر علوم قدیمه، توصیه و گزارش وی از آنها جوهره حکمت را در خود هویدا ساخته و مرجعی مبتنی بر فلسفه علم و رئوس ثمانیه یا بقول امروز، به قرینه فرنگ متدولوژیک است و مبتنی بر علم متدولوژی.

اما در صورت نسخه باید توجه داشت که صفحه اول آن در مدخل گوشه‌ای از صفحه در تعرض حوادث بوده و از بین رفته است. قلم نگارنده سعی دارد نثر بینابین و مصنوع ادبی ارائه نموده و همواره بین تکلف و مرسل بودن متن، در حرکت است و گاهی سجع، دست مایه‌ی متن می‌باشد.

به توضیح نگارنده این رساله فخریه: «در اول فصل بهار و اعتدال لیل و نهار و نوروز فیروز و روز دوم از عشر سیم از اول ربیعین (اول ربیعین ماه ربيع الاول است) شهر ولادت دیده الکوئین که ماه سیم از سال چهارم از سالهای عشر دهم بعد از الف از هجرت کبری مقدسه مصطفوی بود، واقع شد. یعنی روز بیست دوم ربیع الاول سنه اربع و تسعین بعد الالف من الهجرة النبویه» به اتمام رسیده و کتابت شده است. آشکار است متن رساله به هنگام نگارش، همواره بازمینی و رفع نقص می‌شده و در صورت لزوم حاشیه‌ای بدان مضاف می‌گشته است.

با وجودی که از این اثر ۴ نسخه تا به حال شناسایی شده و در فهراس نسخ خطی ایران معرفی گردیده است، اما بر آن شدیم تا آن را بر اساس قدیمی‌ترین نسخه شناخته شده آن، یعنی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۶۱۷۰ که در قرن ۱۲ هجری کتابت شده و دارای ۳۱۶ صفحه است (نک: فهرست مجلس، ج ۱۹، ص ۱۶۳)، احیا نماییم و در این مجموعه با توجه به اهمیتی که داشت، سربعا منتشر نماییم.

نسخه‌های دیگر این اثر عبارتند از:

- ۱- نسخه خطی کتابخانه گلیایگانی قم، به شماره ۷۰۷۲ / ۴ - ۷۲ / ۳۶ به خط نستعلیق و کتابت قرن ۱۳ هجری قمری. (نک: فهرست گلیایگانی، ج ۴، ص ۱۸۱۲).
- ۲- نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران، به شماره ۵۸۷۰، به خط نسخ، قرن ۱۳ هجری (نک: فهرست دانشگاه، ج ۱۶، ص ۹۵).
- ۳- نسخه خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی قم، به شماره ۶۳۵۲ به خط نسخ و بی تاریخ (نک: فهرست مرعشی، ج ۱۶، ص ۳۱۴).

نمونه‌هایی از صفحات نسخه مجلس که مورد استفاده ما بوده، ذیلاً آورده می‌شود:

کفایت و قبضه و در پست و هفاد آبدستیا و در کوه طبیعی
 سبب انرا کان و مزاج و خلط و بعضا و ارماع و قو
 و این کار کسان و فاده و فاضله اعمام و قوی و اسات
 در معایب عصب و زید و بیان و در این معانی و ان
 اطمینان کار و کما و فاضل و تدبیر و قند پرست و صریح
 انرا هوای مستنطفه و خندیر با شریع و عصب و قو
 معتدل و حرکات و سکنات و تفسیه و برینه قو
 و استغفرخ و احتیاس و زید و لانه و بقوی ابدان و
 صحت و تدبیر مزاج و استرخ و اعلت و حمایت و طبی
 عمی زری و خصیعت و تخلیا از اینا نقد و صریح و
 طبیعت حرکت سخی اصل بوده هر فردی از او و قو
 مزاج و استعداد و صفت و قوت و لذت و حرکات
 و طبیعت اصل زیدیه و مختلف که سنه و با قو
 از خصیعت و مستطه و ضمیر و همی طاری که در دین
 احوطی که در اینها مختلف است و با اینها از تخلیا و
 طبیعتی در طبیعت و مواد حرکت و حرکتی که در او
 است و با این تفسیف و طواری و لغتای و وضع
 و لغت و با اینها است رسانند **حکما** و وجود

بیا سریشا خا تو علی است که فاضل و
 او قدرت را من شانه محیفه املاج
 و شعور و صریح انداز قو و
 حی نازا فردا مکتا بقدرت
 و صورتی لا یخص و ساجد
 لعمد این همدان زید
 انما ان خیر و
 تا نازک
 و قند
 و قند

صفحات آغازین نسخه

الحمد للہ علی ما اوحی الیہا الف الف التبت والنجباء اللہ و
 لا الہ الا انت مصطفیٰ علی نبیہ مطہر من آلہ وعلی خلیفہ و
 نبی الامم من خلفاءہ واجیاء ابوالینہم لاجیاء اشما
 عنہم
 متوجک لای فی جمیع الامور علی من یدیک الخیر والرجحان
 علی من اتبع الهدی

اللهم اعرف کتبہ وقاریہ وکلم

نظر فیہ فی ہر والدہ ابن



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس بی‌قیاس خالق را سزاست که اقتضای حکمت...^۱ کفایت و قبضه درایت او نهاد تا به دستیاری امور طبیعی‌هی سبعه از ارکان، مزاج، اخلاط، اعضا، ارواح، قوی و این کارکنان؛ افاده و افاضه ارواح و قوی؛ اسالت خون در مجاری عصب، ورید و شریان و به راهنمایی اوامر و نواهی اطبای کامل و حکمای فاضل؛ تدبیر و تعدیل سته ضروریّه از اهویه مستنشقه، اغذیه، اشربه مناسبه، یوم و یقظه معتدله، حرکات و سکنت نفسیه و بدنیّه غیر مقرطه و استفراغ و احتباس ضروریّه لازمه در تقویم ابدان؛ حفظ صحت، تبدیل مزاج، استرداد علت، حمایت رطوبت غریزی از عفونت و تحلیل زاید آن قدر ضرورت و اقتضای طبیعت حرارت سعی شامل نموده. هر فردی از افراد موافق مزاج، استعداد، ضعف، قوت، قلت و کثرت حرارت، رطوبت اصل بنیه و خلقت اگر مفسد خارجی و تدبیر منافی از ضربه، سقطه، غموم و هموم طاری نگردد، به منتهای اجل طبیعی که در اشخاص مختلف است و عبارت از تحلیل و فناى طبیعی تدریجی رطوبت ماده حرارت غریزی که در او مذکور است و عامل در تخفیف رطوبات و افنای خود و ضعف هاضمه و قلت بدل مایتحل است، رساند. فحماً ثمّ حمداً له.

و درود نامحدود نثار روضه مقدسه‌ی طبیعی که طب حقیقی شفاى امراض سینه‌ی دردمندان؛ حکمت شریعت و طریقتش، فرح افزای خاطر مستمندان؛ فاخر شرعش به روحی است حاوی و جامع زنده‌ی کلیات قانون شفا و مختار عمده‌ی معالجات؛ موجز تقویمش ذخیره‌ی آماده‌ای است مغنی از اسباب و علامات آفتاب رسالت مرکز دایره‌ی نبوت خاتمه‌ی کتاب هدایت، مقدمه‌الجیش رحمت بی‌نهایت، مهتر کونین، رسول ثقلین، پیشوای زمره‌ی انبیاء، زهنمای فرقه‌ی اولیای اصفیا، واسطه‌ی آفرینش ارض و سما محمد مصطفی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً؛ تحیات زاکیات هدیه مشاهده معطره‌ی آل اطهار و عشرت اخیار آن حضرت که هادیان راه دین و حافظان طریق یقینند و قصر ملت زهرا به زیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته و ساخت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت به میامن مساعی جمیله ایشان پاک و پیراسته شده خصوصاً روضه‌ی عرش درجه وصی به حق و ولی مطلق گوهر یکتای دیهیم امامت و مطلع غزای دیوان ولایت امیر کل امیر و جانشین روز غدیر سید مختار قسیم الجنّه والنار امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب علیه صلوات الله و علی اولاده و اصحابه و جنوده و المؤمنون بعهدده ماعلی علق فی الشفا و الندای و علق علی الممنو المتداوی.

اما بعد، چنین گوید فقیر حقیر جانی غریب المستعین بالله العالم القادر الحسیب محمد هاشم بن محمد طاهر طهرانی الشّهر بالطیب که باعث بر تألیف این رساله، آن بود که چون منافع بسیار و مضار خون در بدن چنانچه بیان خواهد شد، بسیار است و استفراغ خون از معالجات قویّه و تصرفات عظیمه و یا وجود

۱. صفحه اول نسخه پارکی دارد و چند سطر از آن فوت شده و قابل قرانت نبود.

اعتدال و عدم ضرورت از دفع ضرر کلی عاید می‌شود و گاه باشد که در حال صحت، باعث علت شود و در حین مرض موجب شدت و طول مرض گردد و اتفاق افتاده که در این دو حالت منجر به هلاکت گردیده و حالت فساد و زیادتی کمیت که قیالیست، تن را برعکس است. بسا باشد از مسامحه، مساهله، تأخیر و تعویق در کم کردن به تدابیر دیگر به اصلاح نیاید و موجب فوت و موت شود و مسالک، مذاهب، دستور و طریق اکثری از اطبای زمان و مردم این عصر و اوان را در امر خون مختلف یافت. بعضی در هر امر جزیی و عارضه‌ی سهلی، خون بسیاری کم می‌کنند و جمعی دیگر در امراض دمویّه صعبه مثل ذات‌الجنب، حمی محرّقه حادّه، خنّاق و سکتّه؛ تجویز کم کردن اندکی نمی‌نمایند و برخی دیگر شروط و موانع را هیچ وجه رعایت نمی‌کنند و در تخمه، هیضه، حمی محرّقه حادّه، امراض بلغمیّه و حمی بارده‌ی مزمنه فصد می‌کنند و طایفه‌ی دیگر در حجامت و زالو؛ مواضع، مواقع، اوقات و حالات را اصلاً منظور نمی‌دارند.

بنابراین با وجود قصور بضاعت و قلت صناعت به خاطر قاصر رسید که رساله در باب این مطلب که به غایت ضرور و واجب است، مشتمل بر تمامی آنچه در این باب به کار می‌آید از شروط، موانع، مواضع، مواقع، مضارّ و منافع هر یک از فصد، حجامت و زالو؛ علامات فساد و زیادتی خون؛ طریق جذب، اماله، تکرار و تشدید فصد؛ عدد آورده و شرایین مقصوده؛ کیفیت فصد، تبر، سل و داغ هر یک؛ تدبیر جمعی که ایشان را غشی و ضعف عارض می‌گردد و جمعی که به جهت استظهار و حفظ صحت فصد می‌کنند؛ آنچه به فساد تعلق دارد و تدارک خطایی که واقع می‌گردد؛ مسایل نجومیّه‌ی متعلقه به اوقات و ساعات فصد و حجامت به فارسی که فایده‌ی آن اعم و اتم بوده همگی عوام و طبقات انام از خواص و عوام و منتفع گردیده ثواب آن به روزگار فرخنده آثار نواب اشرف اقدس ارفع همیون اعلی عاید گردد، تألیف نموده. افتتاح مرام به بیان مجملی از اعمال ید که فصد، حجامت و زالو از آن جمله است و تشریح آورده و جگر و قلب و شریان که موجب زیادتی بصیرت است و اختتام کلام به روایات و احادیث منقوله از ائمه علیهم که متعلق است به این مهام از منافع و فضایل بسیار؛ اوقات و مواضع فصد و حجامت؛ غذای محتجم و ادعیه مخصوصه به وقت احتجام نماید تا ناظر در این رساله به هیچ وجه محتاج به سایر کتب نباشد و آنچه خواهد یابد و به دُرر فراید و غرر فواید که در جمع آن از کتب متفرّقه و ابواب متنوعه عظمای اطباء متقدّمین، متأخرین، ارباب حدیث، مجتهدین و منجمین به قدر مرتبه. استعداد سعی و اجتهاد نموده ممتاز ساخته به نظر حجاب درگاه عرش اشتباه، سکندر درایت آینه ضمیر، سلیم رتبت، گردون سریر، جمشید حسمت، فریدون سیرت، خاقان نشان، داراد ریان، مجموعه قضا و قدر، مقدمه‌ی جنود فتح و ظفر، مرکز دایره‌ی گیتی ستانی، مدار نقطه صاحبقرانی، قاصم ظهور قیاصره، کاسر اعناق اکاسره، زبده‌ی فواید تکوین و ابداع، خلاصه‌ی نتایج اجناس و انواع، منبع زلال لطف لایزال، مطلع هلال فیض ذوالجلال لی، مظهر امر الهی، مصدر رحمت الهی نامتناهی، واسطه‌ی طلوع انوار امن و امان، وسیله‌ی وفور آثار عدل و احسان، بانی مبانی مروّت و انصاف، ماحی مراسم جور و اغتساف، چراغ دودمان نبوی، فروغ خاندان مرتضوی، نهال بوستان صفوی، گلدسته‌ی گلستان مصطفوی، حامی بیضه‌ی ایمان و اسلام، حافظ خون مذهب حق ائمه علیهم السلام، رأی منبرش ثالث نیرین، محل سرسربش کاهل فرقدین، فروغ صدقش جهان را چون صبح صادق روشن ساخته، آفتاب

عدل عالم افروزش ظلمت ظلم از عرصه‌ی جهان برانداخته، نور آفتاب عالم تاب پرتوی از اشعه‌ی ضمیر منیر او است، تدبیر دبیر ملک رشحه‌ای از رشحات خاطر خطیر او، لطفش بهاریست عالم افروز، غضبش شعله جهانسوز از کف صحابش دامن صحرا ببرد، در پیش همش آب دریا کم از کر، آسمان به منطقه‌ی بروج کمر اطاعتش بسته، عقل کل دهان به مدح و ثنایش گشوده، آسمان جلوه و زمین تمکین صاحب عقل کل مروّج دین السلطان بن السلطان و خاقان بن خاقان، شاه سلیمین الصفوی الموسوی بهادرخان خلدالله ملکه و اجری فی بحار الظفر و النصر فلکّه و لازال لظلال وجوده و جوده علی رؤس العالمین ممدوده و اطناب خیام دولته به اوتاد الخلود مسدوده و هذا دعاء لایرد لآته صلاح لاصناف البریه شامل رسانیده. وسیله‌ی بساطی و سی مجلس بهشت‌آیین و محفل ارم تزیین و ذریعه عرض احوال کثیرالاحتلال خود گرداند. رجا و اتق و امل صادق است که این نقد معشوش از نظر کیمیا آثار تمام عیار گردیده آنچه را به محک دانش رسانند خالص برآمده خدمت این بیجان بی‌سرمایه نزد آن اعلیٰ حضرت دین پناه سایه‌ی اله باید قبول باید و به وسیله‌ی انتساب به این القاب مستطاب مقبول قلوب ارباب الباب و منظور نظر اصحاب و احبات گردد و مأمول از اصحاب فضل و کمال آنکه چون در غایت تشّت با و تفرّق حال و هجوم هموم متراکمه و غموم متراکمه مسوده و شده و سهو و غلظ و نسیان نیز لازم انسان است به عین مردمی ملحوظ و از مکابره و عناد محفوظ و به پوشانیدن تشریف عفو و اصلاح محفوظ باشد فمن غفی واصلح فاجره علی الله و این رساله را موسوم و مسمی به درع الصّحة نمود زیرا که چنانچه از درع، که به فارسی زره را گویند، حفظ و حراست بدن و تن از آفات و مصادمات می‌شود از معرفت و دانستن این رساله نیز در دفع خون ضروری تأخیری نمی‌شود و غیر ضروری واقع نمی‌گردد و این موجب حفظ و حراست بدن می‌گردد. پس به منزله‌ی درعی است صحت را از عروض امراض و حدوث اغراض و مرتب بر چهار مقاله و خاتمه گردانید.

مقدمه، در بیان آنچه دانستن آن قبل از شروع ضرور است مشتمل بر سه باب؛

باب اول در بیان مجملی از اعمال ید که فصد و حجامت و زالو و از آن جمله است.

باب دوم در تشریح کبد و آورده مشتمل بر پنج فصل.

فصل اول در تشریح کبد و بیان مجملی از دو رگ مسمی به حباب و اجوف که اصل تمامی رگهای بدنند.

فصل دوم در تشریح حباب.

فصل سیم در تشریح اجوف و آنچه از او صاعد است.

فصل چهارم در تشریح رگهای دست.

فصل پنجم در تشریح اجوف نازل.

باب سیم در تشریح قلب و شرایین و بیان مذاهب قوم در حرکت قلب و شریان و سینه و شش و آنچه

به این متعلق است مشتمل بر پنج فصل.

فصل اول در تشریح قلب و آنچه به او متعلق.

فصل دوم در صفت و منفعت شرایین و حرکت قلب و شریان و شش و سینه و سبب دو طبقه خلق

شدن شرایین.

فصل سیم در تشریح شریان وریدی و سبب یک طبقه بودن او.
فصل چهارم در تشریح شریان صاعد از شریان بزرگ مسمی یا ورطی و تشریح دو شریان پستانی و شبکه‌ی دماغ.
فصل پنجم در تشریح شریان نازل از اوزطی و بیان بعضی از شرایین که به آورده رقیقند و بعضی دیگر که نیستند.

مقاله‌ی اولی در بیان فصد و آنچه به او متعلق است مشتمل بر بیست باب.
باب اول در تعریف فصد
باب دوم در بیان منافع و فضایل خون در بدن و احتیاج به فصد و برون کردن او از تن.
باب سیم در علامات مطلق امتلا.
باب چهارم در بیان علامات زیادتی خون.
باب پنجم در بیان وجوب اعتبار نضح در فصد.
باب ششم در مسایل متفرقه‌ی متعلقه در فصد.
باب هفتم در بیان حالات و علامات خون بعد از دفع و وقت حبس خون و خون مزاج‌ها و سن‌ها و فضل‌ها.

باب هشتم در تدابیر جمعی که ایشان را از فصد، غشی حادث شود.
باب نهم در بیان اموری که رعایت آن بیش از فصد ضرور است.
باب دهم در بیان منع و ضرورت فصد در تب‌ها.
باب یازدهم در شروط و موانع فصد.
باب دوازدهم در بیان فصد طولی و عرضی و ویرا، پی.
باب سیزدهم در بیان فصد ضیق و واسع و معتدل.
باب چهاردهم در بیان تکرار فصد و منافع و اوقات او.
باب پانزدهم در بیان جذب و میل خون.
باب شانزدهم در بیان جمعی که فصد در حالت صحّت به جهت استظهار و هم این که مبادا مرض عارض گردد، می‌کنند.

باب هفدهم در بیان رگهای ساکن و کیفیت فصد و منافع هر یک.
باب هجدهم در بیان فصد شرایین و منافع و کیفیت هر یک و قطع و سل و داغ شریان.
باب نوزدهم در بیان آنچه از شرایط فصد متعلق به فساد است.
باب بیستم در بیان تدارک و علاجی خطایی که در فصد واقع می‌شود.
مقاله‌ی ثانیه در بیان انواع حجامت مشتمل بر سه باب:
باب اول در حجامت به شرط دون آتش مشتمل بر هشت فصل؛
فصل اول در بیان ضرورت حجامت؛

فصل دوم در منافع و فضیلت حجامت؛

فصل سیم در شرایط و موانع حجامت؛

فصل چهارم در تدبیر و غذای کسی که حجامت می‌کند.

فصل پنجم در گذاشتن و برداشتن محجمه.

فصل ششم در بیان باقی احکام متعلقه به حجامت.

فصل هفتم در بیان اوقات حجامت.

فصل هشتم در بیان مواضع حجامت و منفعت و مضرت هر یک.

باب دوم در بیان حجامت بدون شرط و آتش.

باب سیم در بیان حجامت به آتش.

مقاله‌ی ثالثه؛

در بیان زالو و آنچه به او متعلق است مشتمل بر سه باب؛

باب اول در نیک و بد زالو؛

باب دوم در منافع و استعمال زالو.

باب سیم در بیان آنچه علامه از روخس در باب زالو نقل کرده

مقاله‌ی اربعه در بیان بعضی اقوال منجمین که به فصد و حجامت تعلق دارد مشتمل بر چهار باب

باب اول در بیان آنکه حجامت در وسط ماه بهتر است و فصد در نیمه‌ی آخر ماه.

باب دوم در بیان ساعات فصد.

باب سیم در بیان ساعات حجامت.

باب چهارم در منسوبات بروج کواکب مشتمل بر دو فصل؛

فصل اول در بیان منسوبات بروج؛

فصل دوم در بیان منسوبات کواکب.

خاتمه در بیان احادیثی که در باب فضیلت و منافع حجامت و فصد و اوقات حجامت و غذای محتجم و

ادعیه‌ی مخصوصه به وقت حجامت وارد شده مشتمل بر هفت باب؛

باب اول در بیان احادیث وارده در فضیلت حجامت؛

باب دوم در بیان احادیث منقوله در مواضع حجامت؛

باب سیم در بیان احادیث داله بر اوقات حجامت؛

باب چهارم در بیان احادیثی که در بیان فصد واقع شده؛

باب پنجم در بیان دعاهایی که حین حجامت باید خواند.

باب ششم در بیان غذا و تدبیر شخصی که حجامت می‌نمایند.

باب هفتم در بیان آنچه در رساله زهیبیه در باب حجامت و فصد مذکور است.

مقدمه

در بیان آنچه دانستن آن قبل از شروع، موجب زیادتی بصیرت می گردد

مشمول بر سه باب؛

باب اول در بیان مجملی از اعمال ید که فصد، حجامت و زالو از آن جمله است. بدان که علاج بر دو قسم است:

اول تدبیر اغذیه و اشربه

دویم اعمال ید یعنی عملی چند که به دستیاری دست می شود و این بر سه قسم است: یکی متعلق است به عروق و دیگری به گوشت و سیّم به استخوان.

و آنچه متعلق به عروق است، که علم فصد باشد، بر دو قسم باشد:

اول آنکه متعلق به عروق ضواری است یعنی رگ های متحرک که از دل رسته و نبض، از آن جمله است.

دویم آنکه متعلق به عروق غیرضواری است یعنی رگ های ساکن که از جگر رسته و رگ بدن و قیفال،

از آن جمله است.

و آنچه متعلق به گوشت است، بر چهار قسم است:

اول حجامت؛

دوم زالو؛

سیّم بریدن و شکافتن و بخیه زدن؛

چهارم داغ کردن؛

و آنچه متعلق است به استخوان، بر دو قسم است:

اول جبر استخوان شکسته؛

دوم رد نمودن و به جای خود آوردن استخوان که از مکان خود حرکت کرده باشد.

و چون علم فصد و حجامت و زالو از باقی اعمال ید بهتر و شریف تر و احتیاج به این ها در حفظ صحت

و تندرستان و ردّ مرض بیماران بیشتر است لهذا در این رساله آنچه متعلق به این هاست، بیان می شود.

باب دوم در تشریح جگر و آورده مشتمل بر پنج فصل:



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل اول

در شرح جگر و منفعت آن و مجملی از حال دو رگ مسمی به باب و اجوف که اصل تمامی رگ‌های بدن‌اند:

بدان که جگر از اعضای رئیس و جوهر او گوشت، مانند خون بسته است و از لیف و عصب، خالی و عاری است. لهذا از حس بری است. شکل او هلالی است و در طرف راست بدن است و اکثری از او، در زیر اضلاع و طرف مقعر او، بر محدب معده قرار گرفته و متمکن شده و محدب او، به طرف اضلاع و حجاب به نقطه اتصال دارد تا مکان برایشان تنگی ننماید و پرده عصبی از عصبه‌ی صغیره که به ایشان آمده، حاصل شده و بر روی او کشیده گشته تا به وساطت پرده، احساس به الم و وجع نماید که اگر به این پرده پوشیده نمی‌گشت احساس به درد و آزار نمی‌شد و به اصلاح و علاج آن مشغول نمی‌گردیدند و به فساد و هلاک منجر می‌گردید. منفعت دیگر این پرده آنکه، جگر را بر وضع خود نگاه دارد تا تغییری به وضع و شکل او راه نیابد. منفعت سیم آنکه، به این پرده از جانب مقعر به پرده‌ی ثوب که بر روی معده است، مربوط و محکم گردد چنانچه از جانب محدب به رباط بزرگی به حجاب و به رباط دیگر کوچک به اضلاع خلف مربوط گشته و زیادتی‌ها دارد مانند انگشتان. که بدین زوایید معده را فرو کوفته، چنانچه چیزی را کسی به انگشتان بگیرد. زهره به زمادی بزرگ‌تر پیوسته و حرم کبد در اکثر مردم متصل به اضلاع خلف است و حجاب و در بعضی متصل نیست. جگر مردم در بزرگی، کوچکی و عدد زوایید مختلف است. در بعضی بزرگ‌تر و در بعضی کوچک‌تر. لیکن در انسان بزرگ‌تر از حیوان است که در جنه مساوی او باشد و در بعضی چهار زاییده بیشتر است، دارد و در بعضی پنج و سه زاییده نیز ملاحظه شده. هر چند زاییده بیشتر است، جگر بزرگ‌تر است. منفعت جگر آن است که صاف کیلوس که از معده و روده‌ها به او می‌رسد در او طبخ و نضج یافته، خون و باقی اخلاط به جهت ضرورت بدن و اعضا حاصل شود. چون فضای واسعی در او نیست از مقعر جگر، رگی رسته که باب گویند. اولاً در جرم کبد، پراکنده شده آنگاه بیرون آمده و شعب‌های بسیار از او ناشی شده و به معده و روده‌ها پیوسته تا خلاصه کیلوس را از آنها جذب نمایند و به شعب‌های باب که در تمامی کبد پراکنده است، رسانند تا بر کیلوس احاطه تمامی نموده، به زودی او را مستحیل به خون و اخلاط گردانند. این عروق را که از شعب‌های باب به معده و روده‌ها پیوسته‌اند، ماساریقا گویند. جهت نامیدن این رگ به باب، این است که آنچه به کبد رود از این رگ می‌رود پس به منزله‌ی دری است که از آن در، صاف کیلوس به جگر می‌رود. از محدب جگر نیز رگی رسته که اجوف گویند زیرا که تجریف او زیاده است و شعب‌های بسیار از او نیز در کبد متفرق گشته و دهن‌های این شعب‌ها به دهن‌های شعب‌های باب متصل شده که آنچه به کار غذای محدب و سایر اعضا می‌آید، جذب نمایند. کف خون را که صفر است از جانب مقعر به زهره و درد او را که سودا است هم از جانب مقعر، به سپرز فرستند و به وساطت رگ‌های ساکن که از شعب‌های اجوف ناشی شده به اعضا قسمت نمایند تا بدن، مدتی باقی ماند چه بدن دایماً در تحلیل است اگر بدل آنچه به تحلیل صرف و خرج بشود به او نرسد، در اندک زمانی فانی می‌شود. پس عمده منافع آورده، جذب کیلوس است از معده و امعا و رسانیدن غذا، روح طبیعی و قوت طبیعی به اعضا و این رگ‌های ساکن را که تمامی از جگر رسته‌اند، آورده گویند و مفرد او، ورید است.

فصل دوم

در تشریح باب

بدان که طرف غیر باب در اندرون جگر، پنج قسم است و گفته اند که چون در اکثری از مردم، جگر پنج زایده دارد هر قسمی از این پنج قسم، به زایده رفته و اگر این زواید کمتر باشد این انقسام نیز به قدر زواید خواهد بود و از این اقسام، شعبهای بسیار ناشی و در تمامی کبد، متفرّق شده تا به اطراف محدّب کبد رسیده. شعبه از این شعبها، به زهره پیوسته، در جوامع اسکندرانی مذکور است که هر یک از این پنج شعبه نیز پنج شعبه شده و از این شعبها، شعبهای بسیار ناشی شده و در تمامی کبد پراکنده شده. اما طرف دیگر باب که در ظاهر معقر است چون از سطح کبد بیرون آمده، به هشت شعبه منقسم شده و کوچکتر و شش بزرگتر. بیشتر منفعت این، جذب کیلوس است. اگرچه بعضی از شعبهای او، به جهت رسانیدن غذای بعضی از اعضاست، چنانچه ظاهر خواهد شد اما یک شعبه از دو شعبه کوچک، به رودی بالا که او را اثنی عشری گویند، چه درازی او به قدر دوازده انگشت به هم چسبیده صاحب اوست، پیوسته به جهت جذب کیلوس از او. بسا باشد که شعبهای باریک از او جدا گشته به گوشت سستی که خون کمی در اوست و در میان پردههایی است که در حوالی رودهاست و آن گوشت سست را انفراست و پردهها را جداول و مریض گویند، پیوسته به جهت جذب کیلوس. دیگری در اسافل معده و بواب که دهن پایین معده متصل به روده است یا دهن بالای روده اثنی عشری پراکنده شده تا جذب غذا نماید. تسمیهی این موضع به بواب، به جهت آن است که کیلوس، تا از او نگذرد به باب نمی رسد گویا دربان است. اما آن شش شعبه دیگر، یکی از نزدیکی باب به طرف راست سطح معده که متصل به پشت و مستوی است نه آنچه در پیش است و مستدیر، رفته و در جانب راست پراکنده شده تا غذا به ظاهر معده رساند چه باطن معده از کیلوس که در او نضج نامی یافته بر قول مشهور غذا می نماید و در کرسنگی شدید، گاه باشد که از جگر خون صاف پاکی به او ریخته شود و غذای او گردد. دوم به جانب سپرز رفته تا جذب دردی خون از جگر به سپرز نماید و پیش از رسیدن به سپرز، شعبه از او جدا شده به طرف چپ انقراس که موافق قول املی در هر دو موضع بیونانی ثرب را گویند و آن پردهای است رقیق شحمی که بر روی معده و رودهها به جهت گرم ساختن آنها و نیکیوی هضم کشیده شده، پیوسته تا به صافی آنچه در او است، غذای او گردیده. غلیظ او، به سپرز رود زیرا که غذای سپرز باید غلیظ و سوداوی؛ غذای ثرب، رقیق و مائی باشد. پس به هر یک آنچه مناسب و مشاکل است، برسد. و الا آنچه از کلام شیخ و مشروحین ظاهر می گردد دانست که انقراس، همان گوشت است که در میان مریض و جداول امعا است تا مریض و جدول به اعتبار آن گوشت و بعد از رسیدن به سپرز، شعبه از او جدا شده به جانب چپ سطح معده آمده به جهت غذا رسانیدن. باقی خون، به وسط سپرز رسیده به دو شعبه شده، یکی به طرف بالای سپرز و دیگری به طرف زیر او رفته، شعبه بالا باز به دو شعبه شده یکی در نصف بالا پراکنده شده و دیگری بیرون آمده و به محدّب معده رسیده و به دو شعبه شده، یکی در ظاهر طرف چپ به جهت رسانیدن غذا، متفرّق گشته و دیگری داخل فم معده گردیده تا از سپرز سودا به معده ریخته، او را بر خواهش غذا تحریک و تنبیه نماید. آن شعبه دیگر که به طرف

پایین سپرز رفته، باز دو شعبه شده، در نصف پایین متفرق شده. شعبه‌ی دیگر از سپرز، بیرون آمده و در پرده‌ی ثرب به جهت رسانیدن غذا پراکنده شده. شعبه‌ی سیم از شش شعبه، از جانب چپ باب، به رگ‌های باریکی که در اطراف و حوالی روده‌ی ششم که آخر روده‌هاست و بنابر استقامت و عدم اعوجاج او را روده‌ی مستقیم گویند، پیوسته، تا آنچه از بقیه‌ی صاف کیلوس در او باقی مانده باشد، جذب نماید و به جگر رساند. قسم چهارم، منقسم به شعب‌های باریک مثل موی گردیده. بعضی از او در ظاهر طرف راست معده مقابل جزوی که از طحال به طرف چپ آمده، پراکنده شده؛ بعضی به جانب راست ثرب رفته و پراکنده شده مقابل فردی که از جانب از شعبه سپرز به او رسیده. پنجم در رگ‌های باریک حوالی روده‌ی قولون که روده پنجم است و اکثر اوقات قولنج در این روده واقع می‌شود، متفرق گشته تا آنچه از بقایای غذا در او باشد، جذب نماید. ششم نیز به دستور پنجم منقسم می‌شود به شعب‌ها؛ و اکثری از او در حوالی روده صایم که روده‌ی دوم است و به جهت آنکه اکثر اوقات خالی است چه عروق ماساریقا به جهت جذب غذا به او بیشتر پیوسته، او را صایم گفته‌اند؛ متفرق می‌گردد. باقی او در لیف‌های باریک متصل به روده‌ی چهارم که متصل برخلاف پنج روده‌ی دیگر یک راه دارد و به این سبب او را اعور گویند که به معنی یک‌چشم است و روده‌ی سیم که دقیق و دقاق گویند، به جهت آن که از جمله سه روده‌ی بالاست که هر سه را به جهت باریکی و تنگی دقاق گویند چنانچه سه روده‌ی پایین را که از این سه بالا غلیظ‌ترند و گشاده‌تر غلاط می‌گویند و چون هر یک از آن دو روده‌ی بالا اسم خاصی دارند اسم عام را بر این اطلاق کرده‌اند، پیوسته و در اجزا این‌ها متفرق گشته تا هر غذایی که یابند، جذب نموده به جگر رسانند. این بود طریق قسمت باب که بیان شد.

فصل سیم

در تشریح اجوف و آنچه از او صاعد است

اما اجوف که از محدب کبد رسته، اولاً در کبد متفرق شده به شعب‌های بسیار باریک مثل موی، تا جذب غذا نماید از شعب‌های باب؛ که او نیز همین طریق در کبد پراکنده شده. لیکن اجوف، از محدب به میان کبد رفته و باب، از معر ثانی به جهت رسانیدن کیلوس به تمامی اجزای جگر تا جمیع اجزا بر کیلوس احاطه نموده، به زودی تولید خون و باقی اخلاط نماید و اول به واسطه‌ی جذب آنچه صلاحیت غذائیت داشته باشد از شعب‌های باب و رسانیدن به اجوف، چنانچه قبل از این نیز ایمایی، تا اجوف از شعب‌های محدب بر تمامی اعضا توزیع و تقسیم نماید. ثانیاً که اجوف از محدب کبد بیرون آمده به دو قسم منقسم شده، قسمی به طرف بالا رفته به جهت رسانیدن غذا به اعضای عالیه و این را اجوف صاعد گویند و قسمی به طرف پایین میل کرده به جهت رسانیدن غذا به اعضای سافله و این را اجوف نازل گویند. و اما اجوف صاعد حین بالا رفتن چون به پرده؛ که فاصله است میانه‌ی قلب و شش و میانه و میانه‌ی معده، جگر و سپرز یعنی حجابی که واسطه است میان اعضای تنفس و اعضای غذا رسیده؛ حجاب را پاره ساخت به جهت نفوذ در او. دو شعبه حین نفوذ، از او جدا شده و در طرف راست و چپ حجاب متفرق گشته به جهت غذا رسانیدن به حجاب و التیام و التحام این ثقبه، تا منفذی و راهی نباشد که از اعضای غذا بخارات به اعضای تنفس صعود نماید و از

اعضای تنفس هوا و فضلات به اعضای قضا رود و سبب اذیت و مضرت جانبین گردد و چون آن شعبه از حجاب گذشته به محاذی و برابر غلاف دل رسیده، از او شعب‌های باریک بسیار مثل موی جدا شده و به غلاف قلب به جهت رسانیدن غذا متفرق گشته. موافق قول چنین راویبره گویند و باقی از او منقسم به دو قسم گردیده: قسمی از این یک قسم، از طرف راست گوش دل به تجویف ایمن یعنی فضایی و مکانی که در طرف راست دل است، نفوذ کرده به جهت غذا. این رگ به بزرگ‌ترین رگ‌های دل است زیرا که سایر رگ‌ها به جهت استنشاق نسیم و هواست و این به جهت رسانیدن غذا. چون غذا غلیظتر از نسیم است باید این رگ بزرگ‌تر باشد تا تجویف او واسع باشد، اگرچه احتیاج به هوا بیشتر از غذا است اما هوا چون در غایت لطافت است بسیاری از او در اندک جایی نفوذ کند به خلاف غذا که جوهر او کثیف است و محل واسع می‌خواهد و این رگ را نباط گویند زیرا که ربط داده دل را به جگر تا بعضی از خون او غذای دل شود و بعضی ماده‌ی روح و بعضی به شرایین ساری و بعضی دیگری به عرق اجوف عود نموده، مخلوط به خون سایر آورده گردیده، افاده زیادتی حرارت که در دل کسب نموده نماید. بعد از نفوذ در دل، سه شعبه شده: شعبه اول از تجویف راست دل، پیچیده شده به طرف تجویف چپ و از نزدیکی بطن ایسر به شش رفته. سبب آنکه از داخل تجویف ایمن، پیچیده شده و به طرف ایسر رفته و از حوالی او به شش رفته، آن است که کسب حرارت زایدی نموده، استعداد تولید روح در قلب از او از هوایی که به او مخلوط می‌گردد، حاصل گردد؛ چه منفعت این ورید همین رسانیدن غذای شش نیست بلکه تولید روح نیز هست و این وریدی است که دو طبقه است یعنی دو پرده دارد به دستور شرایین و برخلاف سایر آورده که یک طبقه است، چون به طریق شرایین دو طبقه است و مثل سایر آورده از جگر رسته و ساکن، از خواص شریان آن است که متحرک و از خواص ورید آنست که ساکن باشد، ورید شریانی نامیده‌اند نه شریان وریدی. جهت اینکه آورده یک طبقه خلق شده‌اند آن است که غرض از آورده با جذب غذاست از معده و روده و رسانیدن به کبد یا جذب خون از جگر و رسانیدن به اعضا و در هیچ یک محتاج به دو طبقه بودن نیستند. عدم احتیاج در اول، ظاهر است و در ثانی، به جهت آنکه خون آورده به آسانی از قبیل ترشح از مسامات به اعضا رسد، بهتر است؛ برخلاف شریان که خون که از او به اعضا می‌رسد باید در غایت لطافت، رقت و قریب به مزاج روح باشد. لهذا شریان دو طبقه، و ورید یک طبقه خلق شده. اما سبب و جهت آنکه این یک ورید که از تجویف دل به شش رفته مثل شریان، دو طبقه خلق شده و برخلاف سایر آورده است، دو چیز است: یکی آنکه به دو طبقه بودن مجری بسیار تنگ گردد تا خونی که از او ترشح می‌نماید در غایت لطافت، رقت و شبیه به جوهر و مزاج شش باشد تا مرتبه‌ی دیگر در شش نضج تامی یافته، صلاحیت غذائیت او داشته باشد چه این خون در دل چندان توقف نمی‌نماید که به دستور خون شریان نضج تام باید و دیگر آنکه، خون در این رگ از زیادتی طبقه که موجب زیادتی حرارت است بهتر نضج و طبخ یابد اما شعبه‌ی دوم در داخل دل دور او گشته و پراکنده شده و شعبه سیم میل به طرف چپ کرده و رفته به طرف فقره یعنی مهره‌ی پنجم از فقرات سینه و بر فقره اعتماد نکرده و تکیه کرده و در هشت ضلع پایین و حوالی اینها از عضلات و اعضا پراکنده شده به جهت رسانیدن غذا به اینها. باقی قسم اول که شعبه از او در دل نفوذ کرده و به سه شعبه شده چون از نواحی قلب گذشته شعب‌های باریک مثل موی از او جدا

شده و در اعالی برده که صدر را به دو قسمت کرده اعالی غلاف قلب و در گوشت رخوی که او را توتّه گویند چه از راه سستی شبیه به توت است و در بالای استخوان های کردن است سینه است پراکنده شده اند و باقی او چون نزدیک حنبر کردن رسیده دو شعبه شده و هر یک بوارب به جانب حنبر کردن رفته و هر چند بالاتر می روند از یکدیگر دورتر می گردند و در حنبر کردن هر شعبه باز دو شعبه ی مختلف گشته یکی بزرگ تر و دیگری کوچک تر، از هر طرف میل به پایین کرده به طرف استخوان های سینه یکی از جانب راست و یکی از چپ و رسیده به غضروف حنجری که بر، فم معده است و حین رفتن به طرف غضروف از هر یک، شعبها جدا شده و در عضلاتی که میانه ی اضلاع سینه است، پراکنده شده دهن های اینها متصل شده به دهن های رگهایی که در این عضلات پهن شده و از این شعبها بعضی به عضلات بیرون استخوان سینه رفته و پراکنده و آنچه به غضروف حنجری رسیده، شعبها شده بعضی در او متفرق گشته و بعضی برگشته به بالا رفته و از هر دو جانب در عضلاتی که حرکت دوشها به آنها است، پراکنده شده و بعضی به پایین رفته در عضله ی مستقیمه و پرده ی ثرب که بر روی شکم است، پراکنده شده و آخرهای این شعبها متصل شده به رگهایی از ورید حنجری که بعد از این در موضع اجوف نازل بیان می نماید و به بالا آمده. سبب و جهت فرود آمدن این دو رگ از اجوف صاعد و در این اعضا که مذکور شد، متفرق گشتن آن است که تمامی اعضا محتاجند به اینکه غذای ایشان در غایت حرارت باشد اما پرده ی شکم و عضله ی مستقیمه به جهت آنکه به حرارت زاید سبب گرمی معده گردند و اعانت نمایند معده را بر طبخ و هضم غذا. اما عضلات صدر: به جهت آنکه مزاج اکثر اجزای صدر مثل استخوان، حجاب و پرده سرد است؛ پس محتاج اند به اینکه عضلاتی که بر روی ایشان است، گرم باشد تا تعدیل برودت اعضا نمایند و خون این عروق که به مجاورت قلب و صعود و نزول؛ کسب حرارت زیادی کرده، باید غذای این اعضا شود تا اعانت هضم معده و تعدیل برودت اجزای سینه نماید. پس اکثر اعضای سافله، محتاج به اینکه غذای ایشان از عرق اجوف صاعد باشد اما به اعضای عالیه چیزی از اجوف نازل متصل نشده مگر پستان های زنان که رگی از رگهای اجوف نازل از رحم به پستانها پیوسته تا مشارکت میان ایشان حاصل گردد تا حین حمل آنچه از غذای جنین اضافه آید از رحم به پستانها رفته، در پستانها مستحیل به شیر گردد تا بعد از تولد، غذای او حاضر و مهیا بوده، به آن شیر اعتنا نماید. اما آن دو شعبه ی بزرگ تر هر یک پنج شعبه شده یکی در سینه متفرق شده به جهت رسانیدن غذا به چهار ضلع بالا، دویم در موضع هر دو کف پراکنده شده، سیم در عضلات داخله ی گردن پهن شده و چهارم در ثقبهای شش مهره ی بالای کردن رفته و از آنجا به سر پیوسته و شعبه که از همه بزرگ تر است از هر طرف به بغل دست رفته و هر یک در بغل دست به چهار شعبه شده، او در عضلی که بر استخوان سینه و محرک مفصل شانه است پراکنده گردیده و دوّم در گوشت رخو و پرده که بغل است، پراکنده شده و سینه رفته و به پرده ی شکم که مراقب باشد، پیوسته و متفرق گشته و چهارم که بزرگ تر است سه شعبه گردیده، یکی در عقل مقعر شانه متفرق گشته و دیگری در عضله ی بزرگی که در بغل است پهن شده و سیم که بزرگ تر از این دو شعبه است به بازو رفته و او را ورید ابطی گویند. اما آن یک قسم دیگر از اجوف صاعد که گفته شد که این اجوف در برابر غلاف قلب به دو قسم شده و قسمی از آن یک قسم اول به دل رفته و در دل سه شعبه شده

و از باقی آن قسم، این شعب‌ها بسیار مذکور شد، حاصل شده. چون به طرف گردن می‌رود پیش از رسیدن به گردن منقسم به دو قسم شده، یکی را که میل به ظاهر کرده و داج ظاهر و دیگری که به باطن میل کرده و داج غایر گویند، به اعتبار آنکه اصل این دو و داج این دو رگ است و هر یک چنانچه مذکور می‌شود که بعد از آنکه از ایشان شعب‌ها جدا شود و وداجی می‌شود. این وداج ظاهر از حنبر گردن که بالا رفته به دو شعبه شده، یکی از دیگری که جدا شده میل به طرف پیش بدن کرده، آنگاه به جانبی منحرف گشته و آن دیگر، اولاً به طرف پیش رفته، پس اندکی به پایین میل کرده و باز به بالا میل کرده و به طرف ظاهر آمده و بر دور حنبر گردن گردید و از ظاهر گردن، میل به بالا کرده تا شعبه‌ی او متصل گردیده و از این هر دو در این وقت وداج ظاهر معروف مشهور حاصل گردیده. فایده‌ی انقسام به دو قسم و باز مخلوط شدن و یکی گشتن، آن است که یکی از این دو شعبه به باطن حنبر گردن و دیگری به ظاهر او مرور کرده، به ظاهر و باطن هر دو و غذا برسانند. اما آنچه به ظاهر رسیده، به دور ترقوه محیط شده تا غذا به تمامی اجزای ترقوه برسد و چون باطن بسیاری رگ‌هایی که در او است از این معنی مستغنی بر دایره‌ی شعبه به دور ترقوه نگردیده و قبل از اختلاط و اتصال این دو شعبه‌ی دوزخ، از این دو شعبه جدا شده، از هر یک زوجی، یک زوج به طرف عرض میل کرده، فردی به جانبی و فردی دیگر به جانبی تا در موضع غابری که میانه‌ی حنبر گردن است و هر دو استخوان حنبر گردن، در آن موضع به یکدیگر متصل شده‌اند، این دو فرد با هم ملاقات می‌کنند. زوج دیگر، هر یک از دو فرد او در ظاهر گردن بوارب بالا رفته‌اند و به یکدیگر متصل نمی‌شوند چنانچه دو فرد روح اول شده و از این زوج، شعب‌های باریک تنگ مثل تار عنکبوت که به دشواری احساس می‌شوند، جدا شده به جهت غذای اعضای که به ایشان مرور کرده اند اما از زوجه‌ی ثانی، شعبه‌ی محسوسه جدا گردیده و باقی شعب‌های او غیر محسوس است. یکی که بزرگ‌تر است به روی شانه رفته و او را ورید کتفی گویند که قیال از او است و دو شعبه‌ی دیگر از دو جانب این کتفی تا سر شانه آمده، یکی در آنجا مانده و تجاوز نکرده و در آن موضع پراکنده شده و وسطی کتفی از هر دو گذشته و به آخر دست رسیده. این است حالی شعب‌های وداج قبل از اختلاط دو فرد با یکدیگر. اما بعد از اختلاط دو فرد، وداج ظاهر منقسم به دو قسم شده، یکی میل به باطن کرده و شعب‌های بسیار باریک از او جدا شده و در فک اعلی پراکنده شده و شعب‌های بزرگ‌تر نیز از او جدا شده و در فک اسفل متفرق گردیده و از هر دو شعبه فکین، شعب‌ها به حوالی زبان و عضلات ظاهر این مکان رسیده و پراکنده شده. قسم دیگر، میل به ظاهر کرده و حوالی سر و در گوش‌ها متفرق شده اما وداج غایر که همراه مری است و به استقامت به او به بالا رفته، حین رفتن از او شعب‌ها جدا شده و به شعب‌هایی که از وداج ظاهر شده، مخلوط و متصل شده و در مری، حنجره، عضلات غایره و در این موضع پراکنده گردیده و باقی و آخر او به این‌ها در زلامی منتهی شده و در آنجا نیز شعب‌ها از او جدا گردیده و در عضلاتی که میانه‌ی فقره‌ی اول و دوم از فقرات گردن است، متفرق گشته و شعب‌های باریک مثل موی نیز از او جدا گردد و به مفصل سر و گردن رفته و شعب‌های دیگر از او پرده که بر روی استخوان سر است و آن پرده را غشا مجلّی قحف نامند، رفته و از موضع ملاقات این دو استخوان، داخل کاسه‌ی سر گردیده و باقی بعد از این انقسام به این شعب‌ها از منتهای در زلامی نفوذ به داخل کاسه‌ی سر نموده و شعب‌ها از او ناشی

شده و در دو غشای غلیظ و رقیق دماغ گردیده تا ایشان را غذا دهند و غشای غلیظ و صلب را ربط و استحکام دهند به آنچه به اطراف و بالای اوست تا از حرکات ضروری به او نرسد تا آنگاه باز بیرون آمده به جهت غذای پرده محلل قحف در او نفوذ کرده و به آن داخل سر شده و از غذای رقیق نفوذ کرده دماغ چنانچه شرایین نفوذ کرده‌اند و می‌رسند به پرده از غشی غلیظ که دو ته شده و میانه‌ی جزء مقدم دماغ و میانه‌ی مؤخر، فاصله شده که واسط میانه‌ی این جزو که یکی نرم‌تر از دیگری است، باشد و رگها که به دماغ آمده‌اند اعتماد بر این پرده کنند و این پرده را طی الصفاق النخیز گویند و این پرده می‌رساند این‌ها را به موضعی که در زیر این پرده است و آن فضایی است واسع میانهم رقیق و غلیظ که از میل به پرده غلیظ به پایین حاصل شده تا از دهن‌های رگ‌های خون به آن فضا ریخته، وجع شود و مزاج او، شبیه به مزاج دماغ گردد و این موضع را معصره گویند؛ چه معصره مکانی را گویند که آب انگور به جهت فشردن در آنجا جمع شود و دهن این فضا بسیار گشاده است و مرتبه مرتبه که به ته رفت، تنگ شده مثل قالب کله قند که دهنش بالا باشد. این شعبها چون به نزدیک بطن اوسط دماغ رسیده‌اند رگها، بزرگ گشته‌اند که هر وقت ضرور شود، جذب خون از معصره به قدر کفایت غذای دماغ نمایند زیرا که خون غذای دماغ باید که سرد و غلیظ باشد اگر رگها باریک باشد، نفوذ خون دشوار خواهد بود. بدین سبب رگ‌های بزرگ حاصل شده و بعد از بزرگ شدن، کشیده شده از بطن اوسط به دو بطن مقدم دماغ و با شرایین مخلوط گشته‌اند و غشاء رقیق حاصل شده که مشهور به شبکه‌ی مشیمه است زیرا که چنانچه پرده مشیمه در رحم به طفل احاطه کرده و حفظ تمامی رگ‌هایی که غذا به طفل می‌رساند، می‌کنند این پرده نیز احاطه دماغ نموده و حفظ همه‌ی این رگها را که در هم بافته شده، کرده و صاحب کامل الصنایع گفته که اجوف صاعد، از حجاب گذشته و دو شعبه از او در حجاب متفرق شده و بعد از آن، از او رگ‌های باریک متصل به پرده‌ی صدر شده و در غلاف قلب و در غده‌ی توتیه پهن گشته آنگاه شعبه از او به قلب رفته و در قلب به سه قسم شده و به طریقی که بیان شد، قسمت شده و از محاذی دل که گذشته، شعب‌های باریک بسیار از او جدا شده و در اجزای عالی‌ه‌ی غشای صدر متفرق گشته و چون به نزدیک حنبر گردن رسیده، به دو قسم شده و هر یک بوارب به طریق حنبر گردن، بالا رفته و هر چند بالاتر رفته‌اند از یکدیگر دورتر گشته‌اند آنگاه از هر یک، دو شعبه جدا شده به طرف زیر رفته و به عظم حنجر رسیده و دو شعبه‌ی دیگر، هر یک پنج شعبه شده و به طریقی که بیان شد، به اعضا پیوسته‌اند. آنچه از این دو رگ در حنبر گردن به دو قسم گشته و از او شعبها ناشی شده چنانچه بیان شد باقی مانده، هر یک دو قسم گشته یکی میل به درون کرده که وداج غایر گویند و دیگری میل به ظاهر کرده وداج ظاهر. وداج ظاهر از حنبر گردن بالا رفته، منقسم به دو قسم شده و به طریق مذکور قسمت شده و پیش از اختلاط دو فرد وداج به یکدیگر، رگ‌های بسیار از او جدا شده و به بالا رفته، بعضی از آن شعبها محسوس نمی‌شود و بعضی می‌شود؛ از آنچه نمی‌شود، دو زوج حاصل شده که هر فردی از زوجی به عرض رفته‌اند و به یکدیگر در گود گردن ملاقات نموده‌اند و دو فرد زوج دیگر، با هم مخلوط نشده‌اند و بوارب از ظاهر حنبر گردن بالا رفته‌اند و آنچه محسوس می‌شود عرق کتفی از او به هم رسیده که دو رگ دیگر از دو طرف به او رقیق‌اند و به طریق مذکور به بازو و دست رفته‌اند.

فصل چهارم در تشریح رگ‌های دست

اما تشریح رگ‌های دست، چنان است که ورید کتفی که از قسم دوم اجوف صاعد است که وداجین از او به هم رسیده‌اند و از شعبه وداج ناشی گشته، پیش از آنکه دو فرد او با هم مخلوط شوند چنانچه مذکور شد که قبل از اختلاط هر فردی زوجی حاصل شده و از این دوزج، شعب‌های باریک جدا شده و از زوج ثانی سه شعبه‌ی محسوسه ثانی گشته که بزرگ‌تر او را کتفی گویند و ورید ابطلی که از قسم اول صاعد که شعبه از او به قلب رفته و سه شعبه شده و باقی او در نزدیکی حنبر گردن به دو شعبه و در حنبر گردن هر شعبه باز دو شعبه و دو شعبه بزرگ‌تر هر یک پنج شعبه و پنجم که بزرگ‌تر است از هر جانب به غدد دست‌ها آمده و هر یک چهار شعبه شده و شعبه‌ی چهارم که بزرگ‌تر است، سه شعبه. سیم از شعبه که بزرگ‌تر است و به بازو رفته، حاصل شده و هر یک از این کتفی رابطلی چون به بازو رسیده‌اند، شعب‌ها از آن‌ها شده و در عضلات ظاهر و باطن بازو متفرّق گشته و باقی هر یک که آن دو جانب به دست‌ها رسیده‌اند، قیفال و باسلیق است که تمامی رگ‌های دست از ایشان حاصل شده. اما قیفال که آن رگی است نزدیک مابض مرفق میانه بالا ساعد و انسی او و مابض موضع مشرک میانه‌ی بازو و ساعد است و انسی طرف داخل را گویند یعنی جانبی که به طرف ید است چنانچه وحشی طرف خارج را می‌گویند. به سه شعبه منقسم شده: شعبه‌ی اول را که ظاهر و کشیده است از انسی ساعد تا بالای ساعد و از آنجا به سمت پایین به طرف وحشی میل کرده و رسیده به رسغ که دست خورده است و در اجزای وحشیه‌ی رسغ پراکنده شده، حبل الذراع گویند. شعبه‌ی دویم را که به میان ساعد رفته و با شعبه از باسلیق بیوسته، اکحل گویند و آن رگی است واقع میان قیفال و باسلیق اعلی و مایل است از وسط انسی ساعد به طرف بالا. شعبه‌ی سیم که در گوشت پنهان است، به طرف پایین آمده و با شعبه از باسلیق که او نیز در گوشت پنهان است، مخلوط شده و از هر دو، رگی به هم رسیده که تایی ندارد و فصدش ممکن نیست اما باسلیق در حوالی مابض مرفق، دو شعبه شده، یکی کوچک‌تر که همان شعبه در گوشت پنهان است که بیان شد که با شعبه‌ی قیفال متصل شده و این شعبه بعد از اتصال با شعبه‌ی قیفال، باز جدا شده چه اتصال بر سبیل محاورت است نه اتحاد که هر دو یکی شده باشند. شعبه‌ی باسلیق به طرف انسی میل کرده تا رسیده به میانه‌ی خنصر، ینصر و نصف وسطی که بنا بر قول مشهور و محمد بن زکریا و صاحب کامل الضناعه اسلیم است. شعبه‌ی قیفال در اجزای خارج دست یعنی در پوست و گوشت که بر روی استخوان است، متفرّق گشته. شعبه‌ی دوم باسلیق که بزرگ‌تر است؛ در ساعد، به چهار شعبه شده. اول در اسافل ساعد تا خورده‌ی دست پراکنده شده و شعبه‌ی دوم به همان دستور از بالای شعبه‌ی اول پراکنده شده و به خورده‌ی دست رسیده و سیم در وسط ساعد به همان طریق متفرّق گشته و شعبه‌ی چهارم که بزرگ‌تر است به ظاهر آمده و شعبه‌ای از او با شعبه‌ی قیفال ضم شده و چنانچه بیان شد، اکحل حاصل شده و باقی او باسلیق است که باز به عمیق رفته و عابر گشته. اما اکحله که ابتدا از افسی ساعد کرده و آنگاه میل به بالا نموده و به طرف وحشی مایل گشته، به دو شعبه شده، بالا به طرف بالای ساعد رفته و تا به رسغ که خورده‌ی دست است، رسیده و در پس ابهام، میانه‌ی ابهام، سبابه و

در سَبابه پراکنده شده و شعبه‌ی پایین به سمت پایین رفته و سه شعبه شده. شعبه‌ای به میان انگشت وسطی و سَبابه رفته و متصل به شعبه شده که از طرف بالا به سَبابه رسیده و پراکنده شده و هر دو یکی شده و شعبه‌ی ثانی، به میانه‌ی انگشت وسطی و بنصر رفته که جمعی آن را اسلیم می‌دانند و شیخ نیز در قانون در همین مبحث، چنین تصریح نموده‌اند و شعبه‌ی ثالث به میانه‌ی خنصر و بنصر رفته و آخر همه‌ی شعب‌ها در انگشتان پراکنده شده. بدان که تمامی آنچه در بیان تشریح رگ‌های دست، بیان نموده موافق قول شیخ است که در قانون ذکر کرده اما صاحب کامل‌الصناعة در ویدایطی گفته که شعبه‌ای از او با شعبه‌ی قیفال پیوسته و اکحل حاصل شده و شعبه‌ی دیگر در عمق تا شعبه‌ی قیفال مخلوط شده و باقی، منقسم به دو قسم شده. یکی که کوچک‌تر است باز منقسم به دو قسم شده. یکی از انسی ساعد رفته تا رسیده به میانه‌ی خنصر و بنصر که اسلیم گویند و دیگر از ظاهر و بالای ساعد رفته و در اجزای خارجه‌ی دست، پراکنده شده و قسم ثانی که بزرگ‌تر است، سه شعبه شده. یکی از اسفل ساعد به رسخ رسیده و پراکنده شده. دوم منقسم شده بالای اول و به دستور در رسخ متفرق گشته. سیم در وسط ساعد، صاحب ذخیره، تمامی را به طریق شیخ تشریح و تقسیم نموده، سوای شعب‌های قیفال که خلاف کرده و گفته که قیفال به سه شعبه شده یکی جبل‌الذراع است. دوم به شعبه‌ی ابطی متصل شده و اکحل حاصل شده. سیم شعبه از ابطی، مخلوط گشته و باسلیق حاصل گردیده. در شعب‌های ابطی گفته، دو شعبه شده: شعبه‌ای فرو رفته و به شعب‌های قیفال که او نیز فرو رفته، متصل شده و باز از هم جدا شده‌اند و به طریقی که بیان شد تقسیم نموده. شعبه‌ی دوم، چهار شعبه گشته، سه شعبه چنان که بیان شد در خورده‌ی دست متفرق گشته و چهارم که بزرگ‌تر است به شعبه‌ای از قیفال متصل و اکحل حاصل شده و باقی او باسلیق است. پس مخالفت او در شعب‌های قیفال است که چهار شعبه می‌داند که یک باسلیق از شعبه‌ی او و ابطی حاصل شده و از کلام شیخ ظاهر می‌شود که سه شعبه است. این بود تشریح اجوف صاعد به طریقی که شیخ الزبیر در قانون ذکر کرده و خلافی که در بعضی صاحب کامل‌الصناعة و صاحب ذخیره که فی‌الحقیقه مترجم قانون است، نموده‌اند.

در تشریح اجوف نازل

اما تشریح اجوف نازل که به طرف پایین رفته، چنان است که چون میل به پایین کرده بیش از آنکه به مهره‌ی پشت برسد و بر او تکیه نماید و متمکن شود، شعب‌های شعریه یعنی رگ‌های باریک مثل موی، از او جدا شده و در لیف‌های گرده و حوالی گرده‌ی راست نفوذ کرده، پهن شده و یک شعبه‌ی بزرگ دیگر از او جدا شده و به گرده‌ی چپ رفته و به عروق شعریه منقسم و در لیف‌های و اعضای قریبه، به او پراکنده گشته. جهت آنکه، آنچه به گرده‌ی راست پیوسته اولاً عروق شعریه است و آنچه به چپ رفته، یک رگ است که بعد از رسیدن به گرده‌ی چپ به عروق شعریه منقسم شده. آن است که محذب کرده‌ی راست، به جگر بسیار نزدیک است. اگر رگ‌ها بسیار باریک باشند، احتمال قطع نیست، به خلاف کرده که برخلاف جهت کبد است و به طرف پایین بسیار میل کرده. اگر رگ‌ها باریک باشند، احتمال قطع دارد آنگاه بعد از جدا شدن این شعب‌ها، دو رگ بزرگ نیز از او جدا شده که طالین و ترنجین گویند و به دو گرده، آمده و

در نفس گرده، پراکنده شده به جهت صاف و خالص ساختن خون از مائیت، زیرا که خون مایی از این دو رگ منجذب به گرده‌ها می‌شوند و احصاص ورید نازل به تصفیه‌ی دم، به جهت آن است که اعضای سافله اغتدا به دم متین می‌نماید و از اعضای عالیه دل، کمال احتیاج به خون مایی دارد به جهت تولید شحم و تولید روح از این خون مایی و هوای نافذ در دل. چنانچه قریب‌سی می‌گوید و قریب‌سی شارح قانون گفته که: در این موضع دو سؤال است یکی آنکه سبب چیست که تصفیه‌ی دم به عروق نازل تنها می‌شود و از صاعد نمی‌شود؟ چرا قبل از انقسام پایین دو شعبه‌ی جذب مانیه نشده که تصفیه‌ی خون در هر دو عام باشد؟ سؤال دوم آن است که عضوی جذب مادّه‌ی غذای مشابهه‌ی جوهر خود می‌کند و چون جوهر گرده‌ی غلیظ و اجزای ارضی بر او غالب است، باید که خون متین غلیظ را جذب نماید نه خون رقیق مایی را؟ اما جواب اول آنکه اجوف صاعد از تصفیه‌ی خون مستغنی است و همین نازل به این محتاج است و صعود او نیز ممکن نیست زیرا که صعود مائیت در صاعد، بالطبع محال است چه از شان و طبع مائیت سیلان به اسفل است نه فوق و جذب اعضا به جهت تغذیه یا اعانت بر تغذیه است و این مائیت صلاحیت هیچ یک ندارد زیرا که زیاده بر آن قدری است که باید با خون غذای اعضا باشد پس اعضا نیز جذب نمی‌نمایند و نفوذ به عرق نازل می‌نماید چه از شان او چنانچه گفته شد سیلان به اسفل است و چون زیاده بر مقداری است که به کار خون غذای آید، محتاج به تصفیه‌ی خون است از مائیت. تصفیه به این طریق می‌شود که گرده‌ها جذب نمایند و جذب گرده‌ها نیز به جهت حاجت نیست بلکه مخالط خونی است که محتاج به غذای او است که بعد از جذب، خونی را که صلاحیت غذائیت دارد غذای خود نموده، مائیت را به مشانه دفع نمایند. پس جواب سؤال ثانی نیز ظاهر گردید. از طرف چپ طالعین از رگی که به طرف گرده‌ی چپ رفته، شعبه‌ای جدا شده و به بیضه‌ی چپ رسیده از مردان و زنان زیرا که بیضه‌ی چپ سردتر از راست است چه حرارت طرف چپ از راست کم‌تر است اگر به این طرف عروق بیش‌تر از طرف راست نیاید، مزاج خصیتین معتدل نخواهد بود و اجزاء منی متشابه نمی‌گردد؛ چون شعبه‌ی راست از طالعین به گرده‌ی راست رفته و احتیاج او به خون بیش‌تر است. این شعبه از چپ جدا شده و از راست نشده و دو شعبه‌ی دیگر بعد طالعین جدا شده و به سوی انثین رفته، یکی به راست و دیگری به چپ، تا قدر کمی که از مائیت باقی مانده باشد با خون از این دو رگ به انثین که در غذائیت احتیاج به رطوبت زایدی دارند نفوذ نماید زیرا که مائیت خون نافذ در طالعین زیاده بر آن است که در آنجا تصفیه‌ی تام یابد و آنچه به چپ رفته شعبه‌ای از چپ طالع به او مخلوط شده و آنچه به طرف راست آمده، اکثر چنین است که از شعبه‌ی راست چیزی به او مخلوط نیست و بر سبیل ندرت در بعضی مخلوط گشته، به نحوی که در شرابین مذکور خواهد شد که سه شریان جدا می‌شود و کوچک‌تر مختص به گرده‌ی راست است که از چپ طالعین ناشی شده و تفاوتی در این باب میان‌هی شرابین و آورده که به انثین رفته نیست. این دو رگ که به انثین آمده به جهت غذای تنهای ایشان نیست بلکه بعضی از این خون که به علت کثرت رطوبت، استعدادی از برای مستحیل شدن به منویت دارد در این مجاری و پیچیدگی‌ها، نضح یافته مستحیل به منی شود و چون به انثین برسد، این استحاله کامل گردد. خصوص هرگاه به او مخلوط شود چیزی که او را به طبیعت منویت مستحیل سازد زیرا که اصل و خمیره‌ی منی از

دماغ دو رگ پشت گوش به استخوان‌های پشت نزول می‌کند و به مصاحت نخاع می‌آید به اسفل تا بر مزاج خود که در دماغ بوده، باقی ماند و خون منتهی به این دو رگ می‌شود، نفوذ می‌کند و مستحیل می‌سازد خونی را که در این‌ها است به طبیعت منی. پس این دو رگ به جهت تغذیه تنها نیستند بلکه اکثری از خون این‌ها باید مستحیل شود به منویت و کامل گردد. این استحاله در انثین و اکثر اطراف این دو رگ که به انثین آمده، در قصب و فم رحم متفرق و پنهان می‌گردد و بعد از انشعاب طالعین، این شعب‌ها از اجوف به ازل باقی، از او چون به استخوان پشت رسیده بر او اعتماد و تکیه کرده تا به سبب ربط به این استخوان‌ها اوضاع شعب‌های او محفوظ ماند. آنگاه شروع در آنچه از او پایین رفتن کرده و در هر فقره و مهره از او شعبه جدا شده و در فقره نفوذ و در عضله پراکنده گشته و شعب‌های دیگر نیز از او جدا شده و به تهیگاه رفته و منتهی به عضل شکم گشته و متفرق گردیده، پس شعب‌های دیگر از او به ثقب‌های فقرات نفوذ کرده و به نخاع رسیده و چون به آخر مهره‌های پشت به آخر مهره‌های حنجر بنا برخلاف که شده، رسیده، به دو قسم منقسم گردیده، قسمی به طرف راست ران و دیگری به طرف چپ ران رفته و پیشتر از رسیدن به ران‌ها، از هر یک ده شعبه ناشی شده که طوایف عشره گویند و طبقات عشره نیز نامیده‌اند به جهت اختلاف این ده شعبه در جرم و جوهر. بعضی ازواج عشره نیز گفته‌اند. شعبه‌ی اول به طرف دو متن پشت که طرف راست و چپ او باشد رفته و در عضلات این دو طرف پراکنده شده، شعبه‌ی دوم که به طریق باریک است در پایین صفاق نزدیک به پشت متفرق گشته، شعبه‌ی سیم که در عضله که بر استخوان عجز است، پراکنده شده. چهارم در عضل مقعد و عضل ظاهر استخوان عجز. پنجم در مردان در قصب و مثانه و حوالی آن و در زنان در فم رحم و مثانه و آنچه به مثانه رفته، دو قسم شده. شعبه‌ای در مثانه متفرق شده و شعبه‌ی دیگر به مثانه، به گردن رفته. این شعبه در مردان بزرگ‌تر است چه به زیادتی قوت، روح و خون محتاج تراند و در زنان کوچک‌تر. عروقی که از جوانب به رحم رسیده از ران‌ها، شعب‌ها جدا شده و به پستان ایشان صعود کرده تا به این رگ‌ها مشارک است، میانه‌ی این دو عضو بوده تا آنچه از غذای طفل در رحم حین حمل از خون طمست باقی بماند، از راه این عروق به پستان‌ها نفوذ نموده، مستحیل به شیر گردیده، بعد از ولادت غذای طفل گردد. چنانچه سابقاً بیان شد، ششم به عضله پشت زهار رفته. هفتم میل به بالا کرده و به عضله مستقیمه که بر شکم است رسیده و متصل گردیده به اطراف عروق که گفته شد که فرود آمده و به استخوان حنجر که بر دهن معده است رسیده و شعب‌ها از او به سینه رفته و به پوست شکم رسیده. بعضی گفته‌اند که از اصل این رگ‌ها، شعب‌ها در زنان به رحم رفته و عروقی که از جوانب به رحم رفته از آن‌ها شعب‌ها به پستان‌های ایشان رفته و مشارکت به این شعبه‌ی هفتم حاصل شده. هشتم در مردان در قصب و در زنان در رحم پراکنده شده. نهم به عضله‌ی باطن ران رفته. دهم از بیغول‌ی ران به تهیگاه رفته و متصل شده به اطراف عروقی که اینجا نازل شده، خصوص به رگ‌هایی که از دو طرف پستان‌ها به زیر آمده‌اند و از این جمله شعبه‌ی بزرگی به عضلات سرین رفته و آنچه از این طایفه‌ی عاشره باقی مانده به ران آمده و شعب‌ها شده، شعبه‌ای در عضله که بر مقدم ران است و شعبه‌ی دیگر بر عضله‌ی اسفل ران و انسی او و شعب‌های دیگر در درون ران متفرق و پراکنده شده‌اند و باقی از این دو رگی که به ران آمده و

پیام بهارستان / ویژه‌نامه تاریخ پزشکی / ۳۱ / بهار ۱۳۹۱

به این طوایف عشره و شعبها منقسم شده چون به مفصل زانو رسیده، سه شعبه شده، شعبه‌ای طرف وحشی بر طرف وحشی ساق بر قصبه‌ی صغری کشیده شده و به مفصل کعب رسیده و این را عرق النسا گویند و شعبه‌ی طرف انسی که سیم باشد، میل کرده به موضعی از ساق که گوشت او کم‌تر است که نزدیک کعب باشد و تا کعب کشیده گشته و به محدب قصبه‌ی عظمی رسیده و تا به انسی قدم رفته و این را صافن گویند اما شعبه‌ی وسط که دوّم باشد و او را مابض الرکبه نامند، شعبها از او در جمیع عضلات باطن ساق پراکنده شده انگاه باقی، به دو شعبه شده؛ شعبه‌ای در اجزاء داخله‌ی ساق پنهان گشته و دوّم آمده تا میانه‌ی دو قصبه‌ی ساق و کشیده شده تا مقدم به او مخلوط، به شعبه‌ی وحشیه که عرق النسا باشد گردیده. صاحب کامل‌الصناعه گفته که هر یک از آن دو رگ که منقسم به طوایف گشته بودند چون به بالای مفصل زانو رسیده‌اند، سه شعبه شده. یکی به وسط رفته و در جمیع عضلات داخله و خارجه ساق پراکنده شده. یکی از وحشی به مفصل کعب رفته که عرق النسا است. دیگری از انسی به مفصل کعب رسیده که صافن است. هر یک از عرق النسا و صافن که به قدر رسیده، دو شعبه شده که چهار قسم شده. دو قسم احاطه بر طرف قصبه‌ی صغری کرده‌اند یکی از طرف وحشی و دیگری از جانب انسی و در اجزاء بالا و پایین پا متفرّق گشته‌اند و این دو قسم از رگ معروف به نسا است. دو قسم دیگر پراکنده شده در اطراف قصبه‌ی عظمی، یکی در طرف پیش و یکی در پس. صاحب ذخیره‌ی خوارزم شاه می‌گوید که این هر سه رگ وحشی، انسی و وسط؛ یکی شده و به چهار شعبه شده. دو شعبه از طرف بیرون به قدم رفته و دو شعبه از طرف اندرون و در قدم پراکنده شده. دیگری تا شعبه‌ی اندرونی مخلوط گشته و در اسفل قدم پراکنده شده. شیخ‌الرئیس بعد از تشریح این سه رگ صافن، عرق النسا و مابض الرکبه گفته که: و قد صارت هذه الثلثة اربعة اثنان وحشتان یا خان الی القدم من ناحیه القصبه الصغری و اثنان البیان فالوحشیان احدهما یعلمو القدم و یتفرّق فی اعالی ناحیه الحنصر و الثانی هو الذی یخالطه لتسعته الوحشیه من القسم الانسی المذكور و یتفرّقان فی الاجزاء السفلیه بحسب طاہر و فہم قاصر معنی این کلام آن است که: این سه رگ که مابض، عرق النسا و صافن باشند که مابض نیز مخلوط به عرق النسا و یکی شده که دو رگ شده باشد. در مفصل کعب، چهار گردیده زیرا که صافن و عرق النسا منقسم به دو قسم گشته دو شعبه‌ی وحشی است که از ناحیه‌ی قصبه‌ی صغری که در طرف وحشی است به قدم رفته است و دو شعبه‌ی وحشی است یکی از این دو وحشی از بالای قدم با عالی ناحیه‌ی حنصر رفته و پراکنده شده و قسم دوّم وحشی که آن است که مخلوط شده. شعبه وحشیه از قسم انسی مذکور و متفرّق شده‌اند در اجزای ساقه‌ی قدم یعنی قسم دوّم از دو شعبه‌ی وحشیه که از عرق النسا ناشی شده مخلوط گشته با یک شعبه از دو شعبه‌ی انسی که از صافن منشعب شده و چون در جانب وحشی است به این نسبت او را شعبه‌ی وحشیه از قسم انسی گویند. ممکن است که مراد، معنی باشد که صاحب ذخیره فهمیده و آنچه از ذخیره و کامل‌الصناعه نقل کرده دلالتی بر این معنی دارند. امّلی، شارح قانون، می‌گوید که: این به جهت آن است که وسط به دو شعبه گشته پس شعبه‌ی انسی که صافن باشد با وحشی، که عرق النسا است و دو شعبه‌ی وسط که حین آمدن به قدم و پیش از رسیدن اطراف آنها به موضعی که بیان شد که به آن مواضع می‌رسند، چهار است. دو شعبه‌ی وحشی

است به واسطه‌ی آنکه شعبه‌ی وسطی که مایل به جانب وحشی است و نیز وحشی است و یکی از این دو وحشی، آن است که اولاً مذکور است که تا مفصل کعب کشیده شده و از بالای قدم رفته و در بالای نواحی خنصر متفرق شده و ثانی آن است که مخلوط گشته شعبه واقع در طرف از انسی را و پراکنده شده‌اند در اجزاء سافله قدم. مراد به شعبه‌ی وحشیه آن است که در طرف باشد از دو انسی و در مرتبه‌ی چهارم و از قسم انسی مذکور آن که گفت که دو شعبه‌ی انسی است. شیخ حالا انسی را که در طرف نیست، مذکور نساخت زیرا که یکی از دو شعبه‌ی وسط است و سابقاً مذکور ساخت که مخلوط به شعبه‌ی وحشیه گشته و در اینجا گفت که شعبه‌ی وحشیه در اعالی ناحیه‌ی خنصر پراکنده شده و از این ظاهر می‌شود که او نیز در آنجا پراکنده گشته. این بود حل املی کلام شیخ را و فیه و مافیه و لایخفی علی التامل فیه.

باب سیم

در تشریح قلب و شرایین و بیان مذاهب قوم در حرکت قلب، شریان، سینه، شش و آنچه به این‌ها متعلق است

مشمتمل بر پنج فصل:

فصل اول

در تشریح قلب و آنچه بدو متعلق است

بدان که دل، اشرف اعضا، رئیس مطلق، معدن روح و حرارت غریزی است و مرکب است از گوشت صلب، لیف‌های عصب مختلف‌الوضع، رگ‌ها، شریان‌ها، غضروف و پرده‌ی غلیظی بر او کشیده و شش از اطراف او را احاده کرده چنانچه چیزی را بر کف دست نهند و نگاه دارند. شکل او شبیه بحب‌الضنوبر است و طرف بزرگ‌تر که اصل و قاعده‌ی او است به طرف بالای بدن است و طرف باریک مخروط، مایل به جانب چپ و در میان فضای سینه است؛ اما صلابت گوشت به جهت آن که از قبول آفات دور باشد و لیف‌های طولی، عرضی و ورایی تا انواع حرکات از جذب، دفع و امساک او را حاصل گردد؛ رگ‌ها، به جهت غذای؛ شریان‌ها، به جهت رسانیدن روح حیوانی به اعضا. غضروفی که در قاعده اوست به جهت آن است که اصل او محکم و استوار بوده، لیف‌ها از او ناشی گردند. اما پرده که احاطه‌ی او کرده، غلاف قلب می‌گویند؛ اتصال به قلب ندارد مگر در قاعده که به عروق و شرایین بسمه تعالی ملتئم و ملتحم است و در سر باریک، پرده‌ی صدر التیام دارد. در غیر این دو موضع، فضایی میان دل و این پرده به جهت حفظ و حراست دل است از آفات، چه به منزله‌ی سپری است او را، لهذا در غایت صلابت خلق شده و پرده‌ی دیگر در بدن به این استحکام خلق نشده. متصل نبودن پرده را به قلب، دو منفعت است: یکی آنکه قلب حین انبساط فشرده نگردد و مکان تنگی ننماید و دیگر آنکه اگر آفتی به این غشا رسد، دل از آن محفوظ باشد. چون غذای سینه، محفوظ‌ترین جای‌های بدن است در وسط او مکان گرفته تا محفوظ بوده، حرارت غریزی از او به همه‌ی اعضا برسد. منفعت سر باریک بودن آن به جانب، آن است که چون جگر که معدن حرارت طبیعی و خون است، گرم است و در طرف راست بنا بر اقتضای حکمت و مصلحت، میل قلب به جانب چپ

واقع شده تا حرارت بر طرف راست استیلا نیابد و طرف چپ را نیز نصیبی از حرارت باشد تا از برودت سیرز، برودت بر این طرف مستولی نگردد. چون دل به غایت از جگر گرم تر است به زیادی حرارت بعد از تعدیل برودت سیرز طرفین در حرارت به هم نزدیک گردند. در قاعدہی دل، دو تجویف است. یکی در طرف چپ؛ قاعدہی تجویف چپ، بالاتر از راست است و قاعدہی تجویف راست، پایین تر است به کبد که جذب خون می نماید و چپ به ششی که غذا می رساند و هوا باز یافت می نماید، نزدیک باشد. بدین جهت سر پهن به بالای بدن مایل شده، اما تجویف چپ، به سر محروم قلب نزدیک شد و راست، پایین تر است و از او منتهی شده و از تجویف ایمن به ایسر متقدم است که بقراط او را تجویف سیم و جالینوس دهلیر نامیده، تجویف ایمن، مکان خون غلیظ کبد است تا غذای مشابهی جوهر دل، در او آماده، تجویف ایسر، محل و معدن روحی که از خون لطیف تولید می شود. بدین جهت موافق مصلحت در خلقت، تعدیل جانین به رقت، غلظت، ضیق و سعه نموده اند. گوشت بطنی که مکان خون غلیظی است که از تحلل و ترشح محفوظ است؛ رقیق، خلق شده تا مکان او واسع باشد. گوشت تجویفی که معدن روح، خون لطیفی است غلیظ تا از خون، ترشح، تحلل و پراکندگی ایمن بوده و تجویف سر که معدن جسم لطیف است، تنگ تر گردد. شرایین از تجویف ایسر ناشی شده اند زیرا که ایمن که به جگر نزدیک تر است، مشغول به جذب و استعمال غذاست اما منفذ سیم از جانب راست، گشاده تر است و مرتبه به مرتبه تنگ می شود تا به جانب چپ منتهی شود. مصلحت در تنگی طرف متصل به تجویف چپ، آن است که آنچه از این خون رقیق، لطیف و استعداد تولید روح، داشته باشد از ایمن به ایسر نفوذ نماید. در تجویف ایمن، دو منفذ است یکی که عرق اجوف داخل شده تا خون کبدی را به او رساند و یکی که ورید شریانی که به شش برود، بیرون آید. در ایسر نیز دو منفذ است یکی که شریان وریدی بیرون آمده تا از شش، هوا به دل و از دل، غذا به شش رساند و دیگری که شریان بزرگ که اصل همه ی شرایین است، بیرون آید. نزدیک هر یک از دو تجویف ایمن و ایسر، از خارج دو زائده ی عصبی است بر مثال دو گوش بر مواضع داخل شدن خون و هوا از جانب راست و چپ که این ها را گوش های دل گویند و به منزله ی دو خزانه اند که اخذ و جمع می نمایند و به دل می فرستند. اما آنچه بر تجویف ایمن است، نزد التحام ورید شریان است به این تجویف و آنچه بر ایسر است نزد التحام شریان وریدی به این تجویف. صاحب کامل الصناعه گفته که: بر دهن عرق اجوف، سه پرده است از داخل به خارج یا به دخول خون به قلب و اشود و بعد از دخول بسته گردد که حین انبساط قلب امکان بیرون رفتن نداشته باشد. بر دهن ورید شریانی نیز سه غشاست به دستور. بر دهن منفذ شریان وریدی، دو پرده است از خارج به داخل تا نزد دخول هوا از شش به دل رسیده و گشوده شده. بر دهن منفذ شریان بزرگ، سه پرده است از داخل به خارج که هر گاه خون و روح از دل بیرون آید، گشوده شود و بعد از بیرون آمدن، نگذارد که داخل گردد و گفته که منفعت این سه پرده او ربطی آن است که دهن شریان را ببندند و مسدود سازند حال انبساط قلب، بر رایی و حال انقباض، بنابر رای دیگر. شیخ الرئیس گفته که: بر دهن و محل خروج شریان بزرگ، سه پرده ی مستحکم است از داخل به خارج زیرا که کمتر از سه پرده ی عرض و مطلب که استحکام سکر است که در لغت به معنی بستن دهن نهر آب است و در اینجا مراد بستن دهن این شریان است حاصل

نمی‌گردد مگر آنکه جوهر و مقدار او بزرگ می‌ساختند و این موجب دشواری حرکت می‌کردید و اگر زیاده از سه پرده می‌بود اگر تنگ و رقیق مخلوق می‌گردیدند، منفعت باطل می‌شد و اگر بروک خلق می‌گردیدند، مسلک و مجری را تند می‌ساختند. پس سه پرده بدین جهت خلق شده. اما بر دهن شریان وریدی، دو پرده است که متوجه شده از خارج به داخل. اقتضای پرده به جهت آن است که احتیاج به زیادتی احکام مثل اول ندارد زیرا که احتیاج اول به زیادتی استحکام به واسطه کثرت روح نافذ به جمیع اعضا و بزرگی او است. حاجت این شریان وریدی به سلاست و تری بیشتر است تا دفع بخار دخانی و رسانیدن خون به شش بر او آسان باشد و چون کوچک‌تر است و غرض از او همین منفعت است، این دو پرده او را به جهت استحکام کافیسست. در بیان تشریح ورید اجوف صاعد گفته که: و هذا كما يدخل الخلق يدخل القلب تتحلل لداغشیه ثلثه مسقفها من خارج الی داخل یعنی این رگ اجوف چون داخل قلب می‌شود، خلق می‌شود از برای او سه پرده که مسقف یعنی موضع رد و محل مرور این پرده‌ها که به منزله‌ی در تدبیر منفذ عرق اجوف از خارج است به داخل، چه می‌گویند: منفعت الباب ایردده و المسقف منه و هو حیت یمرالباب علیه، اما جهت و عدت اینکه مسقف از خارج است به داخل، چنانچه شیخ گفته: لینجذب القلب عند تمدده منها الغذاء ثم لا یعود عند الانبساط. آن است که تا جذب نماید قلب نزد تمدد رگ یا تمدد قلب از پرده‌ها غذا را پس عود نکند غذا نزد انبساط قلب یا انبساط رگ که تابع انبساط قلب است زیرا که پرده نزد انبساط مانع عود غذاست که خون باشد به رگ یا به کبد و اگر هر دو مسقف از داخل به خارج می‌بود از تمدد رگ یا دل، پرده‌ها گشوده نمی‌گردد تا خون به دل منجذب شود. خلاصه مدعی آنکه شیخ از این کلام که مسقف است این سه پرده از خارج به طرف داخل است به جهت بستن از جانب داخل است به طرف خارج به جهت عود نکردن غذا چنانچه سر دهن شریان بزرگ پرده است از داخل به خارج تا بیرون آمدن خون و روح از داخل گشوده و بعد از بیرون آمدن از خارج بسته گردد و نگذارد که عود کند. در بعضی از نسخ‌های قانون که مصفق‌ها، بصاد است، باز همین معنی است. چنانچه جوهری می‌گوید: که الصفق بمعنی الرد و الصرف و صفت الباب ایردده و کناصفقت الباب. در بعضی از نسخ‌ها که مشفق‌ها به شین معجمه دو قاف واقع شده به حسب ظاهر صورتی ندارد و آلا بایست مشق‌ها به ادغام زیرا که به علب ادغام به ندرت در چند اسم واقع شده و بر تقدیر وقوع و صحت شاید مراد این باشد که موضع شق و محل خرق و شکافتن این پرده‌ها، از خارج است به داخل تا در حالت انقباض قلب و تمدد رگ، گشوده و خون به قلب منجذب شود و حالت انبساط بسته گردد تا عود نگردد یا مراد این باشد که مطلع و نسبت این پرده‌ها از خارج است چه گفته‌اند شق ناب‌العیرای طلع که باز حاصل معنی این نسخه و نسخه‌ی مشفق‌ها و مصفق‌ها هر سه یکی باشد. املی در حل و شرح این کلام در این مقام گفته که مسقف این سه پرده یعنی چیزی که بافته می‌شود این سه پرده از آن چیز از خارج رفته به داخل چه می‌گویند سفق الثواب یعنی بافته شده جامه‌ی صفیق و محکم و اما جهت اینکه مسقف از خارج به داخل است، شیخ گفته است: لیجذب القلب الی آخره، آنچه از این کلام و تعلیل شیخ فهم می‌کنم این است که جذب قلب غذا را دایمی باشد زیرا که هرگاه قلب منبسط شود، تمدد رگ عود نمی‌کند چه مبدأ اغشیه از خارج است و این اغشیه از انبساط قلب منبسط نمی‌گردند بلکه منقبض

می‌گردند و انقباض اغشیه مقتضی انبساط رگ نیست بلکه موجب انقباض او نیز می‌شود پس جذب قلب غذا را دایمی خواهد بود و اگر پرده‌ها از داخل باشد، چنین نخواهد بود بلکه هرگاه قلب منبسط گردد، رگ نیز منبسط می‌شود به جهت انبساط پرده‌ها که از اجزا قلب‌اند. این بود حل شرح املی کلام شیخ را. خلق پرده، عبت خواهد بود چه هرگاه منظور دایمی بودن جذب غذای می‌بود، پرده خلق نمی‌گردید زیرا که منفعت این پرده، دهن این رگ، ورید شریانی، شریان وریدی و شریان بزرگ چنانچه قوم و مشرحین بیان نموده‌اند آن است که وقت حاجت گشوده شوند و در غیر وقت حاجت به این پرده‌ها، بسته شوند. تعلیل شیخ نیز مشعر بر این معنی است. دیگر آنچه گفته که هرگاه قلب منبسط گردد، تمدد رگ عود نکند با وجود آنکه خلاف واقع است و خلاف ظاهر عبارت است که ضمیر لایعود را جمع به تمدد رگ ساخته و خلاف صریح است با آنچه تمامی قدمای اطبا در مصنفات خود در این مبحث در باب منافع این پرده گفته‌اند که از آن جمله عود نکردن غذاست به کبد یا رگ بعد از جذب به تجویف ایمن. چنانچه کلام صاحب کامل الصناعه که قبل از این در همین مبحث مذکور است، صریح در این معنی است. این بود آنچه در این مقام در باب حل کلام شیخ و رد قول املی به حسب ظاهر به فهم قاصر رسیده بود که نقل نمود. پس رجوع به ذکر بقیه‌ی مسایل متعلقه به این مطلب می‌نماید. بدان که هر حیوانی که دل او بزرگ باشد و خایف و ترسناک مثل روباه الیه، حرارت مزاج او کم است و در بدن او پراکنده و به قدری نیست که موجب گرمی تمام و جرأت او شود. هر حیوانی که دل او کوچک و صاحب جرأت باشد، حرارت او بسیار است اما دل در اکثر حیوانات صاحب حرارت، بزرگ می‌باشد و چون دل به شرافت و ریاست، تاب درد ورم و الم ندارد به این سبب است که هر حیوانی را که ذبح می‌نمایند در سایر اعضای او آفات ملاحظه می‌نمایند و در دل کمتر آفت می‌یابند. اشرف اجزاء قلب تجویف حبّ او است که معدن روح و حرارت آن است و قوه‌ی حیوة. در دل به غایت قول است. لهذا اگر دل حیوانی را جدا سازند، مدتی حرکت می‌کند و بعضی اوقات در دل حیوان بزرگ جثه، استخوان یافت می‌شود مایل به غضروف، خصوص در دل گاو. استخوان بزرگ با زیادتی صلابت اکثر اوقات در دل فیل یافت می‌شود.

فصل دوم

در صفت و منفعت شرابین، حرکت قلب، شریان، سینه، شش و جهت

دو طبقه بودن شرابین

بدان که شرابین، رگ‌های میان تهی متحرک‌اند که از تجویف حبّ دل رسته‌اند به جهت تدبیر قلب و روحی که در او است به جذب هوای بارد آنان از خارج به حرکت انبساطی که عبارت از حرکت از داخل که مرکز است به خارج که محیط است تا حرارت او زیاد نگردد و موجب زیادی احتراق و تحلیل گردد و نقص و دفع که در دل سوخته و بخار دخانی شده به حرکت انقباضی که عبارت از حرکت محیط به داخل است و رسانیدن روح و حیوة به جمیع اعضای انسان که محتاج به حیوة و روح‌اند. اینکه جمعی گفته‌اند که به جهت تبرید روح است، خطاست زیرا که غرض از دخول هوا تبرید روح نیست بلکه این است که

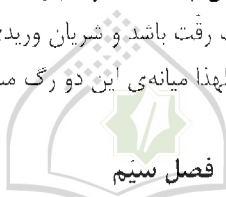
حرارت او زیاده از آنچه هست، نشود و میانه‌ی این دو غرض، فرق است زیرا که اول افاده‌ی تبرید می‌کند و ثانی منع از زیادتی حرارت. پس ظاهر شد که غرض از انبساط، نیز بدن است اما غرض از انقباض، دو چیز است: یکی دفع بخار دخانی و این تبرید نیست بلکه دفع فضل است و دیگر توزیع روح بر اعضا. این نیز ظاهر است که تبرید نیست اما تبرید شامل این هر سه معنی است. بیاید دانست که شرایین، در وقت انبساط آنچه به قلب نزدیکند، جذب هوا و خون لطیف از دل می‌کند و آنچه دورند از خارج و مسامات بدن و آنچه واسطه‌اند از منافذی که میانه‌ی ایشان است زیرا که شرایین اگرچه دو طبقه‌اند و بسیار سخت؛ و هوا در ایشان نفوذ نمی‌کند اما به اجزای صغیر لیفه پراکنده شده‌اند و دهن‌های آنها در زیر پوست است. چنانچه از پوست بخارات به عرق و غیر عرق دفع می‌شوند. هوا و آنچه غلیظتر از هواست مثل آب، از زیر مسامات نفوذ می‌کند. پس رسید نسیم به شریان از نسیم دل که از شش به او می‌رسد به تنهایی نیست بلکه از مسامات نیز می‌رسد. آنچه دلالت بر صحت این معنی می‌نماید آن است که هرگاه به سبب ورم یا غیر ورم، حرارتی بر عضوی غالب گردد حرکات شرایین مجاوران عضو، سریع‌تر و بیشتر از سایر شرایین می‌گردند چه به جذب هوای بارد و دفع بخار دخانی بیشتر محتاجند. در حرکت قلب و شرایین، میانه‌ی قوم خلاف است. طایفه را اعتقاد آن است که در قلب و شریان، هیچ یک قوت محرکه نیست بلکه حرکت اینها به سبب امتلا‌ی از روح است حرکت روح به جهت جذب غذا و دفع فضل است زیرا که غذای روح، هوای مستنشقی است. هرگاه به قوتی که در اوست جذب نمایند، منبسط می‌شود و در دفع فضل، منقبض. پس روح، بالطبع حرکت می‌کند و حرکت قلب و شریان به نفس است یعنی غیر باقی. قوم را اعتقاد آن است که محرک قلب، قوت حیوانی است مگر قرشی که او را اعتقاد آن است که محرک قلب، قوت ارادی است اما در حرکت شریان، خلاف کرده‌اند که به استقلال است یا به تبعیت حرکت قلب. بعضی از قایلین به استقلال گفته‌اند که: قوت حیوانیه، چنانچه محرک قلب است، محرک شریان است و در هر دو، یکی است و مخالف ندارد و بعضی می‌گویند قوت حیوان قلب مغایرت دارد با قوت حیوانی محرک شریان به حسب شخصیت و این مختار جالینوس است. بنابراین دو مذهب بسط و قبض شرایین یا بسط و قبض قلب است نه از انبساط و انقباض قلب. بعضی از جماعت مستقلین می‌گویند که محرک شرایین قوت طبیعی‌ی شریان است اما قایلین به تبعیت قلب، نیز اختلاف نموده‌اند. بعضی گفته‌اند که: بر سبیل مد و جر است. هرگاه قلب منبسط شود، روح از شرایین متوجه قلب می‌گردد و شرایین منقبض می‌شوند و هرگاه قلب منقبض شود، روح به شرایین می‌رود و شرایین منبسط می‌گردد. قرشی را نیز این اعتقاد است. با وجود آنکه حرکت قلب را ارادی می‌داند و انبساط شریان را طبیعی و انقباض او را قشری و قاسر. عود روح را به تجویف قلب که این عود انقباض را لازم دارد تا خلاف لازم نیاید و حرکت انقباض شریان را پیش از انبساط می‌داند و می‌گوید که: انبساط قلب به جهت جذب هوای باردی که تعدیل روح نماید، مقدم بر انقباض او است که اخراج هوای گرم نماید چه اخراج بعد از ادخال است و انبساط قلب مستلزم انقباض شریان و انقباض قلب مستلزم انبساط شریان. پس انقباض شریان، لازم انبساط قلب باشد که مقدم بر انقباض او است. بعضی گفته‌اند مثل حرکت شعب‌ها و شاخه‌های درخت است به حرکت درخت. پس انبساط شریان به انبساط قلب و انقباض شریان به انقباض

قلب است، جمعی دیگر می‌گویند که مجرد انقباض و ارتفاح است بر سبیل بوتیر بدون اتّساع و ضیق. پس بنابراین در حرکت شریان شش مذهب است و مسیحی شارح قانون، اختیار مذهب جالینوس کرده و فوق میانه‌ی حرکت تنفس و نبض کرده. خلاصه کلام او این است که حرکت نبض ارادی نیست و حرکت تنفس ارادی است. چنان‌چه رای جالینوس، صاحب کامل و ابی سهل بنابر آنکه آدمی را قدرت بر حبس نفس، زمان طولی می‌باشد یا حرکت تنفس مرکب از ارادی و طبیعی است. چنان‌چه شیخ تصریح کرده که: حرکت ارادیه نزد خواب باطل می‌گردد به خلاف تنفس و حرکت نبض مخصوص به دل و شریان است و حرکت تنفس مخصوص سینه و شش. بنابر شش قول اول آن که سینه‌ی متحرک شش ساکن است دوم عکس این سیم آن که هر دو بر سبیل مذ و جر حرکت می‌کند که در وقت انبساط صدر شش می‌گردد و برعکس چهارم آنکه حرکت هر دو فی ذاته است و انبساط انقباض هر یک با انبساط و انقباض دیگری است. علامه می‌گوید که ظن غالب این است که این مذهب حق باشد، پنجم آنکه هر دو حرکت انبساطی و انقباضی می‌کنند لیکن حرکت صدر از شش است. ششم عکس که مختار جالینوس است و قدما گفته‌اند که هرگاه تنفس انسان بر حالت طبیعی باشد در یک حرکت صدر و ریه، قلب پنج مرتبه حرکت می‌کند. چون از نقلی مذاهب قوم در حرکت قلب، شریان، سینه و شش فارغ شد پس رجوع به اصل مطلب می‌نماید. بدان که تمامی شریان، دو طبقه خلق شده یعنی دو پرده بر روی یکدیگر پوشیده؛ مگر یک شریان که او را شریان وریدی گویند که به شش رفته که او یک طبقه خلق شده و سب و جهت این معنی در بحث این شریان مذکور می‌شود. اما سب دو طبقه بودن شرایین، چند چیز است. یکی آنکه پیوسته شریان در حرکت است و آنچه در اوست از خون لطیف، روح و حرارت غریزی، تمامی در غایت جذب و حرارت؛ اگر دو طبقه نباشد از حرکات قویّه، حدت خون و روح ممکن است ضرر و آسیبی به او برسد و دیگر آنکه، آنچه از شریان به اعضا برسد باید لطیف، رقیق و قریب به طبع روح باشد پس دو طبقه خلق شده که آنچه لطیف است بر سبیل ترشح به اعضا برسد. طبقه داخل صلب‌تر و محکم‌تر خلق شده. گفته‌اند که در صلابت پنج مثل خارج است و سبب آن است که باطن ملاقی حرکت شریان و حرکت قویّه‌ی جوهر روح است که غرض اصلی حفظ و حراست اوست پس باید مکان او قوی و محکم باشد تا آفتی به اندک سببی به او نرسد. در شرح منافع مذکور است که غلظت و گندگی شرایین شش، مثل آورده است چه گندگی طبقه‌ی ظاهر شریان مساوی ورید است و پرده‌ی باطن شریان پنج مثل ورید و در میانه‌ی دو طبقه‌ی شریان، طبقه‌ی دیگر هست که لیف‌های او موربست و امساک به او واقع می‌شود و در سطح داخل شریان پرده‌ی دیگر هست، شبیه به پرده‌ی عنکبوت که در شریان‌های بزرگ ظاهر می‌شود که بعضی از مشرّحین او را طبقه‌ی دیگر نامیده‌اند. پس بنابراین شریان چهار طبقه است و دیگر مذکور است که باورده از خارج پرده دیگر، پوشیده شده که هرگاه محتاج به این باشند که به اعضا قویّه مربوط شوند به این پرده ربط به هم رسانند چنان‌چه این دو شرایین نیز مود است.

در شرح شریان وریدی و جهت یک طبقه بودن او:

اولاً از تجویف حبّ دل، دو شریان روئیده یکی بزرگتر و دیگر کوچکتر. بدان که مراد از روئیدان آن که به این موضع اتصال دارند مثل روئیدن نبات از زمین. همچنین در عصب و ورید نیز که از دماغ و جگر رسته‌اند این معنی مراد است اما کوچکتر، یک طبقه است و او را شریان وریدی گویند، به شش رفته و در او پراکنده شده تا هوای تازه از این شریان به دل رسانیده، تعدیل و ترویج او و دفع فضول بخاری نماید و خون لطیفی که در دل کمال نضج یافته و صلاحیت غذای شش داشته باشد به شش رساند تا غذای او شود چه جوهر و جرم شش در غایت سخافت و سستی خلق شده تا حرکت انبساطی انقباضی به آسانی از او صادر گردد و این معنی، مقتضی آن است که غذای او در غایت رقت و لطافت باشد تا ملامب و مشاکل جوهر او باشد. به همین جهت از موضعی از دل که از سایر اجزا قلب تنگتر است، روئیده تا مثل جوهر شش تنگ و سست باشد و بدین سبب نیز یک طبقه خلق شده تا به نرمی و سستی، حرکت انبساط و انقباض بر او آسان باشد و آن چه او بر سیل رشح از راه کمی گویا خروج او مثل رشح است، به شش برسد از خون لطیف بخاری باشد که در دل کمال، طبخ و نضج یافته که بعد از رسیدن به شش، محتاج به زیادتی نضج نباشد که او را از شغل رسانیدن هوا به دل باز دارد زیرا که شش همیشه در حرکت است و دو کار بزرگ به او مرجوع است: یکی آن که به حرکت انبساطی، نسیم هوا را از خارج جذب نموده، معتدل سازد و به دل رساند تا موجب راحت و افروختگی حرارت گردد؛ دیگر آن که به حرکت انقباض، نسیمی که در دل سوخته و دودناک شده باشد، بیرون کند. پس خون مشغول این دو کار بزرگ است. باید غذای او پخته به او برسد تا از این دو کار نماند و باز این، دو منفعت از دل به شش می‌رسد: یکی غذای پخته چندان چه گفته شد، دیگر حرارت فزونی که سبب این می‌گردد که این خون، زود غذای او شود تا در معامله‌ی اعضا عدالت به عمل آمده باشد. جهت دیگر یک طبقه بودن این شریان، آن است که چون جوهر شش ست است، نزد حرکت شریان در آن، خوف این نیست که از مقاومت و مصارمت ضرری به او رسد چنانچه در شریان سایر اعضا، این خوف است. پس به این جهت نیز مستغنی از صلابت و غلظت است و یک طبقه خلق شده. اگر گویند که بنابراین ورید شریانی که او نیز به شش آمده و مجاور است، بایست یک طبقه باشد، می‌گویند که این ورید مجاور مؤخر شش است که صلابت دارد شریان وریدی مجاور مقدم که سخافت دارد و با وجود این به شعبها و اجزاء صغار شده و در داخل شش متفرق گشته پس بی‌جهت یکی، دو طبقه و دیگری، یک طبقه خلق شده اگر گویند که بنابراین ورید شریانی که او نیز به شش آمده و مجاور است بایست یک طبقه باشد می‌گویند که این ورید مجاور مؤخر شش است که صلابت دارد. شریان وریدی مجاور مقدم که سخافت دارد و با وجود این به شعبهها و اجزای صغار شده و در داخل شش متفرق گشته پس به این جهت یکی دو طبقه و دیگری یک طبقه خلق شده و چون خون هوایی که از این شریان نفوذ می‌کند، غذای یک عضو است که شش باشد پس باید از شریان دیگر که به همه‌ی اعضا روح می‌رساند، بسیار کوچکتر باشد. خلاصه‌ی کلام آن که، این شریان که کوچکتر است و به شش رفته و یک طبقه است شریان وریدی گویند. شریان به اعتبار آن که از دل رسته و مثل سایر شرایین، متحرک است و ورید به این جهت که مانند

اورده، یک طبقه است و چون حرکت از خواص شریان است او را شریان وریدی گویند نه ورید شریانی. چنانچه ورید که دو طبقه است و ساکن و به شش رفته ورید شریانی چه سکون از خواص ورید است پس ظاهر می‌گردد که عروقی که به شش رفته از شریان و ورید بر خلاف عروق سایر اعضاست. آن چه در باب رسیدن غذای شش از قلب به وساطت شریان وریدی بیان شد بنا بر قول مشهور است. اما قرشی می‌گوید که: چون کار قلب تولید روح است و ماده‌ی او خون رقیق مخلوط به هوا، پس ناچار است که در دل، خون بسیار رقیق یا هوایی حاصل شود تا روح از این هر دو تولد نماید و چون روح در تجویف ایسر تولد می‌نماید پس تجویف دیگر، دیگر که خون در او لطیف شود و صلاحیت مخالطت با هوا داشته باشد، ضرور است چه اگر هوا مخلوط به خون گردد و او بر غلظت خود باقی باشد، جسم متشابه الاجزاء از آنها به هم نمی‌رسد و این تجویف ایمن است که هرگاه خون در او لطیف گردد به تجویف ایسر نفوذ نماید. لیکن چون جرم قلب مصحت و سخت است و منفذ ظاهری ندارد پس باید که ورید شریان نفوذ نموده، به شش رود و در جرم شش پراکنده و مخلوط به هوا گردیده لطیف او از راه شریان وریدی به تجویف ایسر قلب نفوذ نماید و چون به هوایت مخلوط شده، روح متولد شود و آن چه لطافت او کم‌تر باشد، در شش به جهت غذای او بماند. به این جهت ورید شریانی دو طبقه و در غایت رقت باشد و شریان وریدی یک طبقه و سست؛ تا رسانیدن خون هوایی از شش به دل بر او آسان گردد. لهذا میانه‌ی این دو رگ مسامات محسوسه است.



فصل سیم

در تشریح شریان صاعد از شریان بزرگ و شریان سباتی و تولید شبکه‌ی دماغ از آنها

اما شریان دیگر بزرگ‌تر، ارسطاطالپس به لغت خود او را اورطی و اوریطی گفته، به عربی ابهر گویند که افاده‌ی حیوة، رسانیدن روح حیوانی به اعضاء و ماده‌ی روح نفسانی به دماغ به این شریان و شعب‌های او، حاصل می‌شود. بیش از آن که از جرم قلب جدا شود و شعبه‌ی مختلف از او جدا گردیده، بزرگ‌تر دور قلب گشته و محیط ظاهر او شده و متفرق گشته زیرا که عضو رئیس و به غایت شریف است و حفظ حیوة و روح بسیار در او به جهت سرمایه‌ی حیوة و زندگی ضرور است و کوچک‌تر در باطن گردیده و در تجویف ایمن، متفرق گشته به جهت طبخ و نفخ خون و استعداد تولید روح. آن چه از این شریان بعد از این دو شعبه باقی مانده از قلب که جدا شده به دو قسم مختلف منقسم گشته و بر دکترا به اعضاء سافله که بر دکترا است و بیشتراند رفته و کوچک‌تر به اعضاء عالی که کوچک‌تر و کمتراند رفته اما قسمی که به بالا رفته، باز منقسم به دو قسم مختلف شده، بزرگ‌تر به جانب لیه که بالای سینه است مثل گرده‌ی بوارب به جانب راست رفته تا رسیده به گوشتی که سست است و در سمت راست بالایی استخوان سینه است به جهت سستی جرم شبیه به توت و معروف به توت است، بر این توت تکیه کرده است، میل به جانب دو و داغ غایب کرده. یکی از جانب راست به وادج راست و دیگری از چپ به وادج چپ رفته. این دو شریان را شریانین سباتین گویند که از دو جانب گردن، حرکت این‌ها نزد وادجین محسوس می‌شود و یا وادجین در شعب‌ها و قسم‌ها رفیقند. آن چه باقی ماند، داخل قحف شده و شبکه‌ای از او به هم رسیده، چنانچه بیان می‌شود.

وجه تسمیه‌ی سبّاتی آن است که سبات، بعضی خواب کران و بیهوشی است و چون دست بر این دو رگ گذارند و قایم نگاه دارند، آن کس بیهوش می‌گردد به منزله‌ی کسی که در خواب باشد بدین جهت سبّاتی گفته‌اند و به فارسی رگ خواب و شاه‌رگ، قسم سیم متفرّق می‌گردد در استخوان‌های سینه و ضلع‌های بالا و شش مهره‌ی بالای گردن و حوالی حنبر کردن و می‌رسد به شانه و از شانه می‌گذرد و در دست‌ها پراکنده می‌شود اما قسم کوچک‌تر به وارب به طرف بغل چپ می‌رود و به دستور قسم سیم، در اعضاء مذکوره متفرّق می‌گردد، صاحب کامل الصّناعه گفته که: قسم سیم از قسم اول به سه شعبه شده، بعضی به استخوان سینه و ضلع‌های بالای سینه و بعضی به مهره‌های بالای گردن و حوالی حنبر گردن رفته و به سر دوش رسیده و به ناحیه‌ی بغل دست نزول کرده و شعبه‌ای از او با عرق ابطی رفته و در دست مثل ابطی، منقسم گشته و شعبه‌ها از او منقسم و پراکنده گشته، در عضله‌ی ظاهر و باطن بازو و در باطن تمایز رفته تا در مرفق در موضع باسلیق ظاهر گشته آن‌گاه باز تمایز شده و از او شعب‌های کوچک جدا شده و در عضله‌ی ساعد متفرّق شده، شعبه‌ی دیگر به دو قسم منقسم گشته یکی که بزرگ‌تر است از زند اعلی به خورده‌ی دست رفته و همین رگ است که نبض گویند و دیگری از زند اسفل به خورده‌ی اسفل دست رفته و هر دو متفرّق گشته‌اند در عضله‌ی کف دست و گاهی حرکت این‌ها در کف دست، محسوس می‌شود اما جزء دوم کوچک‌تر از شریان ساعد به وارب به ناحیه‌ی بغل چپ آمده و منقسم گشته در اعضاء طرف چپ، چنان چه عرق سیم شریان اول منقسم شده اما دو شریان سبّاتی هر یک در گردن به دو قسم منقسم می‌شود، قسمی به پی گردن و قسمی به پس گردن برود. آن‌چه به پیش رفته به دو شعبه شده، شعبه‌ای به اندرون میل کرده و به طرف زبان و عضله‌ی داخل فک اسفل رفته و شعبه‌ای به ظاهر و بالا میل کرده تا رسیده به حوالی پیش گوش‌ها و عضلات صدغین و از آن‌جا نیز بعد از آن که شعب‌های بسیار گذاشته، رسیدن به میان سر و اطراف شعب‌های طرف راست با اطراف شعب‌های از طرفین آن است که اگر روح حیوانی در طرفی کم باشد، تدارک او به آن‌چه در طرف دیگر است، نموده تا طرفین در روح مساوی باشند زیرا که غرض از خلقت این دو شریان، اتصال روح حیوانی است به دماغ و به اعضاء ظاهره و باطنه‌ی سر و به آن‌چه از این اعضاء در پیش و پس او است؛ چه احتیاج این اعضاء به روح حیوانی مثل احتیاج سایر اعضاء است. دماغ احتیاج بیشتر دارد یا مستحیل سازد قدری از او را به مزاجی که صلاحیت صدور افعالی نفسانی داشته باشد و قدری دیگر به جهت افاده‌ی حیوة باشد پس به این جهت باید که این دو شریان در جمیع اعضاء سر از ظاهر و باطن و قدام و خلف پراکنده گردند و با وجود این باید که آن‌چه از این دو شریان داخل دماغ می‌شود، قدر بسیاری می‌باشد تا روح حیوانی که نفوذ به دماغ می‌کند، بسیار باشد اما قسم مؤخر نیز به دو قسم مختلف، منقسم شده، اکثری از کوچک‌تر به طرف پس سر به بالا رفته و در عضله‌ی که محیط به مفضل سر و گردن است، متفرّق شده و کم‌تر از این قسم متوجه قاعده‌ی مؤخر دماغ شده و از بقیه، بزرگ، در زلامی داخل گشته و قسم بزرگ‌تر را پیش این ثقبه از ثقبه که در استخوان حجری است داخل شده و شبکه‌ای، از ایشان حاصل شده چون به شکل دام است به این مناسبت او را شبکه گفته‌اند زیرا که از اتصال رگ‌ها به یکدیگر و طبقه بر طبقه پیوستن اشتباک قوی به هم می‌رسد که از یکدیگر جدا نمی‌توان ساخت

و تمامی با هم مربوط و محکم‌اند مثل دام. شبکه از شرایین تنها تنها، خلق شده و به آورده مخلوط و ممزوج نگشته تا خون مخلوط به روح نشود و فوام او را غلیظ سازد و استعداد سرعت انفعال از او کم شود. بعد از آن که این شعب‌ها در جهات قدام، خلف، راست و چپ متفرق و پراکنده در شبکه شده‌اند، باز جمع می‌گردد و چنان چه بیش‌تر بود، یک زوج می‌شوند تا هر فردی از جانبی به بالا روند از دو سوراخ که در غشاء غلیظ شده نفوذ می‌نماید تا داخل دماغ گردند. اولاً دو غشاء، رقیق که ملاسق دماغ است، متفرق می‌شود آن‌گاه داخل جرم دماغ می‌گردند و به بطون و پرده‌ها نفوذ می‌نمایند و دهن‌های این شعب‌ها که در این جا بسیار باریک شده به دهن‌های شعب‌های رگ‌های ساکن که از دماغ به پایین آمده، متصل می‌گردد تا ورید، خون به این شریان‌ها رساند و روح اخذ نماید و شیخ‌الزینس گفته که خمکت در آنها که رگ‌های شریانی از شبکه‌ی زیر دماغ به بالا آمده و رگ‌های وریدی از بالای دماغ به پایین آمده، آن است که رگ‌های ساکن به جهت رسانیدن و ریختن خونند و خون وریدی از کثافت و غلظت به دشواری به طرف بالا، میل می‌نماید. پس بهترین وضع این‌ها به جهت این معنی آن است که از بالای دماغ نزول نمایند تا ریختن خون از آن‌ها به آسانی به حصول پیوندد. دماغ خون رگ‌های متحرک که به جهت افاده و افاضه‌ی روحند و روح در غایت لطافت، ناریه و هوائیت بر او غالب و مایل بالاست، مناسب آن است که شریان که محل و مکان او است، صاعد باشد نه نازل بلکه اگر چنین نباشد، گاه باشد که موجب افراط استفرغ خون لطیفی شود که مصاحب روح است و حرکت روح نیز دشوار گردد زیرا که به سبب غالب بودن اجزاء هوایی و ناری بر او، مایل به قوق است و این که دو شریان، بعد از پراکندگی باز جمع و یک زوج حاصل شده، به جهت آن است که اگر به همان وضع نفوذ می‌کردند موجب سوراخ‌های بسیار در ام جافیه و سستی جوهر او می‌گردید و منفعت شبکه آن است که تعدیل حرارت زاید روح حیوانی نموده، استعداد صدور افعال نفسانیه به هم رساند زیرا که هر چیزی که طبیعت محتاج به انضاج و اصلاح او است از برای او موضعی مهیا می‌سازد تا در آن جا مدتی توقف نموده او را تعدیل نماید و چون روح نفسانی لطیف‌ترین اجسام بدنی است و تولد او از روح حیوانی، محتاج به نضج بسیاری است و لطافت تمامی طبیعت این شبکه را از برای او گردانیده که به زودی از او بیرون نرفته، مدتی در این مکان تردد و جولان نماید تا غایت لطافت به هم رسانیده. آن‌گاه از این، دو رگ به بطون دماغ نفوذ نموده در آن‌جا نیز نضج و لطافت او زیاده شده به سایر اجزای دماغ نفوذ نماید و به این جهت در زیر دماغ میانه‌ی استخوان و میانه‌ی غشاء صلب دماغ که ام جافیه باشد، موضوع است که اگر بر بالای ام جافیه می‌بود، نزدیک به خونی می‌گردید که دو معصره و بالای ام غلیظ است و از دو جهت مضرت می‌رسید. اول آن که باعث گرمی و سخونت شبکه می‌گردید زیرا که از شان حامل حرارت صعود است چنان‌چه از شان حامل برودت نزول. لهدا سردی چیزی که در زیر چشم سرد نهند، بسیار از سردی چیزی است که بالای او یا یکی از جانبین او نهند و گرمی آن‌چه بر بالای جسم و گرم گذارند، زیاده بر آن‌چه در زیر او یا طرفین او گذارند و دیگر آن که انجره متصاعده از این خون، مخلوط به ارواح می‌گردید و موجب غلظت ارواح و دیر منفعل شدن می‌شد.

فصل چهارم

در تشریح شریان نازل از اورطی و بیان بعضی از شرایین که به آورده رفیقند و بعضی دیگر که رفیق نیستند

اما قسم بزرگتر از شریان اوریطی که به طرف اسفل رفته اولاً به استقامت رفته تا به فقره‌ی پنجم از فقرات پشت که غده‌ی توتیه بر او هست و محاذی و مقابل سر دل است، رسیده؛ بر او اعتماد و تکیه کرده و صاحب ذخیره، توتیه را ریه خوانده، آن گاه از استقامت میل به انحراف و کجی کرده، میل به پایین رفتن. در برابر هر فقره‌ی شعبه از او جدا شده و به دو قسم شده، یکی به راست رفته و دیگری به چپ و در عضلات اضلاع و در نخاع نفوذ کرده. در منافع اعضا مذکور است که شعب‌های شریان و ورید، داخل به ثقب‌ها می‌شوند از فقرات که اعصاب از آن ثقب‌ها بیرون آمده‌اند و در فقراتی که اضلاع به ایشان پیوسته نشده، در آنجا به نخاع نفوذ و متفرق و پراکنده می‌گردند و حین نزول از محاذی سینه بگذشته، شعبه‌ای باریک از او جدا شده و در سینه متفرق گشته و اطراف این شعبه به قصبه‌ی ریه رفته و چون از برابر سینه تجاوز کرده، دو شعبه از راست و چپ از او جدا شده و حجاب حاجز رفته و در راست و چپ حجاب متفرق گشته و اطراف این شعبه به قصبه‌ی ریه رفته و چون از برابر سینه تجاوز کرده دو شعبه از راست و چپ از او جدا شده و به حجاب حاجز رفته و در راست و بعد از این دو شعبه، شعبه‌ی دیگر از او جدا گشته و شعب‌ها شده و در معده، جگر و سبزه متفرق گشته و از کبد، شعبه به مثانه رفته و بعد از این یک شعبه، شعبه‌ی دیگر جدا شده و در جداولی که در حوالی روده دقاق و قولون است، پراکنده شده. آن گاه سه شعبه‌ی دیگر مختلف، جدا شده. کوچکتر از این شعبه به گرده‌ی چپ رفته و در لفاقه گرده یعنی پرده که بر روی گرده است و حوالی او متفرق گشته و جهت اختصاص به گرده حب، آن است که چون سبزه که در جانب چپ است به گرده‌ی چپ نزدیک است اگر گرده‌ی چپ به این شریان مخصوص نکرده هر آینه مزاج او مخالف مزاج گرده‌ی راست، خواهد بود که به جگر نزدیک است و فعل این دو گرده مختلف خواهد بود. دو شریان دیگر از این سه شریان، به هر دو گرده رفته تا افاده‌ی حیوة حرارت غریزی نمود اگر مائیتی در این دو شریان باشد، گرده‌ها جذب نمایند چه بسیار اتفاق افتاده که این دو شریان، جذب خون مایی از معده و روده‌ها گردانده‌اند که آن مائیت جذب نشود، موجب امراض شود. پس از باقی، دو شریان دیگر جدا شده و به انتین آمده، لیکن آنچه به حب آمده، همش شعبه‌ای از شریان گرده‌ی چپ با او رفیق است و بسا باشد که آنچه به خصیه‌ی چپ آمده، منشأ او همیشه از شریان است که این دو شعبه از او ناشی شده نه از بالای او و الا آنچه به گرده‌ی چپ نیز آمده از دست و گاه باشد که بر سبیل ندرت رفیق شود چیزی از آنچه به گرده‌ی راست رفته به آنچه به خصیه‌ی راست رسیده، به سبب اینکه انتین در این معنی مساوی نیستند، آن است که جانب چپ سردتر از راست است اگر شریان خصیه‌ی چپ، زیاده نباشد تولید منی در این‌ها متشابه و مساوی نخواهد بود فعل قوه‌ی مصوره مختلف خواهد شد و به جهت کثرت شرایین مشارکت خصیه‌ی چپ با دل، بیشتر از راست. بعد از جدا شدن این شعب‌ها، از باقی شریان اصل کبیر، شعب‌ها جدا شده در جداول حوالی روده مستقیم متفرق شده و شعبه‌ای در نخاع پراکنده گشته و داخل ثقب‌های فقرات شده و چند شعبه به تهیگاه رفته و چند شریان دیگر به انتین آمده و از جمله‌ی این شعب‌ها زوج کوچکی منتهی

به قبل گشته و این غیر شریانی است که بعد از این مذکور می‌شود و این در مردان و زنان هر دو می‌باشد و با رگ‌هایی که در آنجاست، مخلوط و ممزوج شده آن‌گاه بعد از این فروع و شعبها و انقسامات، این شریان اصل بزرگ چون به آخر مهرها رسیده با وریدی که رفیق مصاحب او می‌شود، منقسم به دو قسم گشته و از یکدیگر جدا شده هر یک از طرفی و جانبی از استخوان سرین بر آنها رفته. جالبینوس گفته که: هرگاه شریان به آخر مهرها رسیده بر رگی در این موضع بر فقره نکیه کرده شریان تکیه و اعتماد بر این رگ می‌نماید و منقسم می‌شود به دو قسم مثل رگ و هر یک از دو قسم می‌رود به سمت پای برابر خود و پیش از رسیدن به ران‌ها از هر یک، شعبه‌ای جدا شده، یکی به مثانه رفته و دیگری به ناف. در ناف هر دو با هم ملاقات کرده‌اند تا افاده‌ی حیوة نمایند عرابی را که میانه‌ی کبد جنین و ناف او است. مراد از این کلام آن است که این دو رگ که از هر دو جانب به ناف آمده بر مثانه تکیه کرده و به ناف رسیده نه آن که شعبتین منقسم گشته و یکی به مثانه و یکی به ناف رفته و این دو شریان در جنین، که غذای خود را در رحم از ناف می‌گیرد، ظهور تمامی دارد اما در مردم کامل اطراف آن‌ها خشک گشته، ظهوری ندارد و همین اصول باقی مانده که شعبهای بزرگ از این اصول ناشی شده و در عضل استخوان سرین پراکنده شده و آنچه به مثانه رفته، در او و حوالی او پراکنده شده و اطراف همه در رجال به قضیب رفته که به زیادتی قوت حیوة و حرارت، احتیاج بیشتر دارد و در زنان، اکثر این شعبها در مثانه متفرق گشته و باقی که زوج صغیری است به رحم رفته. اما آن دو شریان که به طرف ران‌ها رفته و از هر یک این شعبها جدا شده، چون به ران‌ها رسیده، هر یک به دو شعبه شده. یکی به طرف وحشی ران که طرف بیرون باشد و دیگری به طرف انسی که طرف اندرون ران است. آنچه به وحشی رفته، باز میل به انسی کرده چه طرف انسی از آفات محفوظ‌تر است و از هر یک، شعبها جدا گشته و به فضلات هر دو جانب ران رفته و بعد از جدا شدن شعبها، رفته‌اند تا مقدم پاها که وسط وحشی و انسی است و کشیده شده‌اند به میانه‌ی انگشت ابهام و سبابه و از آنجا پیچیده می‌شوند و به باطن قدم می‌روند. اکثری از شعبهای هر یک از این دو شعبه، در اکثری از اجزای پای نفوذ می‌کند، در زیر شعبها، رگ‌هایی که به پا آمده‌اند بدان که، بعضی از شرایین در رسیدن به اعضا یا ورید رفیق نیست و بعضی دیگر رفیق و همراه است با آنچه رفیق نیستند. از شریان صاعد مثل شعبهای شریان وریدی و مثل شریان صاعد* * * کردن و مایل به بغل دست از شعبه‌ی قسم اصغر از دو قسم صاعد و دو شریان سباتی در مکانی که در شبکه متفرق می‌شود و مثل شرایینی که در حجاب نفوذ کرده‌اند، از قسم سیم، صاعدی است که در استخوان سینه و اضلاع پراکنده شده و شعبه‌ای از او به حجاب رسیده و مثل شعبه‌ای که به دوش‌ها رسیده و اما آنچه از شریان نازل رفیق نیستند مثل دو شریان که از جگر به ناف آمده و در جنین و شریان نافذ به فقره‌ی پنجم و آنچه به معده و جگر و سیرز و روده‌ها رفته و آنچه از مراق بطن منحدر شده و شریان‌هایی که بر عضل استخوان سرین است نه آنچه به مثانه رفته. اما آنچه رفیقند از شعبهای دو شعبه‌ی بزرگی که به پاها رفته‌اند و در اکثر اجزای پای‌ها رفیقند چنانچه مذکور شد و رفاقت باقی شرایین از دانستن رفیق نیستند و بیان شد معلوم می‌گردد و محتاج به اظهار و تکرار نیست، هرگاه شریان با ورید رفیق باشد در داخل و مرور او بر محاذات فقرات باشد، شریان بر ورید تکیه می‌کند تا اخص رفیقین حامل و اشرف محمول باشد اما در اعضای ظاهر شریان غایبست و ورید ظاهر تا ورید به منزله‌ی

سپری باشد مر شریان را از مصادمات و آفات، سبب رفاقت بعضی شرایین یا بعضی از آورده، دو چیز است: یکی آنکه آورده به اغشیه‌ی شرایین مربوط و محکم شوند و دیگر آنکه هر یک از دیگری، اخذ رطوبت نماید اما شریان به جهت کثرت حرکات و آورده به جهت آن که گاه هست که از سخونت خون خشکی بر او غلبه می‌کند و اما بعضی دیگر که در موضعی واقع شده‌اند که احتمال تغییر از وضع خود ندارند و یا به جهت کثرت مانیت در اعضای مجاور محتاج یسقی و جذب رطوبت نیستند و با ورید رفیق نیستند.

مقاله‌ی اول

در بیان فصد و آنچه متعلق به او است

و این مقاله مشتمل بر بیست باب است.

باب اول

در تعریف فصد

بدان که تفرق، اتصال بر سه نوع است: طبیعی، قسری و ارادی؛ اما طبیعی آن است که از راه قوت طبیعی باشد از قبیل گشودن طبیعت دهن رگ را جین رعا ف در حمیات و دفع خون حیض در ایام عادت. قسری آن که، به اراده نباشد و به قسر و جبران تفرق در رگ حادث شود مثل آن که از افتادن یا به چیزی بریدن یا زدن یا غیر این‌ها از مفزقات قسریه، دهن رگ گشوده و از آن خون دفع شود؛ اما ارادی گشودن رگ است به نیستتر. این مخصوص به فصد است که در عرف اطبا عبارت است از تفرق اتصال ارادی مخصوص به عرق به آلت مخصوصی. آن که گفته‌اند که، فصد استفرغ کلی است یعنی تابع تفرق اتصال مذکور است که حقیقت و ماهیت و معنی فصد همین است. از این تفرق اتصال استفرغ کلی از رگ خاصه و به واسطه‌ی رگ از جمیع بدن حاصل می‌شود و یا حکمی است از احکام فصد نه اینکه معنی فصد استفرغ مذکور است و به قید مخصوص به عرق تفرق اتصال ارادی که به آن در شکافتن جراحت واقع می‌شود، از این تعریف بیرون می‌رود زیرا که تفرق در عرق نیست و همچنین حجامت چه مخصوص به عرق نیست بلکه بیوست و سطح بدن است و به قید به آلت تفرق اتصالی بدو احادیث شود، چنانچه از دواهایی که رعا ف می‌آورند، بیرون می‌رود چه به آلت نشده پس این تعریف، جامع همه‌ی افراد فصد است و مانع تعریف‌هایی که کرده‌اند. بدان که، گاهی از استفرغ کلی، مراد آن است که استفرغ از همه‌ی بدن باشد و در این وقت استفرغ جزایی، آن است که استفرغ از عضو مخصوصی باشد چنانچه گاهی استفرغ ماده از سر و ...هایی که عطسه آرند، می‌کند. این معنی در اینجا مراد نیست زیرا که در بعضی از فصدها، استفرغ از بعضی اعضا می‌شود و از بعضی دیگر نمی‌شود مثل فصد پیشانی و فصد کنج‌های چشم و چهار رگ لب‌ها. گاهی مراد از استفرغ کلی، استفرغ هر چهار خلط است و این مراد است چه هر فصدی این چهار خلط بیرون می‌آیند. در این وقت استفرغ جزئی استفرغ خلطی خاص خواهد بود مثل صفرا یا سودا یا بلغم یا به قی و مسهل و حفته استفرغ می‌شود و هر چهار خلط به این‌ها دفع نمی‌شوند. پس استفرغ کلی تابع فصد است و جزئی تابع غیر او از باقی استفرغات.

باب دوم

در بیان منافع و فضیلت خون در بدن و احتیاج به فصد و بیرون کردن او از بدن

بدان که خون را در بدن، شش منفعت عظیم است که اخلاط دیگر را نیست: اول آن که غذای بدن و پرورش تن و بدل آن چه پیوسته به تحلیل خرج می شود از خون است به تنهایی یا بیشتر آن خون یا غیر آن اندک از اخلاط دیگر بنا بر خلافی که در این باب واقع شده. دوم آن که حرارت طبیعی از خون به همه تن برسد. سیم آن که خون مدد دل می نماید در تولید روح حیوانی و مرکب او است در رسانیدن او و حرارت غریزی و قوت حیوانی به تمامی اعضا و بدین جهت است که هرگاه قدر بسیاری از خون دفع شود، نبض ضعیف، ساقط و غشی عارض می گردد. چهارم آن که دل معدن حرارت غریزی است و به سبب دوام حرکت، تحلیل بسیاری در او واقع می گردد و احتیاج به بدل ما يتحلل بسیار دارد بیشتر از آنچه حاجت سایر اعضا. بدین سبب رگ بزرگی از جگر به او پیوسته تا طبیعت، نصیبی وافر از آن رگ زودتر از سایر اعضا به او رساند تا آن خون؛ غذا، بدل او، مرکب روح و قوت حیوانی گردیده، از دل به وساطت به همه ی اعضا رسیده، افعال قوت حیوانی از او تمام گردد. لهذا هرگاه خون از شرابین بیرون دود، قوت حیوانی باطل و حیوان هلاک گردد. پنجم آن که خون، موجب گرمی تمامی اعضا بدن می گردد تا از سرمای خارج ضرری به او نرسد و اعضای بدن را رطوبت می بخشد و نرم می دارد که حرکت های اعضای بدن به آسانی حاصل شود و سبب جفاف و خشکی تن نشود. ششم آن که رنگ و بصره را رنگین و تازه و با رونق دارد. بدین جهت است که جمعی که در بدن ایشان، خون کم است یا سبب زیادتی فصد یا امراض کم شده، بصره و رنگ ایشان، بی صفا و بی رونق و متغیر است. پس معلوم شد که خون سببی است به غایت عظیم دو قوام و صحت بدن و بهترین اخلاط است در تن و منافع او بیش تر است از منافع سایر اخلاط. اما جهت احتیاج به فصد و ضرورت او، آن است که حصول این فواید و منافع از خون مشروط است به آن که در مقدار معتدل و در کیفیت صالح باشد که اگر از قدر حاجت بدن، زیاد باشد حرارت غریزی و قوت حیوانی را فشرده و مخمور می سازد اگر ماده ی روح و حرارت و قوت است مثل هیمة بسیار که ماده است و قوت اش به او است، هرگاه برایش کمی نهند از راه احتباس وضع تحلل بخارات، سبب خاموشی اش می شود و از قبل روغن بسیاری که چراغ را خاموش می سازد و همچنین هرگاه از مقداری که بدن به این مقدار محتاج است، کمتر باشد و تا به ضرورت نمی کند و حرارت غریزی فانی می گردد مثل کمی هیمة آتش و کمی روغن چراغ که هر دو از کمی هیمة و روغن خاموشی می شوند. همچنین اگر در کیفیت حرارت و رطوبت، زیادتی و نقصانی واقع شود یا در حال قوام صالح، تغییری واقع گردد موجب خلل و ضرر می گردد. پس هرگاه مقدار او زیاد شود از آن چه بدن را باید؛ که این زیادتی را در عرف اطباق، امتلا به حساب اوعیه گویند؛ یا آن که خون با وجود قدر ضرورت یا کمتر از آن، در بدن مزاج بدی به هم رساند و از اعتدال انحراف باید که این را در عرف اطباق، امتلا به حساب قوت گویند؛ یا آن که زیادتی در مقدار و کیفیت به هم رساند. الحاصل که هرگاه خون در بدن به حسب مقدار یا کیفیت یا هر دو، چنان نباشد که باید و شاید تدبیر و علاج منحصر در یکی از این دو چیز است: اول تقلیل و تلطیف در غذا که ماده ی خون است و اصلاح به غذاهای دوایی که ضد آن

کیفیت عارض خون باشد. دوم اخراج او از بدن. اما در صورت زیادتی مقدار به جهت آن که کم شود اما در حالت کمی مقدار و زیادتی قوت به سبب آن که قدری کم گردد تا طبیعت را قدرت و قوت بر اصلاح باقی حاصل شود. هرگاه در وقت وسعت و مهلت باشد و داند که به تدریج از راه تقلیل و اصلاح، خون کم و به اعتدال مایل می‌گردد، طریقه‌ی اول را اختیار باید کرد و اگر مهلتی نباشد چنانچه درختان و ذات‌الجنب و امراض صیغه است، طریقه‌ی ثانیه را مسکوک باید داشت و رگ گشوده و خون کم کرد. پس بنابراین مقدمات فصد ضرور، لازم و واجب می‌شود. شیخ‌الرنیس در قانون می‌گوید که فصد، همه کس را واجب نیست بلکه یکی از این دو شخص، قصد می‌کنند: یکی آن که در حالت صحیح مستعد مرض دموی باشد به جهت آن که، آن مرض عارض نشود قصد می‌کند و دیگری آن که مرض دموی عارض او شده باشد به جهت رفیع یا تخفیف آن مرض. قصد می‌باید و مستعدین مرض‌های دموی مثل جمعی که مستعد عرق‌النسا، نفرس، اوجاع مفاصل و مالخولیا باشند از بسیاری خون و مثل جماعتی که مستعد خناق، اورام احشا، ذات‌الجنب، ذات‌الریه، ذات‌الصدر، درد چشم و نفث‌الدم که آمدن خون است از خلق باشد و کسی که از جایی افتاده باشد یا بر عضوی از اعضای او چیزی زده باشند و خوف حدوث ورم داشته باشد یا در عضو ورمی باشد و ترسند که پیش از پخته شدن به سبب زیادتی خون ماده گشوده گردد، احتیاطاً به جهت امن از حدوث ورم و انفجار قبل از نضح فصد می‌کنند. از جمله‌ی مستعدین شخصی است که خون بواسیر معناد باشد و زنی که خون حیض او بسته شده باشد. اگر چه رنگ این دو طایفه، دلالت بر رنگ فصد ندارد چنانچه رنگ سایر مستعدین زیرا که رنگ این‌ها تیره، سبز و سفید می‌گردد. دیگر شخصی که با حرارت مزاج در اعضای باطنی، وضعی داشته. بهتر و صواب آن است که این سه طایفه در فصل بهار فصد نمایند. وجهی فصد دو صنف اول ظاهر است اما در صنف سیم که با حرارت مزاج یعنی سوء مزاج حاد مادی وضعی در اعضای باطنه داشته آن است که چون به سبب ضعف، تاب کثرت مواد ندارد پس باید فصد نماید تا مواد بر اعضا ضعیفه غالب نگردند و هر یک از این دو طایفه‌ی مستعدین و واقعین یا به جهت زیادتی مقدار زیادتی کیفیت خون به زیادتی مقدار و کیفیت با هم فصد می‌نماید. پس اقسام شش است. سه قسم آن که در این سه قسم چون استعداد مرضی دارد به جهت خوف از عروض آن مرض، فصد می‌کنند و سه قسم دیگر آن که، در این سه قسم به جهت تخفیف رفع مرض که عارض شده، فصد می‌کنند. تمام شد کلام شیخ‌الرنیس. بدان که ضرورت فصد در این اقسام بنابر رای اکثری از اطباء و جمعی از قداما را مثل ارسطاطالیس و تابعین او چنانچه ابوسهل مسیحی در کتاب بیست هفتم از مانه از مقاله‌ی قسطابین از نادر مقاله‌ی فصل نقل کرده، اعتقاد آن است که چون خون ماده اعضا و ارواح و سبب قوت و صحت است و منافع بسیاری در بدن دارد، چنانچه مذکور شد، او را دفع نباید کرد و اگر دفع او ضرر می‌بود، طبیعت از برای زیادتی او عضوی مهیا می‌ساخت چنانچه از برای زیادتی صفرا، زهره را و از برای زیادتی سودا، سبزه را. دیگر اخراج خون یا به جهت زیادتی مقدار است یا بدی مزاج. هرگاه به حسب مقدار زیاد شود، مزاج او گرم‌تر و حرارتش بیش‌تر می‌گردد و این زیادتی مستحیل به صفرا می‌شود پس دفع صفرا، لازم است نه خون. همچنین هرگاه کیفیت او از قدر لایق متغیر شود، این تغییر اگر به جانب برودت است موجب تکالیف

دم و قَلت حجم است که مانع استفرغ است و اگر این تغییر به جانب حرارت است لطیف او مستحیل به صفرا می شود پس استفرغ صفرا واجب می گردد نه خون. دیگر آن که زیادتی مقدار و تغییر مزاج خون را چون از تلطیف و تقلیل غذا و تدبیرات موافقه و دوا، به اعتدال می توان آورد و اصلاح حال او کرد؛ پس چه احتیاج به کم کردن است؟ پس بر هر تقدیر خون را کم نباید کرد. تمام این سخنان چنانچه علامه گفته، بسیار ضعیف است اما ضعف اول به جهت آن که در فضیلت و شرافت خون سخنی نیست اما این در حالتی است که مقدار به قدر لایق و در کیفیت و مزاج موافق باشد هرگاه چنین نباشد، وبالی خواهد بودند آن را و باعث انغمار، انقمار و فَنای حرارت خواهد بود، چنانچه معلوم شد. لهذا بعضی حکما در جواب شخصی که از او سؤال کرده بود از حقیقت خون، گفته که: خون، بندهی تو است و بسا باشد که بنده، مولای خود را بکشد اما صح ضعف ثانی، به جهت آن است که زهره و سپرز مکان زیادتی و فضلهی صفرا و سودا نیستند بلکه خزانه اند از برای قدری که به جهت رفع فضله و جذب غذا ضرور است زیرا که اگر هر روز قدری از صفرا به روده ها از زهره نریزد و روده ها را پاک نسازد، فضلات در روده ها بماند و سبب قولنج و آزارهای بسیار می گردد. اگر روز قدری از سودا به معده نریزد و این را بر خواستن غذا آگاه نسازد، خواهش و جذب غذا، معده را نخواهد بود. دیگر چه می گویند در مادهی بلغم که تجویز استفرغ او کرده اند و مکانی در بدن به جهت زیادتی ندارد؛ اما جواب سیم آن است که کثرت خون و حرارت، هرگاه به مرتبهی افراط برسد موجب استحاله به صفرا است و هرگاه صفرا حادث شود، سوء مزاج نیز به حد افراط می رسد و این، باعث بر این می شود که قبل از عروض، تقدیم فصد شود به جهت خوف حدوث: چه فصد مانع عروض تقدیم فصد شود به جهت خوف حدوث چه فصد مانع عروض سوء مزاج مفراط می گردد و دیگر آن که، زیادتی مقدار چون لازم ندارد حدوث صفرا را، گاه باشد که کثرت مقدار خون موجب انغمار جار غریزی گردد بدون آن که مستحیل به صفرا گردد اما ضعف چهارم ظاهر است زیرا که زیادتی خون و تغییر کیفیت او بسا باشد که مهلت نباشد و وقت یاری ننماید که در عرض مذتی به تقلیل و تلطیف غذا یا به اصلاح اغذیه دوائیه و دوا او را کم و اصلاح نمایند؛ چنانچه قبل از این نیز مذکور شد و بر تقدیری که قابل اصلاح باشد و وقت مهلت دهد محتاج به زمان بسیاری است و در آن زمان ممکن است که موجب مرض های بد گردد. بدان که اگرچه ظاهر کلام مانعین فصد، منع فصد مطلقاً مفهوم می شود اما چون نسبت این رای به ایشان دور است، ممکن است که گفته شود که غرض از این منع، آن است که بنابر شرافت و فضیلت خون مادام که ضرورت عظیمی داعی نباشد، اخراج او باید کرد. پس بنابر این دلایل تدبیر صواب آن است که هرگاه خون در مزاج و مقدار معتدل باشد، او را به هیچ وجه از بدن کم نباید کرد اما هرگاه در مقدار یا مزاج یا هر دو خارج از اعتدال باشد اگر وقت یاری می کند و از حدوث امراض و عروض اعراض این است و به تقلیل، تلطیف و تبدیل مزاج او را به اعتدال توان مایل ساخت، بدین امور مشغول گردد؛ و الا قدر زاید را دفع و باقی را اصلاح نماید. گاه باشد که زیادتی مقدار و فساد خون به مثابه باشد که محتاج به این هر سه تدبیر که فصد و تقلیل غذا و تبدیل مزاج به دوا باشد، شود پس تدبیر درست و رای صایب همین است که مکرر مذکور شد و غیر این خطا و فاسد است. هر کس مراعات این امور در باب فصد که به غایت عظیم است و گاه باشد که دفع او

لازم و ضرور شود و اگر تأخیری واقع گردد، سبب هلاک یا طول مرض گردد یا موجب تولد دمل‌ها، زخم‌ها، ورم‌ها و تب‌های لازم. گاه باشد که سبب سرسام، حصبه، خون آمدن از کلو، خناق و سکنه‌ی دموی شود. گاه برعکس است که دفع او سبب هلاک یا طول مرض یا بدی مزاج دل، کبد و تولد استسقا گردیده؛ دل، جگر و قوت‌ها را ضعیف گرداند و رطوبات خام در بدن بماند و اثر پیری زود پدید آید و مردم را ضعیف و شکسته سازد و بیم حدوث فالج و رعشه باشد. ننماید باعث هلاک و زیادتی آزار مسلمانان خواهد بود نه حافظ صحت و رافع مرض ایشان که وظیفه، شغل و کار طیبیب؛ همین حفظ صحت تندرستان ورد مرض و علت بیماران است. پس حضرت حکیم علی‌الاطلاق این فقیر حقیر بی‌بضاعت در این صناعت را که از روی ضرورت اشتغال به این صنعت دارد؛ از سهو، نسیان، زلزله، خطا و خلل نگاه دارد. انّه سمیع قدير و به اّمال العباد خبير بصير.

باب سیم

در علامات مطلق امتلا خواه از زیادتی مقدار، خواه از زیادتی، تغیر کیفیت خواه از خون و خواه از اخلاط دیگر باشد

بدان که اگر چه ذکر علامات امتلا سایر اخلاط، در این رساله مناسب نمی‌نماید اما به جهت آن بیان می‌نماید که هرگاه علامات امتلا به حسب اوعیه ظاهر می‌گردد و سبب او ممکن است که اخلاط خام بلغمی باشد که در این وقت فصد غایب مضرت دارد و بیم هلاک؛ زیرا که خون، حامل حرارت غریزی است که آلت جمیع قوت‌هاست و دفع او، موجب ضعف قوت است از نضح، ماده‌ی غلیظ، تحلیل و دفع او، پس باید که علامات امتلائی مطلق و علامات زیادتی و تغیر مزاج خون را بداند که اشتباهی واقع نشود و به همین نیز اکتفا نکرده، رعایت سایر مشروط نیز نماید اما علامات مشترک میانه‌ی این دو امتلا، چند چیز است:

اول، گرانی بدن و اعضا، اما در اول که از زیادتی مقدار باشد به جهت کثرت ماده و تمدد او اعضا را و در ثانی که از ندر کیفیت باشد به سبب آن که هرگاه مزاج خلط، متغیر باشد و اعضا و قوت‌ها را از او انتفاعی زیاده نباشد بر بدن و اعضا، بار و گران خواهد بود.

دوم، کسالت و کاهلی نمودن در حرکات در هر قسم، به جهتی که مذکور شد.

سیم، سرخی بدن و رنگ او. در اول به جهت کثرت، زیادتی، غلیان و میل به ظاهر و پوست بدن کردن مادها و در ثانی به سبب حرارت معتدلی که موجب غلیان خون و میل او به ظاهر است. اگر حرارت به حد افراط رسد اولاً باعث زردی رنگ و ثانیاً به احتراق ماده موجب سیاهی او گردد و اگر تغییر از برودت باشد، سبب سفیدی تا تیرگی رنگ می‌گردد و سرخی کم می‌شود.

چهارم، انتفاخ و برآمدگی یکی و پری رگ‌هاست. در اول به جهت زیادتی مقدار و در ثانی به جهت که در رنگ بدن مذکور شد که تخلخل باشد که سبب او حرارت است و اما اگر به غیر به جهت برودت باشد انتفاخ را لازم ندارد زیرا که اخلاط به سبب برودت در غور بدنند.

پنجم، تمدد کشیدگی پوست بدن است در هر دو قسم، به همان علت انتفاخ. ششم، امتلا و پری نبض است در هر دو قسم به جهتی که در انتفاخ و تمدد مذکور شد که سبب اول کثرت ماده و سبب دوم غلیان و تخلخل که موجب زیادتی حجم خون می‌شود. هفتم، رنگینی بول است. در اول به جهت کثرت اجزائی که داخل بول و موجب رنگ او می‌گردد و دیگر آن که قوت ممیزه به جهت کثرت ضعیف می‌شود و تمیز ماده از سایر اجزا خوب نمی‌تواند نمود، پس با بول مخلوط و سبب رنگ می‌گردد و در ثانی به جهت آن که، هر گاه رطوبات بد باشند و به کار بدن نیابند از جنس فضله و زیادتی خواهند بود پس طبیعت از ممر بول و سایر مجاری فضلات دفع می‌کند و رنگ به زردی مایل است اگر تغییر به حرارت بسیاری باد، به سفیدی میل می‌نماید اگر تغییر کیفیت به جانب برودت باشد. هشتم، غلظت بول است. در اول به جهت آن که در بسیاری اخلاط، فضول بیشتر داخل بول می‌شوند و در ثانی اکثر اوقات که به غیر به جانب برودت باشد، موجب کدورت و غلط می‌شود به خلاف حرارت. نهم، کمی استهنا. در اول به سبب دو چیز: یکی آن که احتیاج ندارد؛ دوم آن که، به سبب اشتغال به دفع زیادتی و تدبیر کم کردن از شغل جذب و خواهش غذا باز می‌ماند و در ثانی، به جهت وجه ثانی. دهم، کندی قوت باصره. در اول به سبب کثرت بخارات که از ماده‌های بسیار به بالا می‌رود و به روح باصره خلل و ضرر می‌رساند و در ثانی به جهت بخاری که سبب حرارت، به بالا می‌رود و روح را تیره می‌سازد. اگر تغییر به جانب حرارت باشد و اگر به جانب برودت باشد، جمود ماده‌ها و غلط قوام موجب کدورت روح باصره می‌گردد و جهت تخصیص به باصره، نرمی عصب آلت باصره است که می‌گویند نرم‌تر از اعصاب‌الاسایر حواس است اما حق آن است که سبب کدورت و کلال تمامی حواس می‌گردد و این، دلیل تمام نیست زیرا که قوت شانه چون به دماغ نزدیک‌تر است، عصب آلت قوت او نرم‌تر است مگر آن که گویند چون روح باصره لطیف‌تر است، حصول و ظهور تکثر او زودتر می‌شود و گاهی خواب‌ها نیز دلالت بر این و امتلا دارند. در اول چیزهایی که دلالت بر ثقل و گرانی کند، در ثانی آن چه بر خفت و سبکی نماید در خواب می‌بیند زیرا که روح و قوت از ثقل ماده و کیفیت غیر موافق، ضرر یافته‌اند؛ در حالت خواب، آن چه دیده‌اند، خیال منماید. بدان که مراد از اشتراک این دو امتلا، در این علامات که مذکور شد؛ آن این است که هر چه علامت یکی باشد، علامت دیگری هم هست بلکه مراد این است که علامات امتلا به حسب قوت، مشارکت دارند با علامات امتلا به حسب اوعیه در ثقل، کسالت و کمی شهوت زیرا که آن‌ها بدون ماده نمی‌شود. دانسته شد که امتلا به حسب اوعیه قوت چنان چه جهت موجب این‌ها می‌گردد اما در غیر این سه چیز لازم نیست و حاصل کلام این است که علامات امتلا به حسب قوت به آن دیگری باشد، شدید خواهند بود زیرا که هر گاه امتلا به حسب قوت تنها و به آن دیگر نباشد در عروق شدت انتفاخ نمی‌باشد. همچنین در جلد، شدت تمدد؛ در نبض، شدت امتلا؛ در قارون، کثرت رنگ، شدت و غلظت نخواهد بود چه تمامی این‌ها از لوازم امتلای دیگرست و دیگر کسسل و ماندگی. در ثانی بعد از حرکت مکان یا حرکت ارباب، صنایع عارض می‌گردد زیرا که حرکت، موجب سیلان خلط ردی به عضل و مفصل می‌شود. در اول قبل از حرکت نیز به جهت زیادی مقدار خون و اخلاط، ماندگی حاصل است و دیگر خواب‌های صاحب

امتلا به حسب قوت که سبب بدی کیفیت غریب غالب بر مزاج اوست، چیزهایی است که دلالت بر لذع و سوزش و خارش می‌کند. در صورتی که تغییر به جانب حرارت باشد و اگر به جانب برودت باشد بر خلاف این است و دیگر در اکثر اوقات از امتلا به حسب قوت قبل از ظهور و استحکام علامات تولّد می‌نماید زیرا که وقتی مستحکم می‌شوند که کیفیات قوی باشند و به افعال ضرر ظاهری برسد و قبل از استحکام ضرر افعال ضرری ندارد به خلاف امتلاء دیگر.

در بیان علاماتی زیادتی خون و تغییر مزاج او:

بدان که امتلا چنانچه گفته شد بر سه قسم است: اول آن که مقدار خون زیاد شود و به سبب این زیادتی خون و تغییر مزاج رگ‌ها و مکان خون نیز شود و این را در عرف اطباء، امتلا به حسب اوعیه گویند. قسم دوم آن که تغییر همین در مزاج خون واقع شود که به این رداءت کیفیت، سبب اذیت گردد و به کار بدن، غذا و روح نیاید و این را امتلا به حسب قوت گویند. سیم آن که مقدار خون، زاید و کیفیت او نیز متغیر و بد باشد که این را امتلا به حسب قوت گویند. اما آن که اول مسمی به آن اسم و دوم به این اسم شده، به جهت آن است که نسبت زیادتی مقدار به مکان و ظرف مناسب است و معنی حقیقی زیرا که طرف به سبب کثرت مقدار برمی‌گردد و نسبت دوم به تغییر کیفیت آن است و مجازی است زیرا که کنایه از این است که قوت تاب حمل او ندارد زیرا که به سبب رداءت کیفیت قوت را مقهور می‌گرداند و اطاعت او نمی‌نماید. در امتلا اول باید که نسبت بعضی به بعضی در عروق همان نسبت مقدار معلوم در بدن صحیح باشد که مقدار جمع با هم، به همان نسبت زیاد شده باشد که مجاری عروق گنجایش او نداشته باشد و موجب تمدّد گردد و طبیعت قادر بر حفظ او نباشد، هرگاه زیادتی بر نسبت معلوم طبیعی نباشد بلکه بعضی بیش‌تر و بعضی کم‌تر باشد، این را غلبه‌ی خلط گویند و همین در امتلائی نانی باید که این تغییر به جانب حرارت باشد نه برودت که موجب تکاثف و قلت حجم خون می‌شود و این را، امتلا گفتن، نیکو نیست. بدین جهت است که شیخ در علامات امتلا به حسب قوت چیز را که مانع برودت باشد و از علامات زیادتی خون گرانی و ثقل بدن است عموماً و ثقل سر، درون و چشم صدغین خصوصاً. اما ثقل بدن به چند وجه اول به سبب تمديد اعضا. دوم آن که مفاصل را پر می‌کند و از حرکت احساس به تقبل می‌شود. سیم آن که اعضای مجاور را عروق و رگ‌ها به سبب پری مزاحمت می‌رساند، چهارم آن که قوت و حرارت غریزی را مغمور و فشرده می‌سازد و از حمل بدن عاجز می‌گردند اما ثقل رأس به جهتی که در بدن گفته شد و به سبب زیادتی بخارات که به سر صعود می‌کند و ثقل صدغین به جهت آن که اکثر عروق که به سر رفته از این دو جهت به بالا رفته‌اند اما ثقل عین، برای آن که عصب‌هایی که به چشم آمده‌اند در نهایت رطوبت و نرمی‌اند و میان تهی و در آن خوف روحی بسیاری هست؛ هرگاه این از ارواح از زیادتی خون، رطوبت زایدی کسب نمایند در ایشان ثقل حادث می‌شود که بر اعصاب گران می‌گردند. دیگر از علامات زیادتی خون تمطی و تناوب است. اول از بسیاری فضلات بخاریه محتسبه در عضلات است که طبیعت آن‌ها حرکت می‌نمایند، دوم به جهت بسیاری فضول بخاریه محتسبه در عضلات فکین و شفتین است که طبیعت به این حرکت آن‌ها دفع می‌کند. دیگر

از جمله علامات نعاس لازم است به چند وجه: اول به جهت زیادی رطوبت، ثانی به جهت غلظت ماده و بستن مسالک اعصاب و منع روح از میل به ظاهر، ثالث به جهت غلظت قوام و منع او از مسلک و مجرای طبیعی در اعصاب، چهارم به جهت غمی حرارت غریزی به کثرت مقدار و عجز از ظهور و بروز به ظاهر و از جمله علامات کدورت حواس و کندی فکر است به جهت کثرت رطوبات و انجره‌ی غلیظه که از خون به بالا می‌روند و به ارواح نفسانی مخلوط می‌گردند و دیگر ماندگی و اعیای بدون تعب و حرکت سابق است و این به جهت کثرت ماده است که در عضلات است. بقراط می‌گوید که: ماندگی که به حسب آن معلوم نباشد، خیر می‌دهد به مرض. مراد از این که سبب او معلوم نباشد آن است که از حرکت بدنی حادث نشده باشد زیرا که سبب اعیای به حسب مشهور حرکت است و هرگاه ماندگی حادث شود و حرکت سابقی نکرده باشد، پس سبب او ماده‌های محتسبه در اعضا خواهد بود که اگر استفراغ یا اصلاح نکند سبب مرض خواهد شد. این اعیای بر سه قسم است: اول اعیای قروچی که آدمی در بدن درد و المی مشابه به الم جراحت و قرحه احساس نماید و خیال نماید که سوزنی یا خاری به بدن او فرو می‌برد، دوم اعیای تمددی که صاحب آن احساس تمدد و کشیدگی در اعضا نمایند و این از ماده مستولی بر بدن عارض می‌گردد و از ریاح نیز حادث می‌شود و فرق به ثقل و عدم ثقل است زیرا که در اول، ثقل می‌باشد و در دوم نمی‌باشد. سیم اعیای ورمی که به او احساس المی می‌شود شبیه به الم ورم و از جهت علامات، شیرینی دهان است و سرخی زبان. اول به جهت کثرت خلط شیرین و ثانی به جهت کثرت خون سرخ و اختصاص لسان عمرت به جهت سخافت و سستی جوهر و کثرت رگ‌های او است. بسا باشد که از این زیادتی خون؛ در بدن، دمل‌ها و در دهن، جوشش‌ها به هم رسد به جهت دفع طبیعت، بعضی از خون را به خارج و از موضعی که گشودن رگ ایشان به آسانی می‌شود مثل سوراخ‌های بینی، بن دندان و مقعده خون روان شود به سبب تمديد و دفع طبیعت مادها را به این جهات دکاهی دلالت بر زیادتی خون مزاج دموی که کثرت خون را لازم دارد و می‌نماید و گاهی نیز * و غذاهای سابق دلالت دارند چنانچه موادات دم بیشتر میل نموده باشند مثل شراب، گوشت، خرما و همچنین شهرها که هوای آن‌ها گرم و تر باشد و خون بیشتر به هم رسد و همچنین فصل، نیز دلالت بر زیادتی خون می‌کند مثل فصل بهار، همچنین سن و سال، عادات و بعد عهد به فصد و مدتی فصد نکردن خصوص کسی را که خون در بدن او بسیار باشد دلالت بر زیادتی می‌نماید. مراد از این کلام آن است که اتفاق افتد امتلائی در مزاج دموی حاصل می‌شود. بعضی اوقات خواب‌ها را نیز دلالتی بر زیادتی خون می‌باشد مثل دیدن چیزهای سرخ، روان شدن خون و فرو رفتن به خون در خواب. جالینوس می‌گوید که مردی را خون بر مزاج او استیلا یافته بود، در خواب دید که در کنار برکه پر از خون ایستاده است پس من گفتم که: خون غلبه کرده و حدث صابت بود؛ اما علامات نعیر خون و امتلا به حسب قوت و بدی کیفیت اکثر علامات مذکوره است در حالتی که بسیار سبک و خفیف باشد یعنی ثقل، گرانی، تمدد اعضا و ماندگی شدید نباشد چنانچه در علامات مطلق امتلا معلوم شده، عمل علامات در این نعیر مزاج خون سه چیز است: اول، تغییر رنگ روی از حالت طبیعی و در اکثر اوقات مایل به سرخی باشد. دوم، سرعت حرکت نبض. سیم، احساس به الم چه هرگاه خون فاسد شود، احداث المی نماید مثل الم موضع جراحت یا

جایی که سوزنی یا خاری فرو برده باشند لیکن این تغییر اگر از بلغم باشد، رنگ روی مایل به سفیدی گردد و اگر از صفرا باشد، به زردی و اگر سودا باشد، تیرگی یا سیاهی و اگر از حدّت و حرارت صفرا باشد در این المی باید مثل الم شدید زخم‌ها و جراحات‌ها.

از احکام و توابع امتلا به حسب اوعیه ان است که صاحب این امتلا، خطر از حرکت دارد زیرا که حرکت سبب گرمی است که لازم آن است. هرگاه عروق پر باشند و گنجایش زیاده نداشته باشند به سبب تحلل، تمدّد و زیادی بسا باشد که دهن رکی کشوده شود و رعاف با بول الدم یا نفت‌الدم یا خراش روده و مثل این‌ها از امراض حادث شود و اگر طبیعت قادر بر گشودن دهن رگ نباشد، ممکن است که خون سیلان به مواضع خالی یا به تحویف دل و دماغ نماید و سبب صرع، سکتة و خناق قلبی گردد. پس علاج این امتلا، مبادرت به فصد است. از احکام و توابع امتلا به حسب قوت، آن است که قوت را برداعت کیفیت مفهود سازد، اطاعت هضم و نضج نکند و اگر مدّتی بر این حالت بگذرد و استنفراغ و اصلاح نکند، تب لازم پدید آید و باشد که جوشش‌ها، ورم‌ها و طاعون حادث گردد و قوت ساقط شود و گاه باشد که بخار فاسد به دل رسد و سبب هلاک گردد و علاج این اکثر اوقات فصد و گاهی نیز مسهل و دوا از فصد بهتر است.

باب پنجم

در بیان وجوب اعتبار نضج در فصد

شیخ‌الزیس می‌گوید که: مستعدین امراض دمویه را قبل از عروض مرض و حرکت نوبت هر چند وقت بر سیبیل احتیاطاً، فصد ضرور است و نضج در او شرط و معتبر نیست زیرا که هرگاه خون مرضی نشده باشد، تغییر و بدی او زیاده نخواهد بود و به اعتدال، نزدیک خواهد بود و دفع او به فصد مانعی ندارد و اگر بقیه از فساد بماند، طبیعت قادر به اصلاح به زودی می‌شود زیرا که بدن مریض نیست اما حین عروض مرض، فصد نباید کرد زیرا که فصد، خلط‌های خام را حرکت می‌دهد و در بدن، روان می‌سازد و فاسد و صالح با یکدیگر ممزوج و مخلوط می‌شوند و موجب زیادتی اسباب این امراض و مضرت‌های بسیار می‌گردد. بسا باشد که چیزی از آن چه دفع او ضرور است، دفع نشود یا قدر غیر محسوسی، دفع شود به جهت استقرار ماده عضو؛ چه خارج به فصد اکثر خون عروق است که احتیاج به دفع او نیست تا آن‌که، آن چه دفع او لازم است در بواقی اخلاما معمور است دفع بواقی بیشتر می‌شود و احتیاج به فصد دیگر می‌شود و در این فصد نیز به همین اسباب، ممکن است که آنچه دفع نشود پس قوت ضعیف شده و خلط محتبس در عضو دفع نشده پس در این وقت که معلوم شود که آن چه دفع نشود پس قوت ضعیف شده و خلط محتبس در عضو دفع نشده پس در این وقت، معلوم شود که ماده محتبس به فصد دفع نمی‌شود. علاج در نطولات و دواهای محلّ است یا ماده را از نفس عضو به شکافتن، تیغ زدن، زالو انداختن و استفراغ فرمودن؛ چنان‌چه در ماده‌های ردیه خبیثه می‌کنند بلکه در این وقت در اوایل عروض و تزیید مرض ترک، فصد نماید. هرگاه علامات نضج ظاهر گردد و زمان ابتدا و انتها منقضی شود انگاه اگر مانعی از فصد نباشد و قوت وفا و جزم نماید که امتلا از خون است، فصد کند زیرا که بسیار اتفاق افتد که امتلا از خلط دیگر و هنوز خام باشد و از فصد قوت ضعیف یا

ساقط گردد و ماده بر خامی باقی و بیماری به طول انجامد و قوت تا آخر غلظت، وفا نکند و بیمار هلاک گردد. علامه شارح قانون گفته که: مراد شیخ آن نیست که شرط فصد، انقضای مرض است از زمان ابتدا و انتها تجاوز کرده باشد پس غرض آن است که فصد واجب است اما اینکه بعد از وقت انتها چون می‌تواند که واجب شود به دو طریق امکان دارد: اول آنکه ماده مرض غیر خون و خون نیز با آن بسیار و غالب باشد و از غلبه خون بیم ضرر باشد که در این وقت در انتها، فصد می‌کنند چنانچه با تب صفراوی خون غالب باشد. اولاً به جهت آن که صفرا حدت به هم می‌رساند، علاج صفرا و تب صفراوی می‌کنند تا زمان انتها، منقضی و حمی، شروع در کم شدن کند که در این وقت چون از غلبه خون ایمن نیستند که مستحیل به صفرا شود و تب عود نماید، فصد می‌نمایند اگر مانعی نباشد. دوم آن که ماده، مرض خون باشد لیکن به سبب مبردات، شروع در انحطاط نموده باشد و از خوف آن که از کثرت و غلبه‌ی خون، مبادا مرض عود نماید، فصد می‌کنند؛ چنانچه در حمی سونوخس که از غلبه‌ی خون به هم رسد و به مبردات و مسکنات خون، شروع در انحطاط نماید به جهت ایمن بودن از معاودت حمی چون خون غالب است و استفراغ نکرده‌اند، فصد می‌کنند و چون تصور وجوب فصد بعد از زمان انتها، دشوار بوده جمعی از شراح و اطباء گفته‌اند که: صواب آن بود که شیخ بگوید که مرض از زمان ابتدا تجاوز کرده به انتها رسیده باشد. بعضی دیگر چنین توجیه کرده‌اند که از ابتدا گذاشته باشد و سالک طریق انتها باشد و دیگر باید دانست که مراد شیخ از این کلام که در مستعدین بعد از عروض این امراض نضح معتبر است این نیست که تمامی امراض مذکوره نضح معتبر بلکه مراد آن است که انتظار نضح در اکثری از این امراض ضرور است زیرا که در نفت‌الدم، رعاف مفرط، انقطاع خون بواسیر و حیض نضح اصلاً معتبر و شرط نیست وجوب اعتبار نضح در عرق‌النسا، نقرس، اوجاع مفاصل، صرع، سکنه، مالخولیا و اورام احشاسیت اما در عرق‌النسا و اوجاع مفاصل به دو جهت نضح معتبر است اول آن که اگر ماده‌ی این دو علت خلط خار باشد البته باید صفرا بی به او مخلوط باشد چه تارراست که خون محض سبب این دو مرض گردد و استفراغ صفرا بدون نضح نمی‌شود و اگر بارد باشد انتظار نضح به طریق اولی باید کشید و آن‌گاه استفراغ آن ماده به مهمل کرد نه به فصد، دوم آن که ماده محصور در عضو است بدون نضح دفع نمی‌شود اما صرع و سکنه نیز به دو جهت یکی انحصار ماده در عضو خاص که دماغ است و دیگر آن که خونی که سبب این دو مرض است اکثر اوقات خالی از بلغم یا سودا نیست و این دو خلط را بدون نضح استفراغ نمی‌توان نمود اما مالخولیا به جهت آن که ماده‌ی سبب او غلیظ است و قبل از نضح تنقیه بدن از او حسب‌الواقع نمی‌شود اما اورام احشا به جهت انحصار ماده در عضو مخصوص و در غیر این‌ها معتبر نیست هر وقت باشد باید فصد کرد چنانچه در بیماری‌های دموئی که ایمن نباشد و وقت مهلت نضح و تکرار فصد ندهد خون خنقی و ذات‌الجنب و ذات‌الصدر و دردهای به غایت عظیم واجب می‌شود که چندان خون کم نماید که نزدیک به غشی باشد و در این باب اعتماد بر قوت است و قرشی می‌گوید که: حق آن است که مراد از فصد یا کم کردن ماده است یا دفع او بالکلیه بنا بر اول انتظار نضح اصلاً نباید کشید و بنا بر ثانی خونی را که محتاج به دفع او شده غلیظ است یا لزج یا چسبن نیست در اول بدون نضح فصد نکند زیرا که خون غلیظ بدون فصد وسیع بیرون نمی‌آید و این سبب ضعف و سقوط قوت است زیرا

که ارواح بسیار دفع می‌شود و خون لزج به عروق بسته می‌شود و به آسانی کنده نمی‌گردد خصوص که در اینجا قوت جاذبه که جذب نماید نیست چنانچه در اسهال به قوت جاذبه دوا جذب می‌شود پس فصد در این حالت بد باشد و خون صالحی را که بدن از او منتفع می‌شود دفع می‌کند و موجب ضعف قوت می‌گردد و به سبب دفع روح بسیار و مزاج را سرد می‌سازد و قصور در فعل نضح و هضم واقع می‌شود و در ثانی که خون غلیظ و لزج نباشد یا معتدل القوام است یا رقیق بنا بر اول نضح یافته است چه نضح عبارت از اعتدال قوام است پس دیگر نضح معتبر نباشد و بنا بر ثانی یا در عروق منتشر و پراکنده است یا چنین نیست بلکه محصور در رگ مخصوص است در اول انتظار نضح واجب نیست زیرا که هرگاه فصد شود طبیعت حفظ خون خود می‌نماید و از برای دفع خون بد مانعی نیست در بیرون آمدن پس بیش تر آن چه به فصد دفع شود خون بد خواهد بود و در ثانی مثل نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و *** که خون اعضا در او محصور است انتظار نضح در او واجب است زیرا که قبل از اعتدال قوام به جهت رفتی که دارد در میانه‌ی اعضا و جوف‌های او مشروب می‌گردد و جدا شدن او دشوار است و به فصد غیر او از خون صالح بیش تر دفع شود پس اعتبار نضح از خون وقتی است که مراد از فصد دفع بالکلیه و استیصال خون محتاج به دفع باشد و این خون غلیظ یا لزج یا رقیق متشبهت به عضو باشد.

باب ششم

در بیان مسایل متفرقه‌ی متعلقه

در روز حرکت مرض حرکت نباید کرد زیرا که در این روز ماده‌ی مرض در حرکت است و طالب انصیاب به موضع عفونت و در حین وقت طلب راحت بهتر از حرکت است زیرا که حرکت مشغول می‌سازد طبیعت را از تدبیر بدن و دفع ضرر مودی و اخلاط را حرکت می‌دهد پس هرگاه حرکت جایز نباشد فصد و استفراغ نیز جایز نخواهد بود از برای او لازم دارند حرکت ارواح و اخلاط را و مراد از روز حرکت مرض روز نوبه یا بحران است و از جمله‌ی آن مسایل آن است که هرگاه در مرضی احتمال چند بحران باشد و داند که مدت بیماری به طول می‌انجامد در آن بیماری خون بسیار در یک دفعه کم نباید کرد اگر ممکن باشد به اشربه و ادویه تسکین نماید و اصلاً و مطلقاً فصد نکند چه طول مرض دلالت بر غلظت ماده می‌نماید و اکثر اوقات خالی از برودت نمی‌باشد پس فصد به جهت استیلا‌ی بر دو تکثیف ماده ضرر می‌کند و الا اندک خونی بگیرد و باقی را نگاه دارد تا قوت ضعیف نشود و تاب مقاومت به بحرانات داشته باشد و دیگر از آن مسایل آن است که اگر شخصی بعیدالعهد به فصد در زمستان اظهار تکسری و ماندگی در اعضا نماید که دلالت بر زیادتی خون می‌کند خون اندکی کم کند و باقی را به جهت قوت نگاه دارد زیرا که در زمستان در بدن خون بسیار باشد تا مقاومت با هوای سرد نموده اگر او بستگی و نکافی در اعضا به هم رسد از سردی هوا بسیار کم نشود دیگر از آن جمله آن است که فصد به جهت جذب ماده به خلاف طبیعت را قبض می‌کند و دلیل بر این چند چیزی است اول آن که رطوبت برآز را که سبب روانی و زیادتی اوست جذب می‌کند به سبب اضطراب خلأ و دیگر آن که قوت و حرارت غریزی از فصد ضعیف می‌شود و ماده‌ی غذا کم می‌شود و در این

حالت کہ مادہی غذا و حرارت غریزی کہ آلت قوت است و قوت کم و ضعیف شود قادر بر دفع فضلات می‌گردد پس در حالت قبض طبیعت فصد اختیاری نباید کہ اما اگر ضرورت دایمی باشد چنان‌چه در حالت خناق و حمی مطبقه طبیعت قبض باشد التفات نباید نمود و بہ قدری ضرورت و حصول غشی خون کم کند و بعد از آن نقل محتبس را بہ حقن‌های نرم دفع کند و دیگر آن است کہ ہرگاہ قوت از فصد بسیار ضعیف شود اخلاط فاسد بسیار در بدن حادث می‌گردند زیرا کہ معلوم شد کہ خون مادہ حرارت غریزی و غذای اعضا است و مادہ قوت و از دفع بسیار او حرارت غریزی و قوت ضعیف شود و از تولید اخلاط صالح عاجز می‌گردد پس اخلاط فاسد بہ جهت نقصان ہضم بسیار می‌شود و دیگر از جملہ مسایل و احکام فصد این است کہ زنان اُبستن و حایض را کمتر اتفاق می‌افتد کہ فصد کنند مگر بہ جهت امر مخوفی مثل رعاف یا نفت‌الدم مفرط کہ بہ جهت میل مادہ از آن جهت فصد ضرور می‌شود و این فصد منبع و حبس خونی کہ غذای طفل است می‌کند با آن کہ در زن اُبستن ضرورتی داعی بر فصد باشد کہ بیم ہلاک مادر باشد در این وقت حیات مادر را بر طفل ترجیح می‌دهند اما زنان اُبستن را از برای آن کہ موجب اسقاط است بہ جهت کمی غذای طفل و ضعف قوت مادر زیرا کہ زنان اُبستن احتیاج بہ خون بسیاری دارند بہ جهت غذای خود و طفل ہر دو و بہ قوت بسیاری محتاجند بہ واسطہ‌ی حفظ جنین و فصد اخراج خون غذای ہر دو می‌کند و موجب ضعف نیز می‌شود خصوص ہرگاہ طفل بزرگ باشد و حکم فصد دارد استفراغ و تقلیل غذا و غذا نمودن بہ چیزهایی کہ قلیل‌التغذیہ باشند و علامہ می‌گوید کہ استفراغ بہ دوا قبل از ماہ چہارم و بعد از ہفتم بیشتر از فصد سبب اسقاط می‌گردد و فصد در حالت بزرگی طفل زیادہ از مسہل موجب اسقاط می‌شود چہ فصد خونی را کہ غذای طفل است و حاجت او در بزرگی بسیار است کم می‌نماید پس بہ جهت کمی غذا ساقط می‌گردد و مسہل جنین نیست زیرا کہ اکثر اسقاط او بہ سبب جدوت اضطراب بدن و حرکات رطوبات و اخلاط است بہ جهت جذب دوائی مسہل و علافہ و تشنیت طفل قبل از رابع و بعد از سابع بہ رحم ضعیف است اما قبل از چہار ماہ بہ جهت آن کہ هنوز خوب متمکن و مسفر در رحم نشده و اما بعد از ماہ ہفتم بہ جهت آن کہ تغیل و گران است و جالینوس حال طفل را قبل از چہار ماہ تشبیہ بہ میوہی نارسیدہ کردہ اول ظهور و بعد از ہفتم چنان کہ در این دو حالت بہ اندک حرکت هوا و نسیمی کہ بہ او می‌وزد، می‌افتد. همچنین طفل از اندک حرکت و سببی ساقط می‌شود و گاہی قی زیادہ بر اسہال موجب اسقاط می‌گردد بہ جهت حرکت عنیف شدیدی کہ بعضی اوقات در قی کردن واقع می‌شود و گاہی دیگر اسہال زیادہ بر سقوط باعث می‌شود از قی زیرا کہ حرکت مادہا در مسہل بہ جہتی است کہ رحم در آن جہت است کہ جہت سفلی باشد. ہرگاہ مادہ بسیار باشد طبیعت بدنی حین جذب دوا مشغول مدبر و رفع مادہ می‌گردد و از پرسہی طفل و حفظ و جنین باز می‌ماند و بقراط در فصول گفتہ کہ اگر زن اُبستن را فصد کنند جنین ساقط می‌شود خصوص کہ بزرگ باشد و دوا بہ حاصل در حالت ہیجان اخلاط و قی می‌توان داد کہ چہار ماہ گذشتہ باشد تا ماہ ہفتم اما ہرگاہ طفل کوچک‌تر یا بزرگ‌تر باشد باید حذر کند و مسیحی گفتہ و در حالت کوچکی طفل استفراغ بدو بیشتر سبب اسقاط می‌گردد تا در حالت بزرگی و فصد برعکس است زیرا کہ فصد اخراج خونی می‌کند کہ غذای جنین است کہ در حالت بزرگی غایت احتیاج دارد

و در کوچکی اکتفا به غذای قلیل می‌تواند کرد و بدین جهت بقراط گفته که خصوص نگاه طفل بر رگی باشد اما استفراغ به دوا به سبب اضطراب بدن و حرکت رطوبات موجب اسقاط می‌شود و تأثیر این در جنین در سه ماهه‌ی اول که علاقه‌ی او به رحم ضعیف‌تر است بیشتر است و در این قول مسیحی بحث است زیرا که چنانچه در سه ماهه‌ی اول علاقه ضعیف است در سه‌ی آخر ضعیف است پس تخصیص سه ماهه‌ی اول صورتی ندارد مگر آن که ادعا نماید که ضعف علاقه در سه ماهه‌ی اول بیشتر از سه ماهه‌ی آخر است اما منع فصد زن حائض به سبب آن است که جمع میانه‌ی این دو استفراغ موجب ضعف بسیاری می‌شود و بسا پیش فصد خصوصاً باسلیق خونی را که از فضلات بدن او است و باید دفع شود حبس نماید و همچنین کم‌تر اتفاق می‌افتد که در قولنج فصد کنند زیرا که در قولنج پا از نفت‌های غلیظ یا بلغم‌های لزج یا ریاح محتسبه در رودها که مانع انتقال از خروج باشد یا از ورمی و در رودها به هم رسد و مانع خروج ثقل باشد عارض می‌گردد و فصد به همی این‌ها مضر است مگر آن که آن ورم از ماده‌ی حار باشد که تجویز کرده‌اند زیرا به سبب او را دفع می‌کند اما اگر از انتقال غلیظه باشد، فصد غلظت زیاده می‌نماید و اگر از بلغم باشد به دفع ضد که خون است، زیاد می‌شود و اگر از دماغ باشد، ماد که سبب تلطیف و *** و تحلیل او است کم می‌گردد و اگر از ورم بارد باشد باعث زیادی ماده ورم و برودت می‌شود دیگر آن که هر وقت علامات امتلا به حسب اوعیه ظاهر شود فصد واجب نمی‌شود و جرأت بر تجویز فصد نباید کرد تا ملاحظه رنگ و ظهور تمدد نموده هرگاه رنگ مایل به حریت باشد و تمدد نیز در همی اعضا باشد ظاهر می‌گردد و امتلا از خون است و فصد می‌باید کرد و الاً ممکن است که امتلا از اخلاط خام باشد و فصد ضرر کند چنانچه بلغم زاید باشد و فصد کنند زیرا که خون چنانچه معلوم و مکرر مذکور شد حامل حارت عزیز است که این حرارت الت جمع قوت‌ها است در افعال و اعمال هرگاه خون کم شود قوت ضعیف و از نفع ماده‌ی خام بلغم عاجز خواهد بود و بعد از فصد ماده‌ی خام نفع نیافته غالب می‌گردد و بیم هلاکت نیز هست حاصل کلام آن است و چنانچه مذکور شد املا به حسب اوعیه گاه در هر چهار خلط می‌باشد خواه بست میانه‌ی ایشان محفوظ باشد و خواه نباشد در صورت اول اگر خون غالب باشد فصد واجب است و اگر زاید غیر خون شد چنانچه گفته شد در بلغم باشد، جایز نیست به جهتی که مذکور شد و این که گفته شد که با مایل بودن رنگ به سرخی تمدد نیز باید از برای آن است که ممکن است که سبب مرض بارد باشد و رنگ موضع به جهت میل روح و خون و حرارت غریزی به واسطه‌ی دفع و اصلاح و مقاومت با مرض سرخ شده باشد یا آن که سبب مرض حار باشد و موضع او باطن و به جهت توجه طبیعت و روح و خون به باطن سفید باشد پس چون رنگ سرخ دلالت بر خون وقتی می‌کند که در ظاهر ورمی یا چیزی که باعث توجه و میل حرارت و روح و خون باشد نباشد و همچنین رنگ سفید دلالت بر عدم غلبه خون نمی‌کند مگر آن که باطن خالی باشد از آن چه گفته شد لهذا اکتفا برند تنها نمی‌کند بلکه ظهور تمدد را نیز رعایت باید کرد زیرا که هرگاه با وجود امتلا رنگ مایل به سرخی و تمدد قوی چنانچه دانسته شد یافت می‌شود و شیخ الزبیریس گفته که: اگر شخصی سودا غالب باشد باکی نیست که اول فصد کند و بعد از آن استفراغ به اسهال و علامه می‌گوید مراد شیخ از این کلام آن است که اگر چه فصد نزد غلبه سودا نیز مضر است به سبب دفع خون

مادہ قوت و حرارت غریزی و غلبہ‌ی سودا اما ضرر او وقت زیادہی بلغم بیش‌تر است زیرا کہ سودا مثل بلغم متشبث بہ چیزِی نیست کہ در او است، دیگر آن کہ سودا بہ خون شبیہ‌تر است از بلغم زیرا کہ اندک سرخی در رنگ و اندک شیرینی در طعم سودا هست و برودت او نیز کم‌تر از برودت بلغم است ہر گاہ چنین باشد اطاعت او در دفع یا خون زیادہ از اطاعت بلغم است و بدین جہت است کہ گفتہ باکی نیست و جایز است و این جواز نیز مشروط است بہ دو شرط یکی ظہور زیادتی سودا و دیگر فصد از رگ‌های بزرگ کہ رگ را توان گشادند کہ خون غلیظ دفع شود و با این دو شرط باید اول بہ حمام رود تا قوام خلط اندکی رقیق گردیدہ با آسانی بیرون آید و فقیر می‌گوید شاید مراد شیخ از این سودا سودای محترق از خون باشد کہ فصد نیز در او جایز است و قطع مدد او می‌نماید و تقدیم فصد بر مسہل بہ جہت آن است کہ از فصد آن چہ لطیف او است و اطاعت در بیرون آمدن می‌کند مادہ کم می‌شود و مسہل غلیظ او را دفع می‌نماید بہ شرط آن کہ قبل از مسہل بہ استعمال منضحات نضح مادہ دادہ آن گاہ بہ مسہل دفع کند و دیگر از احکام متعلقہ بہ فصد کہ شیخ الزینس در قانون ذکر کردہ آن است کہ اگر خون صالح در بدنی کم باشد و خلط‌های دیگر غلیظ یا فاسد یا لزج یا رقیق متشرب بسیار باشند فصد رفع خون صالح می‌کند و خلط‌های بد در او می‌ماند و سبب ضرر و مرض می‌شود چہ اگر از خلط‌های دیگر لزج یا غلیظ یا متشرب نباشد خلط صالح بیش‌تر از ردی دفع نمی‌شود بہ سبب آن کہ اعضا صالح و طبیعت را نگاہ می‌دارند و فاسد را دفع می‌کنند اما ہر گاہ آن اخلاط یا لزج باشند اطاعت طبیعت در دفع نمی‌کنند و صالح در دفع سبقت می‌نماید و دیگر اگر در بدنی خون کمی و آن نیز بد و فاسد و یا میل بہ عضوی داشتہ باشد کہ حرز آن میل بہ جہت شرافت با ریاست آن عضو باشد و بہ جہت رداءت کیفیت خون جان و علاجی جز فصد نباشد واجب آن است کہ اندک خون کم کنند آن گاہ بہ غذای چرب تقویت نمایند بعد آن مرتبہ‌ی دیگر قدری کم کنند تا خون بد دفع شود و خون صالح کہ بہ تدریج از غذای پسنذیدہ حاصل شدہ بدل او گردد اما در صورت اولی بہ جہت آن کہ بدی خون موجب فصد و کمی او مانع از این کہ در یک دفعہ قدر بسیاری کند پس بہتر آن است کہ ہر مرتبہ مقدار کمی دفع کنند و بہ غذای خوب تحصیل بدل آن نمایند اگر گویند غذای مستعمل مستحیل بہ خون فاسد می‌شود در جواب می‌گوید کہ مستعمل از غذا در این وقت غذا دوانیست کہ اصلاح آن چہ از خون بد باقی ماندہ بہ دوانیت می‌کند و بہ اجزا غذایی بدل آن چہ بیرون رفته می‌گردد اما در صورت ثانیہ بہ سبب آن کہ آن چہ در ہر فصد از خون مایل بہ عضو بیرون می‌رود بسیار کم‌تر از آن است کہ بہ این فصد از غیر از این خون بیرون می‌رود پس واجب آن است کہ فصد را مکرر نمودہ بعد از ہر فصد بہ غذای خوب تحصیل بدل نماید و اگر با وجود کمی خون بد اخلاط ردیہ صفراویہ نیز در بدن باشد و بہ فصد محتاج اول بہ اسہال لطیف باقی با تسکین حدت صفرا و سکون مریض و راحت فرمودن دفع صفرا نمودہ آن گاہ فصد نماید زیرا کہ فصد موجب حدت مزاج و صفرا می‌گردد و اما این کہ کدام یک بہتر است این معنی خلاف حال مادہ مختلف است اگر اذیت و ضرر از کثرت باشد بہ استفراغ بہتر است و اگر اذیت از حدت مادہ باشد تسکین مادہ بہتر در استفراغ میانہ قی و اسہال اگر مادہ در حوالی معدہ باشد قی و الا اسہال و آن بیم لطیف باشد کہ از قوی از تحریک مادہ خون ردی می‌شود و ضرر می‌رساند و اما

راحت و سکون به جهت کسر حدت اخلاط صفراویه است که حرکت هیجان می‌نماید و سکون موجب تولید رطوبات بلغمیه که از سرحدت صفرا است و اگر به این حالت اخلاط غلیظ باشند و فصد واجب پس تدبیر آن است که قبل از فصد استعمال چیزهایی کند که موجب تلطیف غلیظ گردیده او را مستعد دفع سازد آن‌گاه فصد کند و این معنی از استعمال حمام و حرکت معتدل که ماده را رقیق و لطیف می‌سازد حاصل می‌شود و از استعمال آن چه تقطع و تلطیف و به رقیق ماده کند نیز به عمل می‌آید مثل سکنجبین که به زوفا و حاشا ساخته شده باشد و از جمله مسایل متعلقه به فصد است که هرگاه شخصی عرق بسیار به سبب امتلا از خون نماید محتاج به فصد است زیرا که ممکن است که اخلاط به سبب کثرتی که دارند مانع حرارت غریزی از تصرف گردند و حرارت غریبه چه غالب و موجب عفونت اخلاط و تب شود و این که گفته شد که کثرت عرق به سبب امتلا باشد به جهت آن است که هرگاه کثرت عرق از ضعف بنیه یا ضعف قوت ماسکه که از امساک ماده عاجز باشد یا به جهت کثرت حرکت و ریاضت یا به سبب حدت ماده به خارج بدن چنانچه از حرارت هوای حمام یا به جهت کثرت و دتار و پوشش بر بدن حادث می‌شود و هیچ یک از این‌ها موجب فصد نیستند و دیگر اگر با تب صداعی باشد و تدبیر او فصد باشد و به قوت طبیعت اسهالی واقع می‌شود از فصد به این اسهال مستغنی می‌شود زیرا که به این غرضی که تقویه بدن بود از مادهایی که موجب امتلا بودند حاصل می‌شود ظاهراً مراد این باشد که با زیادتی خون غلبه‌ی بعضی از اخلاط نیز بوده که از دفع آن ماده و تقلیل کثرت طبیعت را قوتی حاصل شده که اصلاح خون نموده زیرا که منفعلی که ماده است هرگاه کم شود فاعل قوی می‌گردد و دیگر آن که از میل ماده با سافل از فصد مستغنی می‌گردد و دیگر هرگاه بر بدنی اخلاط غالب باشند فصد علت سیلان و ثوران و اختلاط بعضی از اخلاط به بعض می‌شود زیرا که اخلاط ساکن بودند و از تحریک فصد ثوران و سیلان ایشان را عارض می‌گردد و دیگر آن که به کثرت خون حدت و مضرت و نکایت اخلاط شکسته شده بود از دفع خون حدت به هم می‌رساند و سبب سیلان می‌شوند پس در این صورت محتاج به فصد هاری متواتره است چه هرگاه امتلا از اخلاط بسیار باشد از یک فصد کم نمی‌شود و موجب تحریک اخلاط و فصد های متواتر می‌شود و علامه می‌گوید که بر این کلام بحث است چه هرگاه غالب بر بدن اخلاط باشند فصد نیز جایز نیست مگر آن که خون نیز غالب باشد و بعد از فصد و کم کردن خون دیگر فصد بعد از تحریک اخلاط جایز نیست به جهت آن که استفرغ این اخلاط به فصد نمی‌شود مگر آن که زیادی خون بر اخلاط بسیار و قوی باشد که از فصد اول دفع نشده باشد و محتاج به فصد دیگر باشند اما اگر زیادی خون چنین نباشد بلکه به قدری باشند که از فصد اول کم شده باشد محتاج به فصد متواتر است در زمان متعارب زیرا که قطع نظر از کراهیت او بر اعضا به سبب خشکی بر بدن گران است پس قدر کم او از امتلا محتاج به فصد است به خلاف خون که غالب به دو خلط دیگر باشد پس هرگاه فصد کنند فی الحال بدن سبک می‌شود و تواتر فصد به جهت آن است که آن چه بعد از فصد باقی مانده باشد بعضی با بعضی مخلوط گردد و حالتی مثل نضح او را حاصل شود و استعداد دفع به فصد لاحق با خون به هم رساند لیکن در حالت پیری موجب امراض مزمنه مثل سکتیه می‌شود زیرا که در اکثر اوقات قدری از خون که در مرتبه‌ی فصد دفع می‌شود از قدر ضرورت و واجب

بیش تر بود چه مثل این خون سیاه و غلیظ می باشد و تغییر حالی او به حالتی که استدلال بر اعتدال او نمایند زود نمی شود و این موجب زیادتی سودایی است که موجب سردی مزاج و ضعف هضم می گردد پس هرگاه به سن پیری برسد برودت و بلغم غلبه می نماید و این امراض عارض می شود اما هرگاه در هر فصد چنین نشود بلکه در هر مرتبه فصد زیاده از قدر واجب خون دفع نشود و سودای غالب بود بعد از فصد به او دیه‌ی مسهله استفراغ شود این امراض در سن پیری عارض نمی گردد و دیگر آن که اکثر اوقات فصد تهییج حمیات می نماید و آن حمیات تحلیل عفونات به جهت آن که بسیار اتفاق می افتد که در بدن خلط عفن ساکنی باشد و شراد ظاهر نشود و از فصد سیلان و حرکت نماید و موجب تب شود و چون در اصل کم بوده و به فصد کم تر شده ممکن است به حرارت تب به تحلیل رود و محتاج به استفراغ نشود دیگر هرگاه خون به حسب مقدار و کیفیت هر دو معتدل و احتیاج به دفع او نباشد و فصد واقع شود موجب هیجان صفرا و خشکی زبان و گام و دماغ می شود زیرا که خون حالت اعتدال به رطوبت بدن را رطوبت می دهد و حدت صفرا را شکسته می سازد و بعد از آن کم شدن صفرا حدت به هم می رساند و از حرکت فصد سخونت و گرمی نیز عارض اخلاط و سبب این اعراض می گردد علاج و تدارک به شیره‌ی جو و شکر نمایند که تبرید و ترطیب حدت صفرا را کم می سازد و همچنین تدارک نقصان خون به غذاهای لطیف مثل گوشت مرغچه و خروسچه و شورباهایی که در او گوشت پخته شده باشد بمانند اما به شرط تقلیل و قدر هضم و قوت معده چه معده از فصد ضعیف گشته.



باب هفتم

در بیان حالات و علامات خون حال دفع و بعد از دفع و وقت حبس خون و خون مزاج‌ها و سن‌ها و فصل‌ها

بدان که چون اشخاص مختلفند در کم کردن خون به جهت آن که جمعی هستند که اگر چه حین عروض تب باشد خون بسیار از ایشان کم می توان کرد و بعضی دیگر چنین نیستند بلکه در حالت صحت نیز قوت ایشان احتمال دفع ثلث و ربع خونی که از آن جماعت می توان کم کرد ندارند اطلاقاً ضابطه و قاعده قرار داده‌اند که به آن ضابطه معلوم شود کم کردن خون در جمیع اشخاص و آن مستنبط از چند چیز است یکی قوت بیرون آمدن خون و ضعف و سستی آن چه تا قوت دفع خون مستمر و برقرار است حاجت به کم کردن باقی است زیرا که دلالت بر زیادی مقدار و مزاحمت بعضی از اجزا در دفع بعضی را می کند و هرگاه خون در بیرون آمدن سست و ضعیف گردد قطع و حبس او واجب می شود دیگر رنگ خون است تا مایل به سیاهی است دفع او لازم است زیرا که دلالت به زیادتی مقدار می نماید و سیاهی به جهت آن است که از زیادتی حرارتی را که سبب اشراق او بود مغمور و فشرده ساخته برودت که موجب کمودت است، غلبه کرده تا از تراکم و تکاثف اجزا موجب سیاهی شده و اگر مایل به حمزه یا شقره قانی شود، قطع او واجب می شود. گاه باشد که خون در مبدأ دفع به این رنگ باشد و دفع او واجب و این به جهت دو چیز می تواند بود: یکی آن که خون نزدیک به دهن رگ جنین و آنچه دور باشد سیاه و دیگر آن که در باطن، ورمی مثل ذات‌الجنب

و ذات الریه باشد که جذب خون بسیاری به موضع ورم شده باشد و سیاه گشته و در موضع قریب به فصد رنگ خون اشراقی داشته باشد پس باید که در این صورت اشتباه و غلطی واقع نشود و خون را حبس کند مادام که در قوت احتمال کم کردن باشد قطع نکند و دیگر قوام خون است هرگاه غلیظ باشد و سبب غلظت بلغم و سود انباشته، بیرون کردن او ضرور است تا وقتی که مایل به رقت شود که حبس واجب است و در قوام نیز به غلط نیفتد زیرا که چنانچه خون در ورم باطنی در اول دفع سیاه نمی‌باشد. گاه هست که به سبب آن که غلیظ به موضع ورم منجذب شده اولاً خون رقیق دفع می‌شود و جالینوس گفته که: هرگاه فصد به سبب ورم گرمی در عضوی باشد و آن رگ به آن عضو پیوسته باشد بهتر آن است که رنگ و قوام خون تغییر نیابد نیندد زیرا که آن خون که در موضع ورم است غیرطبیعی است و بدین جهت بقراط می‌گوید که: در ذات‌الجنب فصد باسلیق نمایند و تا خون رنگ نگرداند، نیندد مگر به دو سبب. یکی عروض ضعف و دیگر آن که هرگاه ورم عظیم باشد، رنگ خون دیر تغییر یابد و بیم ضعف باشد. جالینوس می‌گوید که: از برای مقدار کم کردن خون در هیچ بیماری حدی نمی‌توان قرار داد طبیب از روی حدس و مشاهده و حال و قوت بیمار و شدت و صعوبت از او حدی تعیین نماید و گفته که من بسیار کس را مقدار شش رطل خون از او کم کردم و اصلاً ضعف عارض نگردید و همان دم تب زایل شد و از جمعی مقدار یک رطل خون کم کردم و بیم ضعف و غشی بود و دیگر نبض است که وقت کم کردن خون طبیب دست از نبض بردارد و اگر نبض شروع در قوت وجودت حرکت کرده بگذارد که خون دفع شود زیرا که قوت گاهی از زیادتی خون مغمور و فشرده و ضعیف می‌شود هرگاه غامر کم شود قوت قوی می‌گردد و اگر شروع در ضعف کرده بینند و اگرچه تغییر رنگ و قوام نشده باشد و اگر باز احتیاج باقی باشد تقویت نموده آن گاه تنبیهی فصد کند و هرگاه رنگ خون یا قوت بیرون آمدن یا هر دو به زودی تغییر یابند در این حالت اعتماد بر نبض است در دفع و حبس و شیخ‌الرئیس می‌گوید از علامات وقت حبس خون است هرگاه حالت فصد عارضی عارض شود مثل تناوب و تمطی و فواق و غثبان زیرا که تناوب دلالت بر طلب طبیعت خواب و راحت را می‌نماید به سبب دفع مودی هرگاه این معنی طبیعت را حاصل شود قطع لازم است و بیم آن نیز هست که خون دفع شده از خونی باشد که طبیعت به آن محتاج بوده و همچنین است حال تمطی به آن که خون قبل از فصد در ظاهر و باطن بدن منتشر و پراکنده بوده و بعد از کم کردن در ظاهر کم و به جهت کمی در ظاهر برودت بر عضل فکین و غیرفکین غالب می‌گردد و موجب تناوب می‌شود و حین غلبه برودت قطع خون واجب است اما فواق و غثبان به سبب خلاء معده است از بیرون رفتن خون و ریختن سودا به فم معده و صفرا به قعر معده به جهت ضرورت خلا و در این حالت قطع خون واجب است چه در این صورت به جهت آن که ماده‌های مذکوره در معده محتبس نشوند و موجب غشی شوند قی ضرور است این بود بیان ملاحظه حالا خون حین دفع اما بعد از دفع آن است که خون را یک ساعت بیوشند و بعد از آن بنگردند تا حال او چون است اگر رنگ و قوام او رایحه‌ی آن به اعتدال باشد آن خون معتدل است و خلطی بر او غالب نیست زیرا که خونی را که صفرا بر او غالب است رقیق‌تر از معتدل و مایل به زردی است و کف بسیاری بر روی او باشد و بسیار گرم و بوی او تند و دیر بسته شود و خونی که بر او بلغم غالب است وقت بیرون آمدن چندان غلیظ

تبریز / چهارستان / ویژه نامه تاریخ پزشکی / شماره ۳ / بهار ۱۳۹۱

نباشد اما زود غلیظ و بسته شود و بسیار گرم نباشد و بوی او ضعیف باشد اگر عفونت به او راه نیافته باشد و آلا بوی او بد بود و بعد از ساعتی آبی رقیق بر روی او بایستد و به آن ماند که نشاسته را به آب گل گاویشه ممزوج ساخته باشند اما خونی که سودا بر او غالب باشد سیاه و تیره و غلیظ و بوی ترشی دهد و اگر داخل آب سازند چون لیف خرما چیزی در او ظاهر گردد و آبی کیود بر روی آن بایستد و چون خون سوخته شود غلیظ و بدبو گردد اما خون مزاج‌های صفراوی گرم و خشک و رقیق و سیاه و خون مزاج‌های دموی گرم و تر و غلیظ و بسیار سرخ و خون مزاج‌های سوداوی سرد و خشک و سیاه و تیره و خون مزاج‌های بلغمی و مرطوب، سرد و تر و سرخی او کم‌تر و قوام او غلیظ‌تر از دموی است چه رطوبت خون را غلیظ می‌گرداند و خون اطفال و کودکان رقیق و رنگش ضعیف باشد زیرا که غلیظ خون در بدن ایشان به سبب استعدادی که دارد از راه بسیاری احتیاج به نمو زود بسته می‌شود و رقیق می‌ماند و خون جوان غلیظ و بسیار سرخ است زیرا که به سبب کثرت مقدار و تراکم بعضی بر بعضی و کثرت حرکت جوانان نسبت به کودکان که سبب زیادتی تحلیل لطیف خون است خون را غلیظ و بسیار سرخ می‌سازد و خون مردم کهل و پیر غلیظ و کم رنگ است زیرا به سبب استیلای برودت و یبوست غلیظ و به جهت ضعف حرارت و استیلای رطوبات بورقیه کم رنگ می‌شود و غلظت و کم رنگی در مردم پیر زیاده از کهل است چه علت و سبب غلظت و کم رنگی در پیران قوی‌تر است اما به حسب فصول خون در بهار در رنگ و قوام معتدل است و در تابستان رقیق و رنگ او درخشنده است و در پاییز غلیظ مایل به سرخی سیر و در زمستان غلیظ مایل به سیاهی. پس بنابراین مقدمات امر تغییر کیفیت دایمی نیست که متوقع باشند که در سن کودکی خون غلیظ باشد و در سن جوانی از سرخی مشبع منتقل و همچنین در باقی حالات بلکه باید اعتبار و ملاحظه تمامی آنها نموده تا از روی تأمل و قیاس موافق واقع حکم صایب تواند نمود.

باب هشتم

در بیان تدابیر جمعی که ایشان را از فصد غشی عارض می‌شود

بدان که بعضی را در اول فصد غشی عارض می‌گردد و این به چند وجه می‌شود: اول به جهت ضعف نفس و خوف از نیشتر و الم فصد و جریان خون و عدم عادت به فصد و دیگر به سبب زیادتی حس فم معده یا ضعف او و دیگر کسی که خلط صفرا در بدن او بسیار تولد نماید زیرا که فصد ماده‌ها را حرکت می‌دهد و حین حرکت بسا باشد که چیزی از او به معده ریخته شود و باعث سوزش و الم شدید شود و غشی عارض شود اما در قوت حس فم معده به جهت زیادتی ادراک الم و سوزش و در ضعف فم معده و تولد مزار به جهت قبول آن ماده و علامت قوت حس فم معده آن است که از خوردن چیزهای تند گزنده و ترشی‌های تند به زودی متأثر و متضرر گردد و صاحب ضعف فم معده را اشتها کم باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا آن که اکثر اوقات تهوع و غثبان او را عارض شود و دهن او تلخ باشد پس باید که این جماعت را به احتیاط فصد نمایند و سه صنف آخر ناشتا فصد نمایند و مادام که اولاً اصلاح و تقویت به مقویات نکنند و فصد نکنند که خطر عظیمی از حدوث غشی و سقوط قوت دارند و بسا باشد که بعضی از ایشان

هلاک گردند اما تدبیر اول آن است که اولاً جمع کثیری را در حضور او فصد کنند تا نفس او قوی و خوف او ضعیف شود و تدبیر ثانی و ثالث آن که اولاً چند لقمه نان با شربت‌های ترش مثل شربت انار و شربت به یا شربت فواکه یا ربّ به داده که بخورد و اگر مزاج او بارد باشد شربت نعناع و بودنه یا دواء المنسک حار یا پارچه نانی را با شربت‌های شیرین داده که میل نماید و تدبیر چهارم آن است که او را قبل از فصد به آب گرم و سکنجبین قی فرمایند تا اخلاط فاسد قدری کم شود و همچنین قی بعد از غشی نیز نافع است آن‌گاه اندک نانی با شربت‌های ترش داده که بخورد و در این سه صنف بعد از تدابیر زمانی استراحت نمایند آن‌گاه فصد نمایند و صبر و استراحت در چهارم بیش‌تر ضرور و لازم است تا معده از حرکت و تعب قی فارغ گردد و حرکات اخلاط نیز ساکن شود و فاصله‌ی میانه‌ی حرکت قی و حرکت فصد که هر دو سبب ضعف قوت است واقع شود و یک ساعت بعد از فصد به غذاهای کم مقوی مثل کباب مرغ جوان که آب آن را بخورد و نقل آن را بیندازد با زرده‌ی تخم مرغ نیم برشت یا شوربا با گوشت فربه‌ی تقویت نمایند تا بدل خون صالحی که به تبعیت خون فاسد دفع شده گردد و اینکه گفته شد قدری کم باید زیرا که معده از فصد ضعیف شده و تاب هضم غذای بسیار ندارد و باید دانست که غشی از ضعف قوت حسن فم معده اکثر اوقات بعد از فصد و بستن عارض می‌شود خصوص که خون بیشتر دفع شده باشد و جهت این آن است که نزد دفع خون طبیعت و روح به جهت دفع الم بیشتر و اصلاح جراحات حرکت به جانب موضع فصد می‌کند و در این وقت در بدن و ظاهر روح پراکنده است و این مانع غشی است هرگاه خون قطع شود و به جانب دل که معدن است میل نماید به جهت ضعفی که او را از انتشار و دفع قدری از او با خون عارض شده غشی عارض می‌گردد مگر آن که خون به افراطی دفع شده باشد و قوت به سبب کمی عامل ضعیف گشته باشد که غشی حین خروج دم عارض می‌شود و دیگر از تدبیرات دفع غشی آن است که نزد فصد بر پشت بخوابد و فصد کند زیرا که حفظ قوت می‌کند و غشی در این صورت کم‌تر عارض می‌شود به جهت آن که در حالت ایستادن و نشستن البته بعضی اعضا بعضی دیگر را باید حامل باشد و این حامل به فعل و قوت محرکه می‌شود که در وقت فصد از حمل عاجز و غشی حاصل می‌شود هرگاه شخصی را عادت چنین باشد که در هر مرتبه‌ی فصد غشی کند او را ترک فصد بهتر است و شیخ الزکیس می‌گوید که: جمعی را که مزاج ایشان گرم و بنیه و بدن لاغر و سست باشد غشی بیشتر عارض می‌گردد و بدن‌هایی که گوشت بدن ایشان معتدل و در هم نشسته و سخت باشد غشی کم‌تر عارض می‌گردد زیرا که هرگاه مزاج حار و حاد باشد زود صرفاً به معده می‌ریزد و سبب غشی می‌شود با آن که جمعی که لاغراند، قوت ایشان ضعیف است و تاب کثرت استفراغ و کم کردن خون ندارند و معتدل اللحم برعکس ایشان است که صرفاً کم‌تر است و قوت قوی‌تر.

باب نهم

در بیان اموری که رعایت آن امور پیش از فصد ضرور است

بدان که چیزهایی که دلالت بر صواب حکم فصد و سایر استفراغات دانند ده است که اگر این ده برخلاف جهت دلالت بر استفراغ باشند مانع از استفراغند و آن امتلا و فوت مزاج و سحنه و اعراض ملایمه

و متن و فصل و هوای بلد و عادت و صناعت است و تدبیر سابق داخل عادت است اما امتلا زیرا که اگر به حسب کمیت یا کیفیت امتلا نباشد خلأ خواهد بود که مانع فصد است زیرا که نزد خالی بودن بدن از ماده مودئی به حسب کمیت یا کیفیت خون صالحی که بدن به آن محتاج است دفع می شود و همچنین ضعف هر یک از این سه قوت حیوانی و طبیعی و نفسانی مانع فصد است اگر ضرر ترک زیاد از ضرر فصد نباشد و امید تدارک خطر نیز بعد از فصد نباشد چه هرگاه ضرر ترک زیاد باشد بسا باشد که اختیار نمایند ضعف قوت نفسانی را بر ضرر ترک را و اگر امید تدارک خطر داشته باشند اختیار ضعف همه ی قوت ها از فصد باشد اما چون خون در هیجان و ثوران و اعراض به غایت صعب و شدیدند و در این صورت اختیار فصد نمایند و تدارک ضعف قوت ها کنند و آملی می گوید که این که قرشی گفته که در اختیار ضعف قوت نفسانی بر ضرر ترک فصد دون قوت حیوانی و طبیعی اشکال است زیرا که استفراغ خون تا به مرتبه نباشد که سبب نقصان بسیاری در حرم روح واقع شود قوت نفسانی از فصد ضعیف نمی شود و این البته مانع فصد است بلکه در این وقت منع زیاد از منع ضعف قوت حیوانی است که از اندک خون ضعیف می شود و به سهولت تدارک می شود صورتی و اصلی ندارد زیرا که مراد از این قول آن است که اگر قوت نفسانی ضعیف باشد چنانچه گاهی در بعضی از مردم می باشد فصد را اختیار بر ترک می کنند که ضرر ترک بیش تر است و در سایر قوت ها چنین نیست زیرا که اگر قوت حیوانی و طبیعی ضعیف باشد اختیار فصد بر ترک نمی نمایند به جهت آن که ضعف قوت حیوانی به سبب ضعف قلب اسب و زیادتی ضعف قلب بسیار خطیر است و همچنین ضعف قوت طبیعی موجب عدم تصرف درد و او غذا و استیلا مرض می شود اما مزاج اگر گرم و خشک باشد به اثر ضعیف الحرارة فصد منع است زیرا که خون غذای اعضا این درد و مزاج کم است و فصد موجب زیادتی نقصان غذا می شود و اگر مزاج گرم و تر باشد تجویز کم کردن خون بسیاری نموده اند چه تولد خون در این مزاج بسیار می شود و به زودی بدل تحصیل می گردد اما سخنه و بشره اگر بسیار لاغر یا بسیار فربه باشد فصد منع است به چیتی که در باب موانع فصد بیان می نماید اما اعراض ملایمه باید که اگر ملایم نباشد چنانچه تشنجی عارض شده باشد فصد منع است چنانچه در باب حمیات مذکور می شود اما سن در کودکی و پیری و اما فصل و بلد در هواها و فصل های بسیار سرد و بسیار گرم منع است به جهاتی که بیان میشود اما عادت بفسد چه اگر عادت به قصد نباشد منع است زیرا که طبیعت عادت کرده که فصول را به طریق دیگر به تحلیل دهد و همیشه سعی و جهد به این طریق می کند و دیگر آنکه چون خلاف عادت است ممکن است به زودی او را از فصد غشی عارض گردد اما صناعت اگر صنعتی باشد که در او تعب و ریاضت و تحلیل بسیاری واقع شود مثل حمالی و خدمت حمام فصد منع است زیرا که مقتضی آن است که خون و اخلاط و رطوبات به سبب کنرت ریاضات در بدن ایشان کم باشد و بعضی اعتبار تدبیر سابق نیز نموده اند زیرا که مداومت بر غذاهای قبل التغذیه مانع از فصد است و مداومت به غذاهای کثیر التغذیه مثل گوشت و شیرینی ها و شراب موجب فصد و چون این فی الحقیقه داخل عادت است جمعی او را علیحده بیان نمی نمایند چنانچه در صدر باب ایمایی شد این ده چیز که رعایت این ها در تمامی استفراغات لازم است و سبب و جهت بعضی را دگر نکرده در باب موانع فصد بیان می نماید.

باب دهم

در بیان منع و ضرورت فصد در حمیات

بدان که اولاً که تب بر سه قسم است تب یوم و تب دق و تب خلط که در اول حرارت غریب به روح تعلق می‌گیرد و در ثانی به اعضا و در ثالث به اخلاط و رطوبات اول را یومی و دوم را دقی و سیم را خلطی گویند و خلطی با زیر دو قسم است یکی آن که از زیادتی و غلیان خون عارض می‌شود او را سونوخس گویند و دوم آن که از عفونت اخلاط حادث شود که تب را عفنی گویند در دقی فصد به هیچ وجه جایز نیست و همچنین در یومی مگر به ندرت که از سده استحصالی عارض شده باشد که بعضی وقت در شدت این تب یومی خصوص به امتلا از خون تجویز کرده‌اند پس فصد در تب خلطی است عفنی یا غیر عفنی و حمی عفنی یا به التهاب و اضطراب بسیار است یا چنین نیست و این قسم دوم که التهاب ندارد یا تشنج به او هست یا نیست و اینکه به او تشنج نیست از این‌هایی است که به چند بحران قطع و فصل میانه‌ی طبیعت مرض می‌شود یعنی مدت تب طولی دارد یا چنین نیست که به زودی و یک بحران قطع و فصل می‌شود و این قسم نیز بر دو قسم است یا آن است که در این تب لاغری و عزال و گداختگی به بشره‌ی بیمار زود اثر می‌نماید یا چنین نیست پس فصد در این قسم که در او شدت التهاب و اضطراب و تشنج و بحرانات و گداختگی بدن و رطوبات نیست واجب است به شرطی که آن ده چیز است که رعایت او لازم است و در فصل سابق بیان شد اقتضا نماید و در باقی اقسام یا اجتناب از فصد ضرور است یا اگر ضرورتی داعی باشد مقدار کمی اما جهت منع فصد در تب‌های بسیار حار حاد که غایت التهاب و اضطراب به او باشد مثل حمی محرقة و صفراوی لازم غیر محرقة پنج چیز است: اول آن که در امثال این تب‌ها خون غالب نمی‌باشد و این حالات از غلبه‌ی صفرا عارض می‌گردد و استفراغ صفرا لازم است نه خون. دوم آن که خون به رطوبت حدت صفرا را کم می‌نماید اگر دفع شود، حدت صفرا زیاده می‌شود. سیم آن که چون حرارت بسیاری در این تب‌ها حادث می‌شود، تحلیل به افراطی در بدن و رطوبات واقع خواهد شد و این مانع از فصد لازم است. چهارم آن که در این تب‌ها اضطراب و قلق و بی‌خوابی است بسیار و این مانع از بسیار کم کردن او است یا کم کردن. پنجم آن که در این قسم تب‌ها به جهت آن که مبدا طبیعت مشغول به هضم غذا شود و از مجاهده و مقاومت با مرض باز ماند، تلطیف و تقلیل غذا ضرور است و این مانع از کم کردن خون است که غذای اعضاست و به او مستغنی است از غذا و اما در حمیات غیر حاده نیز در ابتدای فصد منع است اگر ضرور باشد بعد از نضح ماده باید فصد کرد و این منع در فصد ابتدا در صورتی است که خون غالب باشد و ماده غلیظ و مقصود از فصد استیصال ماده و دفع او بالکلیه و الا که خون غالب و قوام او غلیظ نباشد اگر قدری خون به جهت استظهار و کمی ماده در ابتدا کم کند معنی نیست چنانچه مسیحی شارح قانون گفته که: ماده حمیات غیر حاده اگر بلغم باشد البته در ابتدا فصد نباید کرد که برودت مستول و ضعف غالب می‌گردد و ماده نضح نیافته خام می‌ماند و اگر سودا باشد فصد به جهت تخفیف ماده قصوری ندارد و ممکن است نافع باشد و اگر غیر این باشد فصد واجب است به جهت کم کردن ماده زیرا که هرگاه مقدار ماده منفعل کم شود فاعل که حرارت و قوت طبیعت باشند بر او مستولی می‌گردند و هضم می‌کنند پس منع

فصد در ابتدا حمیات غیر حاده مطلقاً درست نباشد و اما در حمیات صاحب نوابب اگر ضرور باشد مانعی نباشد در روز نوبت فصد و استفراغ نباید کرد به جهتی که قبل از این نیز مذکور شد که در روز حرکت مرض و بحران فصد و استفراغ نباید کرد این روز راحت و سکون است و اما در تبهای تشنجی به جهت آن که تشنج بر دو قسم است اول تشنج یابس که در حمیات محرّقه از زیادتی خشکی اعصاب عارض می شود و وجه منع فصد در این قسم ظاهر است دوم تشنج رطبی که گاهی در تبها به جهت غلبه ی بلغم و ضعف عصب حادث می گردد و این نیز مانع فصد است و اگر اتفاق افتد که در این قسم خون غالب و احتیاج به دفع باشد خون کمی به احتیاط بگیرند زیرا که تشنج بیداری بسیار را به سبب تضرر دماغ به مشارکت عصب و به جهت دردهایی که لازم تشنج است لازم دارد این بیداری درد زیادتی تحلیل را و فصد موجب زیادتی ضعف است و دیگر از شأن تشنج اسقاط قوت است پس چون به جهت حفظ قوت در کار است بدان که تشنج در حمی محرّقه و مثل او خصوص در ناپستان و سن جوانان و مزاجهای حار جین تشنج استفراغ است که سبب تخفیف حرارت حمی عارض می گردد و بسا باشد که تشنج لذعی از حدت و لذع ماده حادث شود زیرا که اعضا به سبب عموم آفت ضعف و ماده حاد حار پس از لذع ماده ضرر به افعال ممکن است و اما عروض تشنج امتلائی در حمیات دیگر است خصوص بلغمی به جهت ضعف اعضا مذکوره قبول ماده را چنانچه گفته شد یا به سبب دفع طبیعت ماده را به این اعضا بر سبیل بحران و اما هرگاه حمی از عفونت نباشد و از غلیان دم باشد سونوخس گویند یا حمی بوم سدی استصحافی باشد امتلا دم به او اتفاق افتاده باشد چنانکه بیان شد باید قدری از خون به قدر قوت دفع نماید و باقی را که معین است بر تحلیل طبیعت ماده را در بدن بگذارد تا موجب ضعف قوت نشود زیرا که در علاج حمی به جهت آن که کرب و قلق به حرارت طبخ غذا بسیار شدید نشود محتاج به تقلیل و تلطیف غذایند اگر قدر بسیاری از خون کم شود خون از راه کمی غذا و تحلیل حرارت حمی بسیار کم می گردد و سبب ضعف بلکه سقوط قوت می شود دیگر آن که هرگاه قدری زیاد خون در بدن باشد غذای آماده ای است غایت تقلیل و تلطیف می توان نمود که از راه نضح و هضم غذا حرارت و بخار بسیار نشود و دیگر آن که در حمی غیر عفنی حرارت قوی می باشد و هر حرارتی محلل است هر چند اقوی باشد تحلیل او بیشتر است پس تحلیل در این تب زیاده از ایام صحت خواهد بود و اگر در بدن قدری زاید خون که غذا نتواند شد نباشد احتیاج به غذا بیشتر از ایام صحت می شود و این جایز نیست زیرا که قوت های صاحب تب مثل او ضعیف تر از ایام صحت است و این موجب ضعف هضم و فساد می شود اگر گویند که هرگاه تحلیل در این تب از ایام صحت بیش تر باشد باید که در حمی عفنی نیز تحلیل مثل او واقع شود بلکه زیادتر چه حرارت حمی عفینه بیش تر است پس احتیاج به غذا از ایام صحت بیشتر دارد و این موجب تقلیل خون است به طریق اولی در جواب می گوید که اگرچه حرارت حمی عفینه بیشتر است اما تحلیل بیش تر نیست زیرا که طبیعت در او مشغول به اصلاح ماده است و از تحلیل بازمانده و بدین سبب است که در حمی عفینه ی دمویه در فصد و دفع خون غایت مبالغه کرده اند تا مقدار خون به اعتدال آید مگر آن که تب در غایت حدت باشد چنانچه بیان شد و دیگر آن که خروج دم از اعتدال در این تب از راه کیفیت است نه کمیت پس در این حالت دفع کلی و استیصال غرض نباشد لهذا

شیخ الزبیر در قانون می گوید که اگر تب در غایت التهاب و حرارت نباشد و تب و قی و بومی و سونوخس نیز نباشد و تب عفی باشد پس اول رعایت امور عشره که بیان آن شد بکن آن گاه در حال قاروره نظر کن اگر بول غلیظ مایل به سرخی باشد و نبض عظیم و بشره برآمده و حرارت حمی برودی او را لاغر و ضعیف و گداخته نساخته باشد فصد واجب است اما به شرط آن که قوت قوی باشد و احتمال این فصد داشته باشد و معده از طعام خالی باشد زیرا که پری معده از طعام موجب ضعف هضم و جذب طعام تا منهضم است به عروق و به شربت های مقوی موافق تقویت معده شده باشد تا به معده خلطی نریزد خصوص آن که معده ضعیف باشد هرگاه بول رقیق به اناری باشد یا آن که بشره زود گداخته باشد از فصد حذر و اجتناب باید کرد زیرا که بول رقیق به اناری در حالت کمی دم است و این تلمیذ گفته که با وجود سرعت گداختگی بدن فصد منع است اگرچه قاروره غلیظ و مایل به سرخی باشد و هرگاه در صورت هایی که فصد ضرور است فتور و سکونی از برای تب باشد فصد در آن وقت باید کرده شود یعنی وقت راحت در غیر دایم وقت سکون و تخفیف حرارت در دایم به جهتی که مکرر مذکور شد و دیگر هرگاه در تبها لرز قوی و شدید باشد از فصد اجتناب باید کرد زیرا که عفونت در خلط بارد است که بلغم است یا سودا چه از صفرا فشریره حادث می شود اگرچه در این نیز میانهی قوم خلاف است چه جمهور اطبا را اعتقاد این است که لرز در تب های صفراوی شدیدتر است و شیخ را اعتقاد اینکه در بلغمی قوی تر است و بنای این قول بر رای شیخ است و دیگر آن که از نافض قوی تحلیل بسیاری می شود و در این هر دو فصد منع است اما در اول از برای آن که مادهی گرم دافع ضرر سردی بلغم و سودا از بدن کم می شود و حرارت غریزی نیز که حامل او خون است ضعیف و خلط بارد خام باقی می ماند اما در ثانی به جهت آن که موجب زیادی ضعف و تحلیل و کمی غذای اعضا می شود و اگر نافض و لرز قوی از حدت و حرارت ماده باشد چنانچه جمهور گفته اند منع فصد به دلیل ثانی است و استیلابی صفرا چنانچه بیان شد پس حاصل کلام در باب منع فصد در اینها آن است که در هر باب احتیاط را مرعی دارد که مریض را به یکی از این دو بلا مبتلا نسازد یکی هیجان و حدت و ثوران اخلاط صفراوی و دیگر خام شدن اخلاط بارده و شیخ الزبیر می گوید که هرگاه در تب فصد واجب باشد التفات به قول جمعی که گفته اند که بعد از چهارم راهی به فصد نیست نباید کرد زیرا که راه به فصد هست اگرچه بعد از چهل روز باشد و این رای جالینوس است اگرچه هرگاه دلایل فصد صحیح باشد تقدیم و تعجیل بهتر است پس اگر با صحت دلایل تقصیری در تقدیم و تعجیل شده باشد هر وقت که ادراک مریض حاصل شود و دلایل حاصل باشد فصد باید کرد بدان که بعضی از اطبا را اعتقاد آن است که در سونوخس هرگاه فصد واجب باشد در ابتدا بهتر از تأخیر است زیرا که قوت بیشتر و بر مریض آسان تر است هرگاه از چهار بگذرد آیا فصد جایز است یا نه در این اختلاف کرده اند بعضی می گویند جایز نیست زیرا که به منتهی مرض نزدیک است و تجربه دلالت دارد که فصد در انتها ضرر و اعتقاد جالینوس آن است که جایز است و مراعات ایام در کار نیست بلکه در ششم و هفتم و مابعد بعد از رعایت دلایل ده چیز فصد می توان کرد و شیخ ابوعلی نیز این مذهب را که حق است اختیار کرده چه اگر فصد مانعی دارد و قوت یاری نمی نماید در روز اول نیز جایز نیست و اگر فصد لازم است و مانعی ندارد هر وقت باشد باید کرد زیرا که خون جمع شده در عروق

را که سبب تب است اگر کم ننمایند تب چون برطرف می‌شود و این مشروط به قوت و سایر شروطه است و قول شیخ که اگر چه بعد از چهل روز باشد رد قول مانعین بعد از چهارده روز است یعنی اگر بعد از چهل روز واجب باشد باید کرد و دیگر شیخ می‌گوید که بسیار می‌شود که در تب ضرورتی به فصد نیست و تقلیل خون با عدم موانع نافع است زیرا که اعانت طبیعت می‌کند و ماده را که منفعل است کم می‌سازد تا فاعل بر او مستولی گردد اما تب دموی را ناچار است از استفراغ غیر مفراطی از خون در ابتدا تب و استفراغ مفراطی بعد از نضح چه بسیار اتفاق افتاده که تب حالت فصد رفع شده به جهت زوال سبب او که خون است اما دلیل اول بقاء قوت بر نضح و تحلیل اما دلیل ثانی آن که ماده مرض قلع شود.

باب یازدهم

در بیان شروط و موانع فصد و حالاتی که فصد به آن حالات منع است

بدان که فصد بر دو نوع است اختیاری و ضروری، ضروری را هر وقت احتیاج باشد از روز و شب می‌کنند چنانچه شخصی را خنق یا حمی دموی عارض شود تأخیر نباید کرد و به قدر کثرت خون و قوت خون را کم کرد و اگر طفل باشد بدل فصد حجامت نماید و اگر قوت ضعیف باشد خون را در چند دفعه اخراج کند اما به احتیاط و تأمل تمام و اگر ضعف قوت از کثرت ماده و انحراف او تحت ماده باشد بدون تأمل و توقف به قدر حاجت کم کند اما در فصد اختیاری رعایت شروط باید کرد اول آن که مزاج بسیار سرد نباشد زیرا که خون در مزاج بارد کم است و از فصد حرارت ضعیف و برودت غالب می‌شود دوم برودت و حرارت هوای شهر و فصل و بلد است چه خون در هواهای سرد و فصل زمستان متکاثف و غلیظ و کم حجم می‌باشد و اطاعت در دفع خوب نمی‌کند و از فصد حرارت نیز ضعیف و برودت غالب می‌گردد اما در فصل و شهرهای گرم به جهت آن که از زیادی تحلیل قوت ضعیف و اخلاط کمند و از فصد ضعیف‌تر و کم‌تر می‌شوند بیم دردهای شدید زیرا که از دردهای سخت روح بسیار به تحلیل می‌رود و قوت ضعیف می‌گردد و فصد موجب زیادی تحلیل و ضعیف می‌شود دیگر آن که در این حالت ترک غذا واجب است تا طبیعت به هضم غذا از مقاومت با درد باز نماند هرگاه خون را کم کنند دیگر تقویت قوت به چه چیز خواهد بود دیگر آن که خون ماده حرارت است که آلت جمیع افعال قوت‌هاست هرگاه آلت ضعیف شود فعل فاعل ضعیف می‌گردد و قادر بر دفع الم خوب نخواهد بود دیگر از موانع فصد مندفع شدن ماده‌هاست به ظاهر بدن چنانچه در آبله زیرا که ماده را به داخل میل و جذب می‌کند اگر ضرور باشد حجامت بهتر است از فصد و اگر ماده واسطه باشد یعنی میانه‌ی باطن و ظاهر باشد زالو بهتر است دیگر حمام محلل است زیرا که حمام گرم که توقف بسیاری در او نمایند اخلاط را سیلان می‌فرماید و مسامات را گشوده می‌سازد و عرق و تحلیل بسیار واقع می‌گردد و فصد سبب زیادی تحلیل و ضعف قوت است و اگر حمام غیر محلل باشد مانع فصد نیست خصوص هرگاه ماده غلیظ باشد می‌تواند به حمام رفته اندک توقف نموده که خون روان شود و پیش از آن که مسامات گشوده و عرق واقع شود بیرون آمده بعد از اندک زمانی فصد کرد و دیگر بعد از جماع است یعنی قریب‌العهد به جماع زیرا که به سبب حرکات بدنی و نفسانی و دفع منی روح بسیاری از جماع تحلیل می‌رود و جمع

میانهای دو استفراغ بسیار بد است و در حکم حمام محلل و جماع است ریاضت و حرکت بسیار و سایر استفراغات که تمامی از موانع فصدند و همچنین بعد از فصد نیز باید از اینها دو سه روزی اجتناب نماید و حمام معتدل مرطوب بعد از فصد به جهت ترطیب بدن و تحلیل بقیه‌ی ماده نافع است اگر موضع جراحت نیست به اصلاح آمده باشد و الا صبر نماید تا جراحت به شود دیگر فصد قبل از چهارده سالگی است زیرا که رطوبات بر بدن ایشان غالب و خون بسیار نیست و به جهت نمو و بدل مایتحلل احتیاج تمامی به خون دارند و فصد مانع نشود و تمام می‌شود و بسا باشد که از فصد لاغری و هزال عارض گردد و به همان وضع بماند و دیگر نمو نکند پس تا ممکن باشد فصد نکنند و هرگاه ضرور شود و شروع در فصد کنند به تدریج و فصد اندک اندک ایشان را عادت فرمایند و همچنین سیر آن را بعد از هفت سالگی به سبب کمی خون و ضعف قوت از تحصیل بدل آن چه کم می‌شود و ضعف حرارت غریزی که مستلزم زیادتی ضعف قوت است دیگر آن که از فصد خوف عروض خشکی بر مزاج ایشان غالب است و فصد اضافی علت می‌شود مگر آن که بشره و مزاج و بنیه در حسیان و پیران قوی و رنگ سرخ و رگها گشاده و یر باشند که در این وقت اعتماد بر قوت و مزاج است نه سن و فصد جایز است دیگر لاغری به افراط است زیرا که لاغری اکثر اوقات از کمی خون و روح است و از فصد کم تر و سبب تحلیل قوت می‌شود لهذا در تدبیر مردم ضعیف و نحیف که صفرای بسیاری در بدن ایشان تولد کند ترک فصد و سایر استفراغات می‌نمایند و غذای او را غذای مولد خون مایل به برودت و رطوبت می‌نمایند که شاید اصلاح خلط و مزاج به اینها کرده شود و اگر اصلاح نشود قوتی در مزاج به هم رسد که احتمال استفراغ ضروری داشته باشد و همچنین شخصی که به حسب عادت چیزی کم خورد او را نیز به همین جهت منع است مگر آن که لاغری از بدی مزاج خون و کراهت او بر طبیعت باشد که به کار غذای بدن نیاید و باری باشد که در این وقت فصد واجب است و دیگر فریبهی بسیار است زیرا فریبهی دو نوع است لحمی و شحمی لحمی را هر وقت احتیاج شود فصد واجب است و شحمی را جرات بر فصد نمی‌توان کرد به سبب استیلای برودت و بلغم از قلت دم چه اکثر مردم شحمی بلغمی مزاج‌اندود و دیگر آن که هرگاه خون از عروق کم شود بیم آن هست که چربی و گوشت خار غریزی را فشرده سازد و خون مانده به بعضی از فضاهاى قلب و دماغ ریخته شود و سبب هلاکت گردد چنانچه از دواهای مسهل مردم فریه را عارض می‌گردد پس منع فصد در مردم بسیار شحمی است دیگر جمعی که بدن ایشان متحلل و سست باشد زیرا که تحلیل در بدن ایشان بسیار واقع می‌شود و خون اینها کم است و از فصد قوت زود ضعیف می‌گردد و دیگر مردم سفیدپوست سفیدرنگ که گوشت بدن ایشان سست و رخو باشد و مردم زردرنگ منع اول به سبب ضعف حرارت و استیلای برد چه حرارت ایشان از اصل ضعیف است و منع ثانی به جهت زیادتی حدت صفرا است که از خونی که به رطوبت حدت صفرا را شکسته می‌دارد دفع می‌شود چه زردی رنگ از استیلای صفرا است و دیگر در بیماری‌هایی که به طول انجامیده باشد و پرهیز و استفراغ بسیار واقع شده باشد زیرا که در این حالت به سبب کمی غذا و ضعف هضم خون کم تر تولد می‌کند و با وجود کمی خون فصد موجب زیادتی ضعف قوت است مگر آن که خون فاسدی در بدن ایشان از فساد تدبیر بیماران یا طبیب باشد که در این صورت فصد واجب است لکن تأمل در خون باید نمود اگر

سیاه و غلیظ باشد چندان بگیرد که تغییر لون نماید مگر آن که غشی عارض شود و اگر تغییری در قوام و رنگ خون نیاید همان دم به بندند که موجب ضرر عظیم می‌شود و دیگر واجب است اجتناب از فصد در پری معده از غذا تا ماده‌ی خام غیرمنهضم به عروق بدل خون کم شده منجذب نشود چه هرگاه عروق از خون خالی شوند به جهت استحاله‌ی خلأ از مجاور جذب می‌کنند و مجاور از جگر و جگر از عروق ماساریقا و عروق ماساریقا از روده‌ها و روده‌ها از معده پس غذای خام از معده جذب می‌شود و سده از ماساریقا و عروق احداث می‌کند و همچنین فصد منع است در حالتی که معده از بقایای کیلوس یا رطوبات و روده‌ها از ثقل و براز پر باشد زیرا ممکن است که قدری به اعضا بر وجهی که مذکور شد، منجذب شود و سبب سده و آزار گردد و دیگر موجب صلابت و تحجر براز و عجز قوت دافعه است از دفع و اگر ضروری داعی بر فصد باشد اولاً به قی یا به حقن‌های نرم دفع نمایند آن‌گاه فصد کنند دیگر از آن جمله فصد در تخمه و فساد غذاست تا غذای فساد به جهت اعضا به جهتی که مذکور شد نفوذ نماید و سبب مرض و سده و آزارهای صعب گردد و گاهی که فساد و سمیت ماده بسیار باشد به اعضای رئیسه یا شریفه ضرر کلی می‌رسد و بیم هلاک است و اگر ضرور شود باید تأخیر نماید تا ماده فاسد را به چند دفعه به قی کردن با آب گرم دفع کند یا آن که طبیعت او را اصلاح نموده فضلات او را به براز دفع نماید.

باب دوازدهم

در بیان فصد طولی و عرضی و ورایی

طولی آن است که نیشتر را به درازی رگ فوق بزند و عرضی آن که به پهنای رگ و ورایی آن که به انحراف از جانب طول و مایل به عرض فرو بزند و این اختلاف به حسب عرض از فصد و موضع فصد و فصد رگ و شریان است که گاهی عرض خون از شریان و بعضی اوقات از ورید کم کردن است و گاه موضع فصد در برابر مفصل واقع می‌شود و گاه غیر این است و بعضی اوقات عرض تکرار و تشبیه‌ی فصد است و گاه مراد همان یک دفعه است و گاهی تکرار در دو سه ساعت و همان وقت وردر می‌شود و بعضی اوقات در غیر آن روز و این شانزده قسم می‌شود و فصد عرضی همیشه دیر به می‌شود و بعد از او در دیر به شدن فصد ورایی است و طولی از هر دو زودتر به می‌شود اما به حسب عوارض در فصد شریان و فصد رگی که برابر مفصل باشد خلاف این است اما در فصد شریان به جهت آن که اکثر لیف عصب بر رگ شریان به عرض واقع شده از نیشتر طولی اکثر لیف‌ها عصب منقطع و موجب دیر به شدن فصد می‌گردد و در عرضی لازم نیست که به سبب فصد لیف عصب قطع شود مگر آن‌چه در طول شریان باشد یا بوارب زیرا که آن‌چه در عرض واقع است بعضی از بعضی جدا می‌شود اما منقطع نمی‌گردد و به این سبب زودتر به می‌شود و دیگر حرکت انبساطی و انقباضی شریان موجب دیر به شدن است زیرا که از انبساط شریان تجویف شریان وسیع می‌گردد و لازم است او گشودن دهن فصد و عرضی چنین نیست پس هرگاه فصد شریان به طول دیر به شود و به عرض زودتر پس فصد ورایی متوسط‌الاحوال خواهد بود اما در فصد رگی که در برابر مفصل باشد مثل فصد بدن و قبال او باسلیق طولی دیر به می‌شود بعد از آن ورایی و عرضی از هر دو زودتر به

می‌شود و دیر به شدن فصد طولی برابر مفصل به چند جهت است زیرا که دهن رگ به حرکت ساعد در وقت انقباض و دوتنه شدن و می‌شود و این مانع زود به شدن است و دیگر زود به شدن، محتاج به سکون و آرام عضو است تا دهن جراحت به هم آید و بچسبند و ملتئم شود و حرکت مانع است و دیگر به انبساط و انقباض عضل مفصل حرکت می‌کند و حرکت خون را رقیق در وقت مانع زود به شدن است و دیگر حرکت اعانت بر جذب ماده می‌نماید و این نیز مانع زود به شدن است. بنابراین فصد طولی شریانی که در برابر مفصل باشد اگرچه زودتر به می‌شود از مورب برابر مفصل اما از فصد معرض که برابر مفصل نباشد و دیرتر به می‌شود چه حرکت مفصل قدری باعث دیر به شدن او نیز می‌شود و اما جراحت طولی و ورامی فصد شرایین که برابر مفصل نباشد و زودتر از همه‌ی اقسام فصد به می‌شود بعد از او در زود به شدن مورب بعد از آن معرض و فصد عرضی رگی که در برابر مفصل باشد زودتر به می‌شود و بعد از آن مورب و بعد از آن طولی و در فصد شرایین که برابر مفصل نباشد معرض زودتر به می‌شود و بعد از آن مورب و بعد از او مطاول و اگر در برابر مفصل باشد باز او زودتر به می‌شود پس مورب اما هرگاه عرض تنبیه و تکرار فصد باشد، هر چند زمان تنبیه بیشتر است یعنی فاصله‌ی میانه‌ی فصد اول و دوم و همچنین میانه‌ی دوم و سیم زیاد باشد باید که فصد نمایند که دیرتر از همه به شود و هرگاه زمان تنبیه کم‌تر است، باید فصدی کنند که زودتر به شود و هرگاه زمان تنبیه واسطه‌ی میانه کمی و زیاد باشد یعنی قدر اعتدال فاصله باشد، باید که فصدی کنند متوسطه‌ی میانه دیر به شدن و زود به شدن باشد و هرگاه اراده تنبیه نداشته باشد باید که فصدی کند که زودتر از همه‌ی اقسام فصد نیک شود و هرگاه در تنبیه‌ی فصد فاصله‌ی بسیاری در خاطر داشته باشد و نرسد که تا آن وقت دهن رگ بسته شود پارچه را به روغن زیتون و اندک نمکی آلوده ساخته و بر بالای رگ گذارد زیرا که روغن زیتون و سایر روغن‌ها به جهت سست و نرم ساختن موضع موجب دیر به شدن موضع فصد می‌گردند هرگاه پارچه‌ی چرب کرده گذارد بقا و دوام او بر موضع فصد سبب زیادتی تأثیر است و منفعت اندک نمک آن است که تدارک سستی که از روغن عارض شود نموده از فساد موضع فصد و عفونت او ایمن گرداند و اگر نیشتر را چرب سازد دیر به می‌گردد و الم فصد نیز کم‌تر می‌شود چه به آسانی در پوست بدن نفوذ می‌کند و موضع فصد را نیز سست و نرم می‌نماید و این موجب دیر به شدن می‌گردد و بعضی اوقات نیز این فصدها به حسب اختلاف رگ‌ها مختلف می‌شود چه هرگاه عصب یا عضلی در زیر رگ باشد بر تقدیر خطای فساد بیم ضرر به آن اعصاب و عضل باشد طولاً فصد نمایند و همچنین در رگ‌های باریک که از فصد عرضی و ورامی بیم قطع شدن رگ است.

باب سیزدهم

در بیان فصد ضیق و واسع و معتدل

بدان که دهن رگی که به نیشتر گشوده می‌شود تنگ است یا گشاد یا واسطه‌ی میانه‌ی این هر دو اول را فصد ضیق و دوم را فصد واسع و سیم را معتدل گویند از فصد واسع اگرچه تنقیه اخلاط فاسده‌ی غلیظه بیشتر می‌شود اما موجب ضعف و بیم غشی است و جراحت او نیز دیر به شود و فصد ضیق اگرچه حفظ

قوت می کند و خوف از غشی نیست و زودتر به می شود اما مواد غلیظه کمتر دفع می شود و ماده های رقیق
 بیش تر پس معتدل بهتر باشد مگر آن که ماده غلیظ و محترق باشد یا اراده ی تنبیه داشته باشد که واسع
 بهتر است یا ماده رقیق باشد یا غرض جذب و اماله ی ماده که ضیق بهتر است و الا در غیر این حالات
 معتدل بهتر است و در فصد استظهاری حالت صحت نیز اگر مانعی نباشد واسع بهتر است و گاهی این
 معنی نیز به حسب اشخاص و فصول و حال هوا مختلف می گردد زیرا که مردم را که لاغر باشد اکثر اوقات
 حرارت و بیوست بر مزاج ایشان غالب است و این دو کیفیت موجب رقت و لطافت خون است و همچنین
 در فصل تابستان و هوای گرم که ماده ها در سیلان و رفتی دارند چه مزاج تابستان نیز گرم و خشک است
 فصد ضیق آن است و مردم فریه را که خون ایشان غلیظ است و در فصل زمستان و هوای سرد که ماده ها
 به سردی هوا و غذاهای غلیظ غلیظ می گردند فصد واسع اولی است بدان که شیخ در قانون می گوید که
 فصد جمعی که جنون و وسواس و مالیخولیا دارند و جمعی که محتاج به فصداند در شب و وقت خواب
 باید ضیق باشد تا موجب خون آمدن بسیار نشود علامه گفته که اما در اصحاب جنون و وسواس به جهت
 آن که مبادا از خیالات فاسد و از این جهت که از نقصان عقل از ایشان ایمن نیستند دهن فصد را بکشایند
 و خون بسیاری دفع گردیده و قوت ساقط گردد پس فصد ضیق باید تا زودتر به شود و این نظر به خوف از
 گشودن دهن رگ است اگرچه نظر به ماده ی سودا موجب خون و وسواس فصد واسع بهتر است به جهت
 غلظت خون و به آسانی دفع شدن بدین جهت است که اطلاق امر می نمایند که جمعی از ایشان خیردار باشند
 تا جراحت فصد به شود و در این وقت که حافظی دارند حکم ایشان مثل حکم غیر است که فصد ایشان
 واسع باید و اما در جمعی که محتاج به فصد شب و وقت خوابند و به جهت آن که مراد جمعی اند که ایشان
 را غشی از شدت ترس و وهم از جراحت فصد و نیشتر و دفع خون عارض می شود و در این حالت فصد
 ضیق ممکن است متظطن و مطلع نشوند و اگر شوند بعد از فصد چندان وهم و ترس حادث نشود با آن که
 خون بسیاری رقیق باشد و از گرمی روز رقیق تر شود که در این وقت در شب که رقت خون کمتر است
 فصد ضیق می نمایند این بود حل علامه کلام شیخ را و فقیر می گوید که شاید مراد شیخ این باشد که
 فصد اصحاب وسواس و مالیخولیا به جهتی که بیان شد باید که ضیق باشد و همچنین جمعی که محتاج به
 فصد در شب و وقت خوابند مثل جمعی که ایشان را از رقت خون یا ضعف قوی غشی عارض گردد و باید
 فصد را در شب و وقت خواب ضیق نمایند زیرا که عادت جاری شده که روح و خون در شب و وقت عادت
 خواب میل در باطن جمع و قوی گردند و به جهت برودت شب رقت خون کمتر شود پس در این صورت از
 فصد ضیق غشی عارض نمی گردد و اگر شود قوی و شدید نخواهد بود یا مراد آن باشد که فصد اصحاب
 مالیخولیا و جمعی دیگر مثل ایشان محتاج به فصد در شب و وقت خواب باشند باید ضیق باشد اما اصحاب
 سودا را به جهت آن که به سبب هیجان سودا لحظه از حرکت ساکن نمی گردند و در روز به جهت احساس
 محسوسات و حرارت نهاد کمتر ساکن می باشد و در شب به سبب برودت هوا و عدم احساس محسوسات
 سکون او بیشتر است پس فصد ایشان در حالت سکون و توجه مواد به باطن بهتر باشد و ایتم و التحام
 جراحت فصد نیز زودتر می شود اما سایر جماعت را به جهتی که بیان نمود که ارواح و قوتها و خون در شب

و وقت عادت خواب میل به باطن می نمایند و از جمع در باطن قوی می شوند و رقت خون نیز کم می شود و غشی عارض نمی شود و مراد از زمان خواب وقت معین و زمان عادت خواب است نه آنکه آن شخصی که فصد می نماید در خواب باشد چه این جماعت را اگر وقت خواب فصد نمایند خوف، وهم، غشی و ضعف ایشان بیشتر خواهد بودند کم تر؟؟؟ و همچنین جمعی که محتاج به فصد مثنی نباشند، باید فصد را ضیق نمایند و مراد از ضیق در اینجا آن است که بسیار واسع نباشد مثل فصد جمعی که اراده ی تکرار فصد دارند.

باب چهاردهم

در بیان آن که تکرار فصد چه فایده دارد و چه وقت محتاج به تکرار می گردند

بدان که تکرار فصد در چند صورت ضرور است اول آن که خون در کیفیت تنها فاسد باشد و مقدار او بسیار نباشد که در یک مرتبه باید دفع گردد در این صورت قدری از خون فاسد دفع باید کرد تا طبیعت بر باقی مستولی گردد دوم آن که خون فاسد بسیار باشد اما قوت ضعیف که احتمال دفع یک مرتبه را نداشته باشد و به جهت فساد خون با عروض تفی جز فصد چاره ای نباشد در هر مرتبه به قدر احتمال قوت دفع باید کرد سیم به جهت جذب و میل ماده ای است از عضوی هرگاه مراد جذب تام باشد که در این چند صورت دفع خون به چند مرتبه بهتر است و گاه میانه ی مرات زمانی معتد به فاصله می باشد که در آن زمان به اغذیه ی صالحه ی موافقه که کیفیت او ضد کیفیت مرض باشد تقویت می کند و گاه این مرات متواتر و متوالی می باشند که این را اطلاقاً تنبیه و تثلیث می نامند که در صور مذکوره ثلثه استعمال می کنند. چنانچه قبل از این مذکور شد، هرگاه قوت ضعیف باشد و خون فاسد تقویت می نمایند و بعد از آن باز فصد خلاصه ی کلام در باب تکرار و تنبیه و تثلیث آن است که غرض از فصد یا آن است که مقداری از خون از همه اعضا یا عضوی کم کنند یا آن که خون به تنهایی یا با ماده به عضوی میل کرده باشند و خواهند که از آن جانب به خلاف میل دهند در این دو غرض به چند مرتبه دفع کردن بهتر است اگر وقت یاری کند و مهلتی باشد و مانعی نباشد زیرا که قوت ضعیف نمی شود و استفراغ و جذب هر دو کامل حاصل می گردد دیگر آن که کار طبیب آن است که به قدر قوت و قدرت اصلاح خون و خلط بد نماید و اگر نتواند به طریقی که باید و تواند دفع کند هرگاه خون در بدن یا در عضوی بماند و بر طبیعت بار و گران باشد باید طبیب اعانت طبیعت نماید و به صنعت از طریق ثواب و راه نزدیک یا ممر رگی که به آن عضو پیوسته باشد و خون از آن ممر و رگ زودتر و آسان تر بیرون آید بگشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کند پس هرگاه خون قدری دفع شود طبیب آن رگ بگیرد و یک ساعت بدارد تا طبیعت سعی خود را در باقی به جای آورده خون فاسد را از بدن و آن موضع به موضع فصد آورد تا بار دوم که رگ بگشاید خلط ردی بیشتر دفع شود و منفعت فصد و جذب تمام تر گردد و جالینوس می گوید که هرگاه مقصود از فصد جذب و میل ماده باشد به دفعات دفع خون بهتر است و غرض تمام تر حاصل می شود و بهتر آن است که در مرتبه ی اول خون بیش تر بگیرد دوم کم تر چه بسیار باشد که در دفعه ی دوم غشی عارض شود و صواب آن است که شربت مقوی موافق مزاج الشخص داده احتیاط غشی نمایند و فاصله ی میانه ی دفعه ی اول و ثانی با ضعف قوت به قدر ضعف

هست اگر ضعف بسیار باشد فاصله بیش تر و اگر کم باشد کم تر و با قوی بودن قوت نهایت تأخیر یک ساعت است در حالتی که خون فاسد بسیار نباشد و صالح کم را و الا تأخیر بیش تر باید تا غذا بدل آن چه کم شده، تحصیل شود و جالینوس گفته که: در جذب بهتر آن است که فاصله کم تر از یک روز نباشد. بدان که خواب مابین فصد و تنبیه موجب سرعت التیام جراحت بیشتر است زیرا که طبیعت در وقت خواب در فعل التیام قوی است و دیگر آن که مواد متوجه باطنند و تمدد رگ کم تر است و این کمی تمدد معین بر سرعت التحام است و دیگر آن که مفاصل از حرکت ساکنند و سکون مفصل موجب زود به شدن جراحت است.

باب پانزدهم

در بیان جذب و میل خون

بدان که به جهت آمدن خون بسیار و حبس او به جهت میل و جذب او از آن طرف فصد می کنند همچنان که در رعاف و خون حیض و بواسیر یا خونی که از گلو یا از بعضی جراحات آید زیرا که جذب خون به خلاف آن جهت می نماید چنان چه گاهی به اسهال اسهال را دفع می کنند مثل زخیر کاذب که سبب اسهال می شود و باعث او فضلات منجره ی یابسه است و از دفع او اسهال بر طرف می شود و مثل قی که گاهی به قی دفع می شود چنان چه در هیضه و این جذب خون علاجی است به غایت قوی و نافع بسا باشد که به مجرد حذر و دفع علت زایل شود اما به این شروط یکی آن که فصد بسیار باریک باشد تا جذب زیاده از استفراغ باشد دوم آن که در چند دفعه باشد تا طبیعت استراحت نماید و ضعیف نشود و گاه باشد که از راه اضطراب خون بسیاری در یک دفعه کم نمایند چنان چه خون بسیاری از موضعی از بدن آید و خطر او عظیم باشد مثل آن که خون بسیاری از گلو و شش آید در این صورت بسا باشد که چندان خون بگیرند که غشی عارض شود و از غلظت خون به سبب سردی مزاج خون قطع گردد دیگر آن که این چند دفعه در یک روز نباشد بلکه یک روز در میان باشد مگر ضرورتی داعی باشد دیگر آن که هر مرتبه از مرتبه ی سابق کم تر خون دفع شود حاصل کلام آن که در جذب کثرت مرات فصد بهتر از کثرت مقدار خون است در قطع خون و میل ماده به جهت دیگر زیرا که مقصود از این فصد میل ماده است نه استفراغ او و میل ماده از جانبی به جانبی به دو طریق حاصل می شود یکی آن که به جانبی جذب کنند که برابر جانب او یا عضوی که برابر آن عضو چنان چه ماده پس سر میل کرده رگ پیشانی زند و اگر به پیش سر میل کرده بر قفا و پس سر حجامت کنند و آن که از عضوی به عضو برابر میل نمایند چنان چه اگر به دست راست میل کرده از دست چپ فصد کنند و اگر عکس است عکس و طریق دوم آن است که به عضوی جذب نمایند که در زیر او یا بالا یا در سمت محاذی او باشد چنان چه در رعاف مفرط حجامت بر زیر شراسیف و در زیادتی خون حیض بر زیر پستانها گذارند و در رعاف از سوراخ راست بینی حجامت بر جانب راست و از سوراخ بینی چپ بر چپ به جهت درد چشم و خنق و ورمهایی که در حلق و گلو به هم رسد بر چنین که چشم راست درد کند یا خنق در طرف راست باشد محجمه بر زیر شراسیف جانب راست نهند و اگر رگ زند از دست راست و اگر مثلاً در گرده ی چپ حادث شود از دست چپ رگ زند و اگر دست راست پدید آید از راست و از برای

علت‌های جگر، باسلیق راست و از برای دردهای سپرز، باسلیق چپ. باید دانست که میل خون در ابتدا و وقت رنجین به عضو باید چه اگر قرار گرفته باشد و مدتی گذشته باشد استفراغ خون از همان موضع نمایند زیرا که در این حالت نقل دشوار است چنانچه در خناق و ورم لوزتین رگ زیر زبان زنده و اگر ماده قریب‌العهد به انصباب باشد جذب به قریب جایز است چنانچه فصد صافن کنند از برای امراض رحم و شیخ‌الرتیس می‌گوید: جذب و میل به ماده که هنوز به تمامی ریخته باشد بعد از رعایت چند چیز جایز است اول رعایت مخالفت در جهت هرگاه ماده در جهت راست باشد به جانب چپ جذب نماید و برعکس اگر در اعالی باشد به اسافل و اگر در قدام باشد به خلف و دیگر رعایت مشارکت نمودن است یعنی میانه‌ی عضوی که از او جذب واقع می‌شود و در عضوی که به سوی او جذب ماده می‌شود مشارکت باشد چنانچه در حبس خون حیض به محجمه بر زیر پستان‌ها می‌گذارند چه رحم و پستان‌ها به عروق و شرابین که از دیگری به دیگری پیوسته شریکند و از یک رگ غذا به هر دو می‌رسد دیگر رعایت محاذات در جهت چنانچه در امراض جگر فصد باسلیق دست راست و در امراض سپرز باسلیق چپ می‌کنند و دیگر دوری این دو عضو از یکدیگر اگر بسیار به هم نزدیک باشند فی‌الحقیقه این جذب یاری ماده می‌کند در ریختن به عضو نه جذب از او و اگر ماده به تمامی منصب شده و در عضو متمکن و مستقر گشته و از حرکت ساکن شده از همان عضو دفع می‌توان کرد و نقل او به عضو نزدیک مشارک می‌توان نمود اما اول مثل فصد زیر زبان در ورم لوزتین و ثانی مثل فصد صافن در امراض رحم و این جذب گاهی به خلاف قریب است و گاهی به خلاف بعید چنانچه شخصی را از اعالی دهن او خون بسیاری سیلان نماید یا زنی را خون بواسیر بسیار آید میل خون در اول به اماله‌ی ماده به رعاف باید گردد و در ثانی به ادرار طمٹ که بر خلاف قریب است و اگر اراده‌ی جذب به جانب بعید باشد در اول از عروق و مواضعی که در اعالی بدن است جذب خون باید کرد که هر دو به خلاف بعید است و جذب خلاف بعید باید که در دو قطر نباشد بلکه در قطر واحد باشد که قطر ابعاد است چنانچه ماده در اعالی از طرف راست باشد جذب به اسافل حب نمایند بلکه به اسافل همان طرف راست نماید و این بهتر است یا به جانب طرف بالا به شرط آن که دوری آن عضو از عضوی که از او جذب می‌کند به قدر دوری دوشی از دوشی باشد زیرا که هرگاه چنین نباشد و ماده مثلاً طرف راست سر باشد باید میل به اسافل گردند به جانب چپ سر اما عدم جواز اختلاف در قطر به جهت آن که مشارکت میانه‌ی اعضایی که یک قطر نیستند و با یکدیگر محاذات ندارند کمتر است و اما جهت بهتر بودن جذب از اعالی به اسافل همان طرف آن است که میل ماده به طرف پایین است و جذب بهتر واقع می‌شود اما اینکه هرگاه به طرف دیگر از اعالی باشد باید که دوری به قدر دو شیر باشد که اقل مرتبه بعد خلاف بعید است و کمتر از این داخل خلاف قریب و حال او مثل حال دو طرف سر در نزدیکی نباشد به جهت آن است که در این صورت جذب به خلاف بعید نخواهد بود اگر گویند که گاهی از مقدم سر به جانب مؤخر جد می‌کند چنانچه در حجامت پرده پس سر در حالت که ماده متوجه چشم باشد و شک نیست که دوری که کمتر از دوری میانه‌ی هر دو دوش است می‌گوید که این در صورتی جایز است که مراد جذب به خلاف قریب باشد نه به خلاف بعید که بعد میانه‌ی هر دو دوش است در او شرط است لهذا این حجامت را در امراض بعد از

انصباب و استقرار ماده می کنند بدان که بعد از مراعات این شروط رعایت چند چیز دیگر ضرور است یکی آن که هرگاه اراده‌ی جذب و در آن عضوی که ماده باشد دردی حادث شده باشد اولاً تسکین درد و وجع باید کرد آن‌گاه جذب نمود زیرا که درد جذاب است و جذب می نماید و این دو جذب خلاف موجب حیرت و فلق طبیعت می شود و دیگر در جذب رعایت این معنی باید کرد که در ممر آن ماده عضو رئیس و شریف نباشد که در حین مرور به او منصب گردد و سبب هلاک یا ضرر عظیمی شود چنانچه قبل از این نیز مذکور شد و دیگر هرگاه ماده عاصی از جذب باشد به قوت و عنف نباید جذب کرد چه بسا باشد که به حرکت عنیف جذب ماده رفیق شود و منحذب نشود و زودتر به آن موضع میل نماید و دیگر از شروط جذب آن است که در بدن امتلاهی نباشد و مواد میل به عضوی که به او جذب می نماید نداشته باشد چه از میل ماده و میل جذب مواد بسیار منجذب می گردند و ضرر در این عضو بیش تر حادث می گردد و بدان که گاهی از مالیدن و بستن عضو و حجامت به آتش و بدون آتش و دواهای گرم و تند گذاشتن بر عضو و المی به آن عضو که برابر عضو علیل باشد رسانیدن ماده از عضو علیل به آن طرف منجذب می شود چنانچه از فصد می شود لیکن از فصد جذب و دفع هر دو از اینها جذب تنها حاصل می شود.

باب شانزدهم

در بیان تدبیر کسانی که فصد می کنند به جهت استنظار و خوف وقوع در امراض و بعضی از امور متعلقه به فصد

محرور در تابستان در روزی رگ زند که خوب باشد در اول روز یا ساعت دوم و در زمستان روز خوبی و پیش از فصد و بعد از فصد آسایش نموده تعبی و رنجی نکشد و قبل از فصد و بعد از یک روز یا دو روز تقلیل و تلطیف در غذا نماید و اغذیه که فرو نشاند صفراً را مثل آتش عنون و انار و مانند اینها و گوشت‌های زود هضم میل نماید مگر نرله یا سرفه او را عارض شده باشد که از ترشی‌ها احتراز لازم است و زرده تخم نیم برشت میل نماید و بعد از قی و اسهال بی خوابی و رنج و تعب‌ها و ناگواری طعام و کاری که بدن را گرم و سبب تحلیل بسیار شود فصد نشاید کردن چنانچه در مواضع فصد دانسته شد و اگر ضرورتی باشد میانه‌ی این حالات و فصد دو سه روز فاصله باید و رعایت این معنی نیز لازم است و از این جهت است که بعد از فصد ریاضت و حمام محلل نشاید چه از فصد استفراغ و تحلیل در بدن شده و ریاضت و حمام باعث زیادتی تحلیل می گردد اما اگر به حد تحلیل نرسد جایز است و از پس فصد اگر یک ساعت بر پشت افتاده آسایش نماید بهتر است اما خواب به زودی نشاید که کسالت و شکستی تن و اعضا آرد زیرا که اگر بقیه از خلط واجب‌الدفع بعد از فصد مانده باشد یا آنجره که از حرکت مواد حرکت کرده باشند در بدن محتبس می شوند و احداث کسالت می نمایند و حین بیداری بسا باشد طبیعت از طریق دیگر دفع نماید و باشد که ملتحم شود و ضعف آورد و اگر به جهت کار ضروری بعد از فصد حرکتی و ریاضتی واقع و موجب ضعف شود فی الحال به مال‌الحجم و به بوی‌های خوش تدارک نماید و مرغ بریان کرده در پیش روی او بشکافند تا بوی آن به او رسد و مرغی را پاک کنند و آن را به استخوان و مقداری گوشت بره یا بزغاله بکوبند و به آب

سیب و به شیرین و ترش بیزند و به دارچینی و هل و قرنفل خوشبو ساخته آب آن را میل نماید و در حوالی او ریحان و گلاب و صندل و به و سیب و میوه‌های خوشبو بنهند و گفته که اگر مرد پیری باشد و حرارت او ضعیف و کنیزکی که به حد بلوغ نزدیک باشد او را در کنار گیرد و تا حرارت او فروخته و قوت باز آید و می‌گویند که بوی بنفشه حالت غشی و ضعف قوت را زبان دارد و رگ را زود نباید گشود و بر روی رگ پارچه بزرگ ببندند و از بوی‌های خوش احتراز نمایند و اگر موضع رگ گرم باشد نباید گذاشت که پارچه بر روی او خشک شود بلکه هر ساعت گشوده به گلاب و سرکه تر کرده باز بسته تا جراحت سخت نشود و زود به گرمابه نرود و شراب بسیار نخورد و کارهای سخت نکند اما مردم مرطوب اگر بیش از فصد یک ساعت یا دو ساعت اندکی ریاضت کشند تا حرارت فروخته و رطوبات سیلانی به هم رسانند بهتر باشد و بهترین ساعات روز ساعت دوم یا سیم روز است بعد از تمام هضم و نفیض معده و اما از ثقل محتبس و بهترین فصل‌ها فصل بهار است خصوص جمعی را که بیماری‌های دموی بسیار عارض گردد در اوایل بهار و میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد به جهت حفظ صحّت اما مرطوب را آخر بهار بهتر است و معتدل مزاج را میان بهار و محرو را اول بهار و صاحب عرق‌النسا رگ پای را در اول سرطان بگشاید بدان که چنانچه در این باب و سابقاً مذکور شد اختیار وقت در فصد اختیاری است و الا ضروری گنجایش تأخیر ندارد و چیزی از اسباب مانع او نمی‌تواند بود.

باب هفدهم

در بیان رگ‌های ساکن و کیفیت فصد و منافع هر یک که اکثر اوقات به فصد آنها

احتیاج می‌شود و آن چه به این متعلق است

باید دانست که رگ‌های ساکن در بدن که از جگر رسته‌اند و فصد اکثری آنها متعارف مشهور و تمامی در قانون و کتاب‌های معتبر مسطور است چهل و دو یا چهل و شش رگ است چنانچه به تفصیل هر یک را بیان می‌نماید از آن جمله دوازده رگ هر دو دست است در هر دستی شش رگ اول قیفال دوم باسلیق که اصل این رگ‌های دستند و ده رگ دیگر از فروع و شعب‌های این دو رگند و در هر دستی دو باسلیق است یکی را که بالاتر است باسلیق اعلی گویند و دیگری را که پایین‌تر است باسلیق ابطی و فصد باسلیق در امراض سینه و پهلو و ذات‌الجنب و ذات‌الصدر و ذات‌الریه و امراض دل و جگر و سپرز و دردهایی که در اسافل اعضا به هم رسد تا قدم نافع است و گفته که فصد باسلیق استفرغ از نواحی تنور بدن تا پایین تنور می‌کنند زیرا که وضع او مایل به اسفل است و به همه‌ی اعضا پیوسته و تنور بدن آن است که مشتمل بر احساسست و فصد باسلیق راست از سده و ورم جگر و ورم حجاب و درد معده و ذات‌الجنب نافع است و چپ از دردهای سپرز و امراضی که از زیادتی خون و سودا باشد و باسلیق از بهر آن گویند که به لغت یونانی باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و چون این رگ بر جانب انسی مفضل واقع شده شعبه بزرگی است از ابطی و اشرف رگ‌های که از جگر رسته‌اند چه به اعضای شریفه و رئیسه مثل قلب و حجاب و دماغ و شش و سینه پیوسته و در تن به منزله‌ی پادشاه بزرگ است به این جهت او را باسلیق گویند و باسلیق زیرین را

ابطی به جهت آن گویند که ابط به لغت عرب بغل را گویند و خون این رگ از نزدیک بغل ظاهر شده و به بغل نزدیک تر است ابطی گویند اما قیفال که آن رگی است نزدیک مابض مرفق میانه‌ی اعلا‌ی ساعد و انسی او استفراغ خون از تمامی اعضای سر و گردن بیش تر و از پایین گردن کم تر می کند و تنقیه او از نواحی کبد و پهلوها نمی گذرد زیرا که به غیر این سایر اعضا از سمت و محاذات او دورند و شعب‌های این رگ نیز به این‌ها پیوسته نشده و از نواحی کبد و پهلوها نیز تنقیه نمی نماید. تنقیه تام لهذا در علت‌های سر، چشم، بینی، کام، دهان، دندان، لب و آزارهای که در گلو و گردن باشد و مجملًا در جمیع امراض اعلا‌ی به غایت نافع است. اما وجه تسمیه به قیفال چنانچه طبری گفته آن است که معرب قیفال است که به شریانی طرف و ناحیه را گویند و چون در طرف بازو واقع شده او را قیفال نامیده‌اند و بعضی گفته‌اند که مشتق از کیفالس است که سر را گویند و چون فصد این رگ تنقیه سر می نماید قیفال نامیده شده و دیگر از رگ‌های دست رگ اکحل است که به رگ بدن مشهور است و در پایین قیفال و بالای باسلیق اعلا واقع است و مایل است از وسط انسی ساعد به طرف بالا و مرکب از شعبه‌ی قیفال و باسلیق است و چون به لغت یونان کحلاوش چیزهای با یکدیگر آمیخته را گویند و این رگ از شعبه‌ی آن دو رگ آمیخته شده او را اکحل گویند که از کحلاوش اشتقاق کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که از بسیار جوفی که در اوست زیرا که دو رگ به او خون می رسد کحل رنگ است و واسطه‌ی میانه‌ی قیفال و باسلیق اعلا چه میانه‌ی هر دو واقع شده و فصد او تمامی امراض بدن را از سر تا پا نافع است و فصد راست از درد جگر و فصد چپ از درد سپرز نافع است و دیگر از رگ‌های دست باسلیق ابطی آن است که شعبه‌ای است از باسلیق اعلا و رگی است که ظاهر است در میانه‌ی اسفل انسی ساعد او در پایین باسلیق اعلا چنانچه باسلیق اعلا در پایین اکحل است و از وسط انسی ساعد مایل به طرف پایین است و حکم فصد او حکم فصد باسلیق است و او را باسلیق اسلم نیز گویند یعنی سالم تر از خوف و خطر زیرا که در زیر او شریان نیست چنانچه او در زیر باسلیق اعلا است و اگرچه در اکثری در زیر او عصبه هست که خالی از خطری نیست اما خطر او از خطر باسلیق کم تر است و دیگر حبل الذراع است و آن رگی است ظاهر و کشیده از انسی ساعد یعنی جانب اندرون ساعد تا بالای ساعد و از آنجا به طرف وحشی ساعد یعنی طرف بیرون میل کرده و فصد او فایم مقام فصد قیفال است اما منافع فصد او از قیفال کم تر است اما رگ ششم دست اسلم است که در پشت دست میانه‌ی انگشت کوچک و انگشت دیگر پهلوی او یعنی میانه‌ی خنصر و بنصر ظاهر است جالینوس گفته که دنباله‌ی باسلیق اعلا است و گروهی گفته‌اند که دنباله‌ی باسلیق ابطی است و بعضی گفته‌اند که شعبه‌ای از باسلیق یا شعبه‌ای از اکحل آمیخته است و گروهی گفته‌اند که باسلیق در دست به سه شعبه می شود یکی در کف دست ظاهر می شود و دوم پشت دست میانه‌ی خنصر و بنصر و فصد او از دست راست دردهای جگر را و از دست چپ امراض سپرز را نافع است و بعضی گفته که در ذات‌الجنب و ذات‌الریه و دردهای مقده و بواسیر تمام می کند و چون به حسب مشهور و قول اکثری از اطبا این رگ دنباله‌ی باسلیق ابطی است که او را اسلم نیز گویند چنانچه مذکور شد این را نیز اسلم به تصغیر گفته‌اند یعنی سالم تر زیرا که از باسلیق ابطی کوچک تر است و در موضع فصد شریان و عصبی به او نیست اما کیفیت فصد رگ‌های دست چنان

است که در اکحل و هر دو باسلیق و قیفال چهار انگشت بالای مابض مرفق را ببندند و فصد را از بالای مابض کنند نه از برابر او و نه پایین تر از او زیرا که اگر از برابر و محاذی مابض فصد کنند خون خوب دفع نمی‌شود و جستن نمی‌کند از بهر آن که از حرکت دست یوست موضع فصد متکاثف و درهم نشسته می‌شود و از پایین مابض به جهت بسیاری عضلی که در این موضع است ایمن از رسیدن بیشتر به بعضی که از شظایای عصب نمی‌توان بود و مراد از فصد بالای مابض آن است که فصد مایل به بازو واقع شود نه ساعد چنانچه حال عادت چنین جاری شده که از پایین مابض فصد می‌کنند و این خطاست و شیخ می‌گوید که این چهار رگ را فصد عرضی نمایند اگر اراده‌ی تکرار فصد نباشد و اگر فصد طولی نمایند دیرتر به می‌شود زیرا که قریب به مفصل است اما در غیر مواضع مفصلی امر برخلاف این است که فصد طولی سبب زود به شدن است چنانچه بیان شد اما فصد در باسلیق اعلی هر چند به ساعد مایل باشد اسلم است زیرا که از شریان دورتر می‌شود چه شریان در زیر او واقع است و در بعضی مردم شریان در دو طرف او واقع است باید احتیاط نموده به دست حرکت شریان را از هر دو جانب احساس نموده بر آن دو موضع شریان نشانی کرده آن‌گاه فصد کند و بهتر آن است که دست از باسلیقی که چنین باشد بردارد و فصد باسلیق ابطی را که اسلم است به جای او نماید و این باسلیق به غیر خطر شریان خطرهای دیگر نیز دارد از رسیدن بیشتر به پرده و عصب و عضل که در زیر او است پس احتیاط تمام در فصد او باید نمود که بیشتر به آن‌ها نرسد و مسلک بیشتر برخلاف جهت این‌ها باشد و در اکحل نیز احتیاط نماید که آفت به عصب نرسد زیرا که در بعضی اشخاص عصب در زیر او و در بعضی بر بالای او و در جمیع دو عصب در دو طرف اوست طولاً فصد کنند و فصد را عمیق نکنند تا ایمن باشند و اگر عصب بر بالای رگ باشد به انگشت دور نماید و فصد کند و اگر دور کردن ممکن نباشد ترک فصد او نماید و حمل الذراع را فصد نماید زیرا که حرکت شانه در بسط و قبض ساعد مانع فصد مستقیم است از زود به شدن و همچنین عریض و مورب از این محذور ایمن است مگر آن‌که از هر دو جانب پیچیده باشد که در این وقت به احتیاط فصد طولی نمایند و سالم‌ترین رگ‌ها در فصد قیفال است چه در اکثر مردم ظاهر است و از عصب و عضل دورتر زیرا که از مفصل که عضلات و اوتار بسیار بر او محیط است دور است و چون از رگ‌های بزرگ بدن است و از باریک زدن فصد خون به دشواری بیرون می‌آید هر چند اراده‌ی تشبیه‌ی فصد نباشد جایز است فصد او را گشاد زدن چه در وقت تشبیه واجب است و بیشتر مکرر گشاد کردن سبب ورم می‌شود بلکه به یک بیشتر فصد گشاد نمایند و اکثر اوقات ضرر به موضع فصد قیفال از تکرار بیشتر عاید می‌گردد و از یک مرتبه هر چند زدن عظیم باشد ضرری نمی‌رسد و هرگاه قیفال در موضع خود ظاهر نباشد و از شعب‌های او که در وحشی ساعد ظاهر باشد فصد کند اما اسلیم را که موضع او بنا بر مشهور و قول محمدبن زکریا میانه‌ی خنصر و بنصر است طولاً فصد نمایند چه رگ باریک است و از فصد عرضی و ورایی بیم قطع شدن هست و خون او چون غلیظ است دست را در آب گرم گذارند تا خون به آسانی بیرون آید و محتاج به بستن دست نیست چه ظاهر است و اگر خوب ظاهر نباشد چهار انگشت بالای بند دست را ببندند و اگر خون رقیق باشد به آب گرم نیز محتاج نمی‌شود و دیگر از جمله‌ی چهل و دو رگ هشت رگ است که در هر دو پا واقع است در هر پای چهار رگ اول

عرق النسا و آن رگی است که از بالای ران از طرف وحشی کشیده شده تا کعب به او منفعت فصد او درد عرق النسا بیش تر است چه دفع ماده از نفس عضو می کند و در نقرس و دوالی و داء الفیل نیز نافع است زیرا که اگر ماده که سبب این امراض است به زودی دفع می کند به سبب نزدیکی بدان که نسا به فتح و قصر نام همین رگ است و اضافه عرق به نسا چنانچه عرق النسا می گویند بیانی است یعنی رگی که آن نسا است مثل شجرالاراک چه اراک شجر مسواک است یعنی درختی که آن مسواک است و این که الحال عادت جاری شده که درد این رگ را عرق النسا می گویند بر سبیل حذف مضاف است زیرا که تقدیر کلام آن است که وجع عرق النسا یعنی وجعی رگی که آن نسا است و بعضی گفته اند این رگ را به جهت آن نسا گویند که نسا به معنی طرف و ناحیه است و چون این در طرف و ناحیه ی بیرون یا که طرف وحشی باشد واقع است نسا گفته اند دوم صافن است و آن رگی است که کشیده شده بر ساق از جانب انسی تا کعب و ظهور او بیشتر است از عرق النسا و فصد او استفراغ خون از عضوهای که در پایین جگراند می کند چه به این اعضا نزدیک تر است و محاذات بیشتر دارد و میل می دهند خون را از اعالی به اسفل بدین سبب ادرار خون حیض و بواسیر می کند و در زخم ها، جوشش های ران، خارش قصب و انشین نافع است اما سبب نامیدن این رگ به صافن آن است که صافن چیزی را گویند که به سلامت و بی آفت و او را اصل محکم بود چون در زیر و حوالی او شریانی نیست و فصد او سهل و آسان و از خوف ایمن است و از باسلیق اصل او است و او را صافن گویند و این که گفته اند که قیاس اقتضای آن می نماید که این دو رگ در نفع مساوی باشند اما تجربه ترجیح تأثیر عرق النسا و منفعت صافن در امراض دیگر می دهند، ممنوخ است زیرا که استفراغ از عضو علیل مثل استفراغ از عضو مجاور نیست و سیم مابض الرکبه است و آن رگی است در باطن رانو و منفعت فصد او مثل صافن است اما در ادرار خون حیض و بواسیر و اوجاع مقعده و بواسیر و درد کرده و رحیم و مثانه از او قوی تر است چه به مواضع این امراض نزدیک تر است و اصل این رگ نزد بقراط از باسلیق است اما اعتقاد جالینوس و جمعی دیگر آن است که شعبها از دنباله ی رگها آمیخته و این رگ حاصل شده و به این سبب فصد او درد پشت و درد احشا به غایت نافع است و چهارم رگی است که در خلف عرقوب است و ظاهراً شعبه از صافن باشد و در منافع به صافن نزدیک است و عرقوب عصب غلیظی است که بر بالای عقب و زیر کعب واقع است و خلاصه ی کلام در منافع رگ های پای آن است که در امراضی که ماده آن ها مایل به طرف بالا باشد نافع است زیرا که جذب ماده به محاذی بعید می کند و در امراض سوداویه نیز به غایت نافعند چه استفراغ ماده از جهت میل ماده است به آن جهت زیرا که سودا به سبب غلبه اجزای ارضیت بر او مایل به جهت سفلی است اما ضعف از فصد یا زیاده از فصد دست عارض می گردد از برای آن که فصد یا روح و خون را از دل بیش تر دور می کند و دیگر آن که مسافت میانه ی رگ پا و مبدأ که قلب است بیش تر از مسافت قلب میانه ی رگ دست است و ظهور ضعف به سبب مسافت بعیده بیشتر است چه محتاج به زمان طولی است که بدل آن چه از قلب کم شده به او برسد و دیگر آن که در فصد یا به جهت ظاهر شدن رگ ایستادن و اعتماد بر جسم صلب کردن ضرور است و این نیز موجب زیادتی ضعف است دیگر آن که میل ماده در فصد رگ پا از دل و سایر اعضای شریفه و رنیه بیشتر از میل ماده است از اعضای رنیه در فصد دست

و این وجه قریب به وجه اول است اما کیفیت فصد رگ های پا آن است که در فصد عرق النسا از ران تا چهار انگشت بالای کعب را به نوارینه‌ی پهنی مستحکم ببینند و بر بالای سنگی یا چیزی صلب بایستند تا رگ خوب ظاهر شود زیرا که در میان گوشت پنهان است و تا چنین نکنند ظاهر نمی‌شود بلکه بهتر آن است که قبل از فصد به حمام رود به جهت آن که خونی که از این رگ دفع می‌شود خون بلغمی غلیظ است و بیرون آمدن او دشوار و حمام قوام او را لطیف می‌سازد. آنگاه از طرف وحشی که طرف بیرون باشد از نزدیک کعب که گوشت این موضع کم‌تر و رگ ظاهر است فصد کند خواه بالای کعب باشد و خواه پایین و از پایین بهتر است چه از عصب و وتر دورتر و از برابر کعب فصد نکنند و اگر در اینجا خوب ظاهر نباشد از شعبه او که میانه‌ی خنصر و بنصر یاست فصد کند و تنبیه‌ی فصد این رگ صعب و دشوار است چه در زیر گوشت پنهان و خون او غلیظ و در موضع فصد زود بسته می‌گردد و دیگر چون عصب و عضل و وتر به او بسیار محیط است از تکرار بیشتر ایمن نتوان بود و بدین سبب است که گفته‌اند فصد او را طولاً نمایند اما کیفیت فصد صافن نیز به دستور عرق النسا است در بستن و پیچیدن و از حوالی کعب فصد کردن اما موضع فصد او از طرف انسی است و ظهور او درین موضع بیشتر از عرق النسا در طرف وحشی و فصد او را چنانچه علامه و صاحب کامل الضناعه گفته طولاً نمایند که بیشتر به عصب و وتری که در حوالی اوست نرسد و بعضی می‌گویند که وراب مایل به عرض فصد کنند تا خون خوب دفع شود و جراحت فصد زود به شود و قول اول به صواب اقرب است اما کیفیت مابض الرکبه آن است که از ران به دستور تا چهار انگشت بالای زانو ببندند و بر پشت بخوابد و پای او را نگاه داشته که از طرف اندرون و زیر زانو که موضع ظهور این رگ است فصد کنند و دیگر رگ چهارم رگ عرقوب است که شعبه‌ای است از صافن و طریق فصد او به دستور صافن است و بهتر آن است که این دو رگ را نیز طولاً فصد نمایند و دیگر از جمله چهل و دو رگ، بیست رگ است که در سر و گردن واقع‌اند. اول رگ پیشانی است که در بعضی میانه‌ی دو ابرو و ظاهر است و در جمعی به یک طرف میل دارد و در گروهی به سه شعبه می‌شود: یکی در میان ابرو دو دیگر در دو طرف و میان را فصد می‌کنند و از کرانی سر خصوص پس سر و کرانی و درد چشم‌ها و گردن و درد سر کهنه نافع است و در سرسام به غایت مفید است بقراط گفته که اگر کسی را در پس سر دردی باشد فصد این رگ نافع است جالینوس می‌گوید که سبب این آن است که جذب از خلاف می‌کند چنانچه هرگاه درد در پیش سر باشد حجامت بر کوپس سر نافع است و فقیر می‌گوید که این نفع در صورتی است که اول علت باشد که ماده هنوز به تمامی ریخته نشده باشد اما هرگاه ماده مستقر شده باشد نفعش در مقدم سر بیش‌تر است زیرا که دفع ماده از مجاور قریب می‌کند و همچنین در درهای چشم بعد از قطع ریختن ماده نفع می‌کند و اگر ابتدای درد باشد واجب به فصد از عروق بعیده است چنانچه در انتها از قریبه و کیفیت فصد او آن است که به پارچه یا دستمالی پهنی گردن را ببینند و اندک تاب داده تا رگ ظاهر شود اما به نوعی که ضرری چندان به نفس نرسد آن‌گاه دهن تیغ را به طول رگ گذاشته پشت تیغ را به پشت انگشت زده تا رگ گشوده شود دوم رگ میان سر است که رگ هامه و یا فوخ گویند فصد او از برای درد نیم سر که شقیقه گویند و زخم‌ها و جوش‌های کهنه‌ی سر نافع است زیرا که دفع ماده از مجاور قریب می‌کند و شعبه

از قیفال است و فصد او از صداع کهنه و شقیقه و درد چشم کهنه و منع ماده‌ها و ماده‌های از چشم نافع است و کیفیت فصد او نیز به دستور است اما به نیشتر فصد کنند نه تیغ زیرا که تمامی رگ‌های سر را به غیر پیشانی و هامه به نیشتر فصد باید کرد و در همه پیچیدن گردن به جهت ظهور رگ لازم است و این نیز مختلف است چه در بعضی که به دشواری ظاهر می‌شود پیچیدن مستحکم‌تر باید و در بعضی سست‌تر و بعد از فصد رگ صدغین و کم کردن خون باید که مستحکم رگ را ببندند و اگر خون بند نشود به طریقی که در شریان مذکور می‌شود عمل نمایند و دیگر دو رگ دو کنج چشم است بر دو طرف بینی که ماقین گویند و فصد ماقین از درد سر و نیم سر و درد چشم و آب آمدن از چشم و غشاوه و حرب پلک‌ها و جوشش‌ها و شب کوری و ماده ناصور که در کنج چشم باشد نافع است زیرا که دفع ماده از مجاور قریب می‌کند و چون این دو رگ در گوشت پنهانند آنچه را بر گردن پیچیده‌اند مستحکم ببندند تا رنگ روی سرخ شود و رگ ظاهر اما به شرطی که چندان ضرری به نفس نرسد چنانچه مذکور شد و گفته‌اند که اگر حین فصد دهن را بگشایند رگ بهتر ظاهر شود دیگر در این دو رگ نیشتر را بسیار فرو برند که خوف عروض یکی از این دو چیز است احوالی اگر نیشتر به طرف عضله که حرکت چشم به او است رسد یا ناصور گشتن جراحت فصد و دیگر رگ سر بینی است میانه‌ی دو غضروف بینی که موضع را ارنه و این رگ را رگ ارنه گویند فصد او از برای گلف و تیرگی رنگ روی و بواسیر و جوشش‌ها و خارش‌ها که در بینی باشد نافع است چه دفع ماده از نفس عضو علیل با مجاور قریب می‌کند اما گاه باشد که از فصد او جوشش‌ها و سرخی بر روی و بینی ظاهر شود و بماند که این مرض را با دشتام گویند زیرا که چون عضو غضروفی و رگ باریک است خون کمی دفع می‌شود و باقی که جذب شده و دفع نشده محتبس می‌گردد و طبیعت از تحلیل و اخراج او عاجز می‌ماند و موجب جوشش و سرخی رنگ روی می‌گردد و ضرر بیش از نفع می‌شود و موضع فصد او اندکی بالای جایی است که چون انگشت بر بالای دو غضروف بینی نهند به دو حصه شود و در فصد او نیشتر را فرو برند تا شعیره نیشتر غایت شود دیگر دو رگ باریک داخل منحنین است که دو سوراخ بینی باشد که فصد این دو رگ به جهت جوشش و زخم‌های منحنین و بواسیر بینی نافع است و طریقی فصد این دو رگ آن است که پارچه در گردن پیچیده رو به آفتاب ایستاده تا خوب ظاهر شود آن گاه فصد نمایند و دیگر چهار رگ است که در هر لپی دو رگ باشد و این تلمیذ در مقاله‌ی فصد گفته که چهار رگ لفظ فارسی است و معرب شده و معنی او به عربی اربعه‌ی عروق است و فصد او از جوشش‌های دهن و قلاع و آزارهای گوشت بن دندان از جوشش و ورم و سستی و شقاق لب‌ها به غایت نافع است زیرا که دفع ماده از اعضای نزدیک می‌کند و کیفیت فصد او به طریقی که سایر رگ‌های سر است اما سر نیشتر او مدور باید و این نیشتر را ورده گویند و فصد او بوارب زیرا که از باریکی احتمال فصد عرضی ندارد و طولی از بسط و قبض لب‌ها گشوده می‌شود و موضع فصد او مابین منبت پنجم و ششم از دندان هاست هرگاه ابتدای شمردن از تنایا شود و دیگری دو رگ زیر زبان است که بر اصل زبان واقع است و این دو رگ ظاهر و غلیظ است و فصد او کرانی زبان را که از خون باشد و زخم‌های دهان و زبان و درد گلو و خنازیر را که در سر و گردن باشند و غرب را سودمند است لیکن بعد از فصد قیفال و تنقیه بدن که در اکثری از عروق سر معتبر

است و فصد او را طولانی کنند زیرا که از فصد عرضی ممکن است که خون بایستد و دیگر رگ مابین لب پایین و ذقن است که این موضع را عنقفه گویند سه عین مهمله بعد از آن نون آن گاه تا پس قاف چه موی‌هایی را گویند که میان‌ه‌ی لب پایین و فک زبرین است و موضع فصد او باطن شفه است فصد او از برای بوی بد دهان که به علت فساد لثه باشد نه از بخار معده بعد از فصد قیفال و تنقیه بدن نافع است و موضع فصد او فصل مشترک میان‌ه‌ی زیر زبان و باطن ذقن است مایل به ذقن و دیگر رگی است که در گود گردن و بالای سینه و موضعی که قلاده می‌بندند واقع است و این موضع را لبه گویند فصد او در آزارهای فم معده به غایت نافع است و دیگر از رگ‌های سر و رگ پس سر است نزدیک به مغاک و کوپس سر در زیر استخوان برآمده خالی از موی که در پس گوش و در پهلوی کوپس گردن است و این استخوان را خشاء به ضم خاء معجمه و تشدید شین و الف ممدوده گویند و اصل او خششا بر وزن فعلا بود شین را در شین ادغام کردند و خشاء گفتند و استخوان هر دو طرف را خشاوان و خششاوان گویند. فصد او در سدر و درد سر کهینه نافع است و سدر علتی است که هرگاه آدمی بر پای ایستد چشم تاریک و سر گشتن ظاهر شود و زود بر طرف شود و موضع فصد او زیر آن استخوان است و فصد او را نیز به دستور نمایند و دیگر دو رگ پشت گوش است هر یکی در جانی و از شعب‌های قیفال است و در بعضی مردم از هر طرف دو شعبه شده و آن را ناشطان گویند زیرا که در اکثر مردم از این دو شعبه گره‌ی در پشت گوش ظاهر می‌شود بر روش انشوطه به عربی گره‌ی را گویند که به زودی و آسانی گشوده شود و از بیرون گره حلقه باشد چون گره دوّم بند زیر جامه و این گره‌ها در مردم پیر ظهور تمامی دارد و در بعضی مردم از هر طرف سه شعبه می‌شود یکی که ظاهر تر است فصد می‌کنند و منفعت فصد آن است که منع نزول آب از چشم می‌نماید و بخاری را که از معده به سر می‌آید بازمی‌دارد و زخم‌های گوش و پس سر زایل می‌سازد زیرا که جذب ماده‌ها از مواضع نزدیک می‌کند و موضع فصد او اندکی بالاتر از موضعی است که اگر گوش را بجنابند به طرف سر به موی رسد موی را تراشند تا مانع ظهور نشود و به دستور گردن را بیچیده سر را به خلاف جهتی که فصد می‌کنند میل نموده تا خوب ظاهر شود و از موضع خود حرکت نکند آن گاه فصد کنند و باید که فصد از جانب علت باشد و اگر علت در هر دو طرف باشد از هر دو جانب فصد کنند بدان که افلاطون در بعضی از کتاب‌های خود ذکر کرده که زاهدان و جماعتی که قطع تعلق از لذات دنیا نموده‌اند این رگ را که فصدش باعث بطلان نسل است می‌کشایند و ظاهراً مراد بتر و قطع این رگ باشد چنان چه از کلام علامه مفهوم می‌شود و بقراط در کتاب خود در باب منی گفته که منی از دماغ به پایین از راه این دو رگ می‌آید بدین جهت فصد این دو رگ سبب بطلان نسل است و شیخ الرئیس گفته که جالینوس منکر این معنی است و ظاهراً انکار بنا بر آن است که تولید منی در دماغ نمی‌شود و تجربه دلالت برخلاف این معنی می‌کند زیرا که از قطع این دو رگ نه قطع منی می‌شود و نه قطع نسل و علامه شارح قانون می‌گوید که قول جالینوس حق است زیرا که بر تقدیم تسلیم این معنی که تولّد منی در دماغ می‌شود قطع این دو رگ یا سبب قطع منی بالکلیه می‌گردد یا قطع نسل یعنی منی همیشه از این دو رگ به اتنین می‌آید و از آنجا به قضیب و از قضیب وقت جماع به رحم می‌رود اما چون قوت عاقله در او نیست نسل به هم نمی‌رسد یا آن که قطع نسل

از این جهت می‌شود که تا با منی چیزی از خون به این دو رگ ممزوج نشود موجب نسل نمی‌گردد اول باطل است از برای آن که قطع این دو رگ قطع منی بالکلیه نمی‌شود و همچنین ثانی چه از این لا می‌آید که هرگاه انثین را قطع نمایند و این دو رگ به حال خود باشند، نسل باطل نشود و این فاسد است و دیگر از رگ‌های گردن، دو وداج است یکی از طرف راست گردن و دیگری از طرف چپ. این هر دو از شعب‌های باسلیق است که بسر می‌رود و بعضی از ارباب تشریح آن دو شعبه قیفال را که به سر رفته و از سر فرود آمده و در بعضی مردم در زیر عضله پنهان و در بعضی بالای عضله ظاهر شده وداجان گویند که وداج غلیظا که فصد می‌کنند از شعبه باسلیق و وداج رقیق که فصد او جایز نیست شعبه‌ی قیفال باشد الحاصل فصد وداج غلیظ در خناق صعب و تشنگی نفس و گرفتگی او از در بود ذات‌الریه و علت سپرز و پهلوا و ابتدای جذام نافع است به سبب جذب ماد به خلاف قریب یا دفع از نقص عضو یا مجاور قریب و به جهت دفع مواد سوداوی به جهت گشادگی این رگ. گفته‌اند که: شخصی را که در اول جذام او از گرفته و بیسی پهن شده و فرو نشسته بود این دو رگ را زدند خونی به رنگ سوسن کبود بیرون آمده و با خون چیزی مثل ریگ درشت دفع می‌کردند خون بسیاری دفع شد و او را غشی عارض گردید و تا هفتاد و دو ساعت بیهوش بود از بینی او چند قطره خون زرد بیرون آمد به غایت بدبو و متعفن آن‌گاه غشی زایل شد و مدتی از مردم غایب بود و چون باز آمد آواز او گشود و بینی او راست گشته بود اما کیفیت فصد او چنان است که بر پای نشسته اعتماد و تکیه بر پای نموده ازاری گرد خود انداخته از عالم کمند وحدت تا به همان وضع بماند آن‌گاه پارچه‌ی نرمی بر گردن پیچیده به همواری تاب داده چهار رگی در گردن ظاهر می‌شود در هر طرفی دو رگ کمی بزرگ‌تر و غلیظ‌تر و دیگری باریک‌تر و کوچک‌تر بزرگ را وداج می‌گویند و کوچک‌تر انبساط جز وداج را فصد نتوان کرد زیرا که فرق میانه‌ی آن که حلق بر برند یا این رگی را بگشایند نیست و بعضی صواب چنان دیده‌اند که اول وداج چپ را بزنند و بعد از هفت روز راست را تا حفظ قوت کرده باشند و جمعی که اعتماد بر قوت دارند، هر دو را یک بار زنند و به قدر حاجت خون کم کنند و پارچه بگشایند تا خون بایستد و اگر نایستد، محکم ببندند و چند گامی بروند، آن‌گاه بنشینند و اگر غشی عارض شود، باکی ندارد. گلاب بسیار بر سر و روی او بپاشند و ساق‌ها را ببندند و حوالی وداجین را به گلاب و صندل خنک دارند اما کافور نمالند و به غذاهای لطیف مناسب تقویت نمایند بدان که شیخ‌الرئیس می‌گوید که: بهتر آن است که تمامی رگ‌های سر را سوی وداجین بوارب فصد کنند تا خون خوب بیرون آید و ابوسهل مسیحی گفته که: رگ پس گوش را عرضاً فصد نمایند و علامه می‌گوید که: گویا حق غیر این دو قول است و واجب در رگ‌های سر سوای چهار رگ آن است که طولاً فصد نمایند اما وداجین را به جهت آن که در نزدیکی او چنان‌چه صاحب کامل گفته که عصب و عضل است هرگاه عرضاً فصد نمایند بسا باشد که ضرر به آن‌ها رسد دیگر آن که در نزدیکی این دو رگ از پیش گردن دو رگ دیگر هست که وداجین غایبین و نباطین گویند چنان‌چه گفته شد و در فصد عرضی ممکن است که سر نیشتر به آن رگ رسد که موجب ذبح و هلاک علیل است اما در باقی عروق سر به جهت آن که بسیار باریکند و احتمال فصد موجب و عرضی هیچ یک ندارند چه بیم قطع رگ است دیگر دو رگ است که بر شکم واقع است یکی بر بالای جگر که فصد او در استسقا به جهت

تقویت کبد و جذب ماده و ازاله‌ی علت نافع است و دیگری بر روی سپرز که از برای علت‌های سر نافع است این بود تمامی چهل و دو رگ بدن که مفضلاً بیان نموده اما بر سیبل اجمالی این است دوازده رگ در هر دو دست؛ دو قیفال، دو اکحل، چهار باسلیق، دو حب‌الذراع، دو اسلیم. بیست رگ در سر و گردن؛ رگ پیشانی، رگ میان سر، دو رگ صدغین، دو ماقین، دو رگ پشت گوش، دو رگ پس سر، دو وداج سر بینی، دو منجزین. چهار رگ لب‌ها؛ رگ زیر زبان، رگ ذقن، رگ باطن ذقن، رگ گردن و این قوم که بیست گفته‌اند چهار رگ را دو رگ حساب کرده‌اند؛ دو رگ زیر زبان را و دو رگ منجزین را یک رگ و الا بیست و چهار رگ می‌شود. هشت رگ هر دو پا در هر پای: چهار رگ دو عرق النساء، دو صافن، دو مابض الزکبه، دو رگ پی قدم. دو رگ دیگر که یکی بر روی جگر و یکی بر روی سپرز است که مجموع چهل دو رگ باشد. چهل و شش رگ اگر چهار رگ لب‌ها، چهار و رگ زیر زبان و منجزین، هر یک دو حساب شود. به غیر این‌ها دیگر رگی که فصد او معمول و مشهور و جایز باشد در کتب معتبره ندیده و به نظر قاصر نرسیده. بپایند دانست که این که در منافع فصد رگ‌ها بیان شد که بعضی را در بعضی امراض منفعت و خاصیتی هست و بعضی دیگر را نیست، مراد آن است که در فصد رگ‌های مخصوص، بنا بر نسبت محاذات و پیوستگی آن رگ‌ها به آن اعضا، اثر نفع زودتر ظاهر می‌گردد چه خون زاید و فاسد، بزودی دفع می‌شود و در غیر فصد رگ‌های مخصوص‌اش، فصد و نفع او به زودی ظاهر نمی‌گردد زیرا که مدتی باید که تا طبیعت خون را در بدن تقسیم و تعدیل نماید و از آن عضو خون بدین رگ رسانده که فصد کرده‌اند و الا هر رگی را که از این رگ‌ها در وقت حاجت بکشایند و از او خون کم نمایند در بدن خفت و راحت ظاهر می‌شود چه اصل تمامی رگ‌های بدن از دو رگ بزرگی است از جگر رسته.

مرکز تحقیقات کامیون علم اسلامی
باب هجدهم

در بیان شرایینی که در بدن فصد می‌نمایند؛ منافع و کیفیت فصد هر یک

و طریق قطع، سل، داغ و بتران

بدانکه چون شریان به غایت لطیف و غالب بر او جوهر روح نه ماده‌ی مرض و از فصد او روح بسیاری دفع می‌شود و ضعف غالب می‌گردد و دیگر به جهت دو طبقه بودن و دوام حرکت و رقت خون خوف از حبس نشدن خون او نیز هست. ضرر و خطر کم شریان حدوث مرضی است که به یونانی ابورسما و در عرف اطباء المدم گویند که سبب حدوث او آن است که جراحت فصد شریان دیر به می‌شود و پوست که از فصد شکافته شده، زودتر ملتحم می‌گردد و خون به فضایی که مابینه‌ی شریان و پوست است، روان می‌شود و چون راه بیرون آمدن ندارد در همان مکان محتبس و آن موضع را کبود و سیاه می‌سازد. حدوث این مرض نیز در صورتی است که از خوف حبس نشدن خون، دهن فصد گشاد نباشد خون کمی که آید، بماند اما اگر دهن فصد، گشاد باشد و خون بسیاری بیرون آید، مانع به شدن جراحت پوست نیز می‌شود این علت عارض نمی‌گردد اما هرگاه ایمن از این خوف و خطر باشند و این ایمن بودن در صورتی است که فصد از شریان‌های بزرگ نباشد و مزاج بدن و دل قوی باشند، منفعت عظیمی در مرض‌هایی که از ماده‌های تند لطیف عارض

می‌گردد دارو و بیشتر نفع فصد شریان در عضوی است که مرض‌های ناخوش به سبب خون لطیف تند، عارض آن عضو شده باشد و فصد ورید وفا به معالجه‌ی آن بکند به فصد شریان نزدیک به آن عضو، آن علت‌ها به زودی زایل می‌شود. همچنین اگر در غشا و پرده درد سوزانی باشد، فصد شریان متصل به آن عضو آن درد را ساکن می‌کند. این بود مضار و منافع فصد شرایین مقصوده، طریق فصد و منافع هر یک به طریق تفصیل. این است از جمله آن شرایین دو شریان هر دو صدغ است که در دو جانب دو شقیقه‌ی راست و چپ واقع است که گاهی فصد، گاهی بتر، بعضی وقت سل و گاهی کی می‌کنند از برای آن که ماده‌های گرم لطیف را از چشم بازدارد و نگذارد که به چشم نزول نمایند و همچنین از برای ابتدای انتشار و صداع کهنه، درد شقیقه و ورم عضلات صدغین نافع است. این که این منافع مذکوره از یکی از این امور مستعمله در شریان به حصول می‌یوندد و از انواع استفراغات دیگر علاج نمی‌شود. این است فضالتی که در شریان به مرور زمان جمع می‌شود. بعضی از فضله‌ی غذایی او و بعضی دیگر از فضله‌ی غذایی آورده است که از راه شعب‌هایی که به راه شعبه‌های شریان پیوسته به شریان می‌آید چه از شعبه‌هایی ورید، غذا به شریان و از شعب‌های شریان؛ هوای تازه، حرارت غریزی و روح به شعب‌های ورید می‌رسد تا به زودی خون آورده فاسد نگردد و چون این شعب‌های باریک و راه‌ها تنگ است، فضله از آورده کم‌تر به شریان می‌رسد اما هرگاه به مرور ایام جمع شود، تحلیل آن در شریان دشوار باشد و در او باقی ماند و از حرارت روح و شریان بخار آن فضل‌ها به دماغ آید و آنجا بماند و شریان‌ها که به چشم پیوسته از شعب‌های شریان صدغ است که آن‌ها نیز از آن بخارها سست و زبون می‌گردند و راه‌های ایشان نیز به علت سستی و تری، گشادتر و قبول ماده‌ها زودتر و بیش‌تر می‌کنند. در این وقت فضله‌ی غلیظ به این شرایین نفوذ نموده، به چشم نازل می‌گردد و تنقیه شریان از این فضل‌ها به فصد شریان می‌شود و گاه باشد که بعد از فصد نیز به سبب گشادای آن، راه‌ها باز و فضالات جمع و ریخته گردد. لهذا استعمال امور دیگر که راه آن فضل‌ها بسته می‌گردد و به چشم نمی‌ریزد، بهتر از فصد تنهاست اما کیفیت فصد او به دستور فصد سایر رگ‌های سر است. فصد نموده به قدر حاجت خون کم نمایند و دواهای ملحمه مثل کندر، خون سیاوشان، انزروت، مرمکی، افاقیا و غیر این‌ها پاشیده؛ محکم ببندند و تا سه روز نگشایند اما بتر که که نعت به معنی قطع و در عرف اهلنا آن است که پوست را اولاً بشکافند و از روی شریان به التی که از فولاد سر او باریک و کج است و به عربی صناره و به فارسی جنگک گویند، بردارند و سایر اجسامی را که در حوالی شریان باشد، دور کنند تا شریان ظاهر شود آن‌گاه به صناره شریان را بردارند و دو طرف او را به خیاطه از ابریشم ببندند و پایین دو خیاطه را ببرند و به قدر حاجت خون کم نمایند و دواپی چند که قطع خون کند، بپاشند و ببندند. بعضی گفته‌اند که بعد از بریدن، ببندند دفع خون لازم نیست و این خلاف از شدت و صعوبت علت، فساد و فضالات خون شریان ناشی شده زیرا که اگر عرض همین بستن راه نزول و فضالات باشد بریدن تنها کافی است و اگر دفع فضالات نیز منظور باشد، هر دو باید و ممکن است که این خلاف از بزرگی و کوچکی شریان، ناشی شده باشد چنانچه چه دو سل اما سل که در لغت به معنی کشیدن و به اصطلاح اهلنا آن است که به قدر سه انگشت از شریان را بریده و کشیده، بیرون آورند. طریق این عمل سل چنان است که اگر موی در صدغین باشد اولاً بتراشند و به قوت

حسن لمس انگشتان شریان را بجویند و اگر ظاهر نباشد مکرر آب گرم به آن موضع بریزند آن گاه که در زیر انگشت حرکت کند و موضع شریان ظاهر شود، پارچه‌ای در گردن انداخته، تاب داده تا خوب ظاهر گردد پس به سرخی یا سیاهی نشان کنند آن گاه امر کند بعضی از خدمتکاران را که پوستی که بر بالای اوست بردارند و به انگشت نگاه دارند پس پوست را به قدر سه انگشت بشکافند و از سر شریان دور کنند و آن چه در حوالی شریان باشد، نیز دور نمایند تا شریان خوب ظاهر شود و از آن‌ها خلاص شود اگر شریان باریک باشد به آلات و صنایه او را بردارند و از دو جانب به خیاطه ببندند آن گاه قطع نموده، به قدر سه انگشت به هم چسبیده بردارند تا شریان کوتاه و کشیده گردیده، پوست بر بالای او افتاده، خون کم شود آن گاه دواهایی که قطع خون نماید، بپاشند و اگر بزرگ باشد بعد از برداشتن اولاً فصد کنند و به قدر حاجت خون کم نمایند پس هر دو طرف او را که فاصله‌ی سه انگشت به هم چسبیده باشد، به خیاطه ببندند و مابین آن دو موضع را ببرند و به داروها، مرهم‌ها، ذرور اصفه، انزوت، صبر، کندر، خون سیاوشان و غیر این‌ها از دواهایی که قطع خون نافع است، علاج نمایند. بعضی گفته‌اند که: سل شریان صدغ، چنان است که پوست را بشکافند تا شریان ظاهر گردد و آلتی که آن را به عربی سلاله گویند و این میلی است از آهن سر او گرد و مالیده و بر میان آن میل چند خط باشد شبیه به دوا بر سر، آن را در زیر رگ افکنده، رگ را به میان دو خط از خط‌های میل انداخته از جانب روی به طرف گوش بپیچند تا شریان گسیخته شود. بر هر تقدیر سل شریان، جرات و پرخاطر است چه بیم بسته نشدن خون دارد و ممکن است که از شدت درد و آزار سبب غشی و تشنج شود. صاحب معالجات بقراطی می‌گوید که: من جمعی را دیدم که از سل شریان نور چشم ایشان به غایت ضعیف شده و خلل در حرکت چشم به هم رسیده زیرا که شعبه‌ای از این شریان به چشم پیوسته است و مردی دیگر را دیدم که از سل شریان، همان روز احوال شد و شخصی دیگر را دیدم که از سل شریان، سیلان لعاب از کام و دهان او عارض شد. پس بهتر و به صواب نزدیک‌تر آن است که اگر ضرورتی باشد، بعد از تنقیه ببرند و غسل طلائی چنانچه عنقریب بیان می‌شود، داغ کنند اما بریدن تا راه رفتن بخارات به بالا و ریختن و نازل گشتن به چشم مسدود شود و درد سر، شقیقه و علت انتشار زایل گردد اما داغ به جهت آن که خون قطع شود اما کی که به معنی داغ کردن است، بر دو نوع است: یکی آن که به میل آهنی یا طلائی که سر او گرد و به قدر شریان باشد و در آتش خوب سرخ شده باشد، بعد از معلوم نمودن موضع شریان داغ می‌نمایند که اثر داغ به حرم شریان رسیده، سوخته شود و راه بخار بسته گردد. دیگر آن که پوست روی شریان را شکافته، بردارند تا شریان ظاهر شود آن گاه به طریق مذکور داغ نمایند. در هر دو نوع، بعد از داغ، دواهایی که خون قطع نماید و گوشت برویاند، بپاشند. دیگر از جمله شرایین سر، دو شریان پشت گوش است از راست و چپ که همیشه متحرک است و فصد این‌ها از برای منع نزول آب، تاریکی چشم، شب کوری، انواع درد چشم و درد سر کهنه، شقیقه، دوار و سدر که از بخارهای گرم عارض شود به غایت نافع است اما فصد ایشان خالی از خوف و خطر نیست زیرا که ممکن است که خون نشود و حرارت دیر به شود. اگر واجب باشد، بهتر آن است که ببرید و داغ نمایند. شیخ الرئیس می‌گوید که: جالینوس گفته که اگر از جراحی که به حلق شخصی رسیده بود و به شریان سرایت کرده بود و خون از شریان، سیلان می‌نمود و

تدارک سیلان خون را من بکند و صبر، انزروت و خون سیاوشان نمودم و خون حبس شد و درد قدیمی که در ناحیه و رگ داشت، زایل شد و این عجیب نیست چه جایز است که به سبب مشارکتی که میان شریان موضع جراحت و شریان و رگ بوده، این نفع از او حاصل گردیده با وجع و رگ از مواد نرلی و مزاج دماغ گرم که ماده‌ها به سوی دماغ ضعیف می‌گردند و به اعضای ضعیفه‌ی مستعد می‌ریختند و از دفع خون بسیار از شریان، حرارت دماغ کم شد و غلبت زایل گردید. بدان که به سبب انکار قطع نسل و منی را که از فصد دو رگ بشت گوش عارض می‌شود شیخ الزبیر به جالینوس داده بود و حقیقت آن به تفصیل در آن مبحث بیان شده اما صاحب ذخیره می‌گوید که: گفته‌اند که این شریان‌ها به او عیبه‌ی منی پیوسته و حرارت و روح نفسانی به دو می‌رساند، هرگاه ببرند، نقصان در مردی ظاهر می‌گردد. بقراط گفته که: مردم صقلار که به خدای بازگردند و فرزند را بر جایگاه عبادت وقف نمایند و این شریان‌ها را از آن فرزند ببرند تا قوت خواهش جماع از او قطع گردد و گویند دعای او مستجاب شود. دیگر دو شریان یافوخ است که میان سر باشد که این را نیز ببرند و داغ کنند و بریدن او به سبب سختی و صلابت پوست سر، دشوار است اما از برای منع نزول آب از چشم، سبل، جرب و شقیقه کهنه نافع است و نور چشم را صاف نماید. دیگر، دو شریان زیر زبان است. پهلوی آن دو رگ که مذکور شد، این را نیز ببرند و داغ کنند از برای علتی که در زیر زبان حادث می‌شود او را فصدع گویند نافع است. همچنین دور دردهای زیر زبان و دیگر دو شریان دو لب است که حرکت ایشان در زیر انگشتان محبوس می‌شود. فصد این دو شریان از آزارهای لثه، جوشش و زخم لب‌ها نافع است. دیگر، چهار شریان دست‌ها است. در هر دستی دو شریان یکی پشت دست میانه‌ی انگشت مسبّحه و ابهام و بریدن او دردهای کهنه‌ی جگر و حساب را زایل کند. گفته‌اند که: جالینوس را در جگر دردی بود که انواع علاج کرده بود و رفع نشده بود در خواب به او گفتند که این شریان را از دست راست ببر، بعد از بیداری برید و شفا یافت. یکی دیگر در کف دست میانه‌ی انگشت مسبّحه و ابهام آنجا که اصل ابهام است و منفعت او نیز مثل منفعت شریان دیگر است. گویند جمعی که: به خواب جالینوس بریدن این شریان آمده بود. بیاید دانست که بتر شریان را وقتی می‌کنند که خون شریان بسیار آمده باشد و از دواهایی که قطع خون می‌کند، حبس نشود. سل را در صورتی می‌نمایند که علت بسیار کهنه شده باشد و به هیچ وجه از دواهای دیگر، فصد و تنقیه تخفیف نیابد اما داغ را بدل سل جایی استعمال می‌نمایند که علل اطاعت سل نکند یا بر او دشوار باشد و تاب درد و آزار سل نداشته باشد. این بود تفصیل تمامی شرابین بدن که فصد، بتر، سل و کی در آن‌ها واقع می‌شود. بر سبیل اجمال این است دو شریان صدغ، دو شریان پشت گوش، دو شریان یافوخ، دو شریان زیر زبانه دو شریان لب و چهار شریان دست‌ها که چهارده شریان باشد که با عدد رگ‌هایی که فصد می‌کنند، پنجاه و شش باشد که چهار رگ لب‌ها و دو رگ زیر زبان را یک رگ حساب کنند و الا پنجاه و نه خواهد بود.

باب نوزدهم

در بیان آنچه از شرایط فصد متعلق به فساد است از پیدا کردن رگ، بستن قبل از فصد و

بعد از فصد، کیفیت بیشتر، بیشتر زدن و غیر اینها

از چیزهایی که به فساد نسبت دارد و تعلیم فصد: بدان که پیش از بستن، تفحص و تجسس تمامی در باب تشخیص و تحقیق رگ نماید و به انگشت جوهر، رگ را معلوم کند و حال شریان، عصب و عضل را در این موضع با رگ مشخص نمایند که در زیر یا اطراف و حوالی او، یکی از اینها هست یا نیست. به این جهت است که گفته اند: از شروط فساد آن است که عارف به تشریح باشد تا مسالک عروق، شریان، وضع هر یک را با دیگری، بودن و نبودن عضل و عصب در نزدیکی آنها را بداند تا خطایی نکند و ضرر از فصد عاید نشود گاه باشد موجب مرض هلاک گردد. چنانچه نقل کرده اند: در بغداد مردی را فساد رگ اکحل کشود و خون بند نشد تا هلاک گردید و سبب آن بود که آنچه را فساد، اکحل دانسته بود، شریان بوده که پوشیده تر افتاده بود. والی بغداد حکم به قصاص فساد نمود، قاضی گفت بر وی قصاص نباشد زیرا که این نیز مثل کشتن خطاست از بهر آن که اوایل نگفته اند و عادت نبوده که این موضع شریان باشد، دست از قصاص او برداشته. الحاصل که تا جوهر رگ را یقین نداند، فصد نکند. بسا باشد جوهر رگ عصبانی یا غشایی یا آن که شریان یا عصبی در زیر یا پهلوی او باشد. علامت آن که رگ عصبانی است آن است که: در زیر انگشت چون پوست دو طبقه باشد، بر روی یکدیگر پوشیده، باید که رگ را به بخار یا ترنجبین آب گرم، نرم گردانند اما علامت غشایی آن است که در زیر انگشت، صلابت تمامی داشته باشد به انگشت مسبحة و وسطی بسیار بمالد تا نرم شود و شریان از حرکت شریان ظاهر می گردد. باید دورتر از شریان فصد نماید یا فصد را طولاً نماید و گاه باشد که رگ غایب و یا در گوشت پنهان باشد و این یا به سبب فریبی بدن است یا باریکی رگ یا به جهت طبیعت آن عضو مثل ساعد که بعضی از مردم را رگ ایشان غایب است هر چند لاغر باشند. پس در جمیع این صورتها، باید سعی در ظهور رگ نماید و در رگهای غایب که پنهان باشند مکرر ببندد، بگشاید، بمالد و به طرف پایین و بالا بفشرد تا ظاهر گردد و اگر نشود، امر نماید که یک دست را به دست دیگر و ساعد را به کف دست بمالد و چیزی در دست گیرد یا چیزی سنگینی از دست بیازد و لمحہ صبر کند که از سنگینی دست ماده برگ ریخته، ظاهر شود و هر گاه با وجود این تدبیرات ظاهر نگردد، دست از فصد این رگ مخصوص بردارد و از رگ دیگر هر جا ظاهر باشد، پایین تر یا بالاتر فصد نماید و اگر شعبه ای از آن رگ ظاهر باشد، فصد او بهتر است. پس بعد از ظهور رگ هر گاه فصد دست باشد، بازو را به قدر چهار انگشت به هم چسبیده از بالای مرفق ببندد چه اگر نزدیک به مفصل ببندد، مانع امتلا، پری و ظهور رگ می شود از بهر آن که به سبب نزدیکی اجزاء، رگ کشیده می گردد و ظهور به هم نمی رساند و آنچه را که وقت فصد می بندند و در عرف اطلاقاً رباط می نامند اگر چه آن چیزی را که بعد از فصد می بندند، باز رباط می گویند و رباط قبل از فصل باید که نه بسیار باریک باشد که سبب آزار گردد و نه بسیار پهن و غلیظ که مانع ظهور رگ بلکه در حد اعتدال و نرم باشد. بسا باشد که اگر دور باشد، رگ را ظاهر نسازد و گاه باشد که نزدیک بستن در جمعی که بسیار لاغر باشند، رگ را پوشیده دارد و نماید در

این حالت پیش از بستن رگ را نشان نمایند و بعد از بستن نیز احتیاط کنند که مبادا به سبب بستن علامت از محاذات رگ میل نماید و در مردم لاغر بسیار سخت نبندند که بسا باشد، سبب ظاهر شدن رگ شود زیرا که موجب خلاء عروق و احتباس خون می شود چه فاصله میانه‌ی پوست و رگ ایشان چندان نیست و مردم فربه را سخت ببندند تا رگ ظاهر شود چه فاصله به سبب گوشت قدری هست و گاه باشد که از غایت بستن سخت، احداث ورم نماید و بعضی اوقات به جهت آن که احساس به درد بیشتر کم تر نماید به غایت سخت می بندند و ساعتی صبر می کنند تا بی حس می شود اما جراحت فصد دیرتر به می شود و مردم معتدل را به حد اعتدال ببندند. دیگر، رباط را به نوعی ببندند که پوست را از موضع فصد به طریقی میل ندهد که اگر پوست به طرفی در وقت بستن میل کرده باشد، زمانی که خواهد خون خوب روان شود و رباط را سست کند، جایی را که شکافته میل می کند و خون به آسانی دفع نمی شود و گاه باشد که بسته شود اما منافع بستن قبل از فصد، چند چیز است: اول آن که چنان چه بیان شد اکثر اوقات سبب ظهور رگ می شود. دیگر آن که آگاه می سازد طبیعت را بر دفع ماده به موضع فصد زیرا که از بستن الم عارض می گردد و الم طبیعت را آگاه می سازد بر فرستادن خون به موضع الم. دیگر آن که مانع حرکت رگ می گردد از موضعی. دیگر آن که به سبب صغط عصب بازو را کم حس می کند و الم فصد کم تر می شود و بایاد دانست که اکثر اوقات در فصد باسلیق اعلی که بازو را می بندند، بادی در موضع باسلیق ظاهر می گردد و ممکن است که از شریان باشد که در زیر او است بر هر تقدیر رباط را بکشایند و آن باد را به هموار مالدین هموار سازند و دیگر به آن ببندند چنان چه مذکور شد و با وجود این، گره هیچ رگی را نباید زد و بسا باشد که بستن و باد کردن حرکت شریان را ساکن نماید و شریان بلند گردیده گمان رگ نمایند و فصد کرده موجب خطر عظیم گردد و بعد از این مراتب و بستن بازو، یک بار دیگر به انگشت سبابه تفحص رگ نموده به انگشت ابهام به همواری بمالد تا رگ پر شود و صعود خون ظاهر گردد و خصوص در جایی که رگ غایب باشد تا مشتبه بر پنهان در زیر گوشت نشود زیرا که رگ غایب هر چند خفی باشد از دست گذاشتن احساس به صعود خون می شود برخلاف وتر. پس هرگاه وجود رگ به یقین حاصل شود، باید که فصاد به انگشت ابهام چپ، پوست را به طرف پایین کشیده، نگاه دارد تا در زیر بیشتر حرکت نکند و بیشتر را به انگشت ابهام و وسطی بگیرد و سبابه را به جهت تفحص رگ بگذارد و گرفتن بیشتر بر نصف آهن او باشد که اگر بالاتر از نصف بگیرد و در رگ خوب فرو نرود و اگر پایین تر بگیرد، انگشت آن مانع از فرو رفتن در رگ خواهد بود و شعیره‌ی بیشتر یعنی سر باریک او را به قدر متوسط معین فرو برد و زیاده فرو نبرد که به شریان و عصب رسد و برخلاف جهت شریان به همواری و آهستگی فرو برد که به شریان و عصب رسد و برخلاف جهت شریان به همواری و آهستگی فرو برد تا به میان رگ رسد و به عنف، تعدی، قوت و شدت فرو نبرد که بسا باشد به این حرکت عنیف، سر بیشتر شکسته شود و فصاد مطلع نگردد و بیشتر خوب نرود و گمان کند که بدین سبب است که دیگر بایست قوی تر فرو برد، قوی تر سازد و موجب زیادتی شکافتن پوست، گوشت، درد و ورم گردد و باید که بعد از فصد، رباط را سست نمایند تا خون به آسانی دفع شود و اگر بیشتر فرو برد و خون بیرون نیاید، باید یک روز تأخیر نماید آن گاه اگر ضرور شود، بالای بیشتر سابق، بیشتر فرو برد و پایین بیشتر فرو نبرد

زیرا که از خون بیشتر ثانی که مرور به موضع بیشتر اول می ماند، خون آن موضع ضعیف گشته، ممکن است قدری ریخته و سبب ورم شود. بیاید دانست که هر چند درد و وجع فصد بیشتر باشد، دیر به می شود زیرا که قوت درد موجب زیادتی ضعیف قوتی است که التیام و التحام به فعل او می شود و اگر درد کم تر باشد، زود به می شود، برعکس اول اگر کمی درد از چرب کردن بیشتر نباشد که اگر بدین جهت باشد دیر تر به می شود چنان چه بیان شد. دیگر آن که، از فصد رگ های مفصلی را طولاً نمایند اگر غرض دیر به شدن باشد و عرضاً یا وارثاً اگر اراده ی تثبیه به زودی باشد و غیر مفصلی را اگر مراد سرعت التحام باشد، طولاً و آلاً عرضاً یا وارثاً اگر مراد تأخیر التحام باشد و بیشتر باید که از فولاد نرم و آبدار باشد و آب آن را نیز خوب داده باشند. پشت بیشتر بلند و سر او خم و مایل به بالا که زیاده فرو برند از بالا بیرون آید نه از زیر که دغدغه ی رسیدن به شریان باشد و زیانه ی او بسیار دراز نباشد چه دراز چند عیب دارد؛ دهن رگ تنگ می شود و اگر خواهد که گشاد زند، بیشتر را بیش تر باید فرو برد در این وقت ممکن است از روی دیگر بگذرد و به شریان یا عصب رسد. بیم دیگر، شکستن بیشتر هم هست و بیشتر رگ پیشانی به شکل فاس باید یعنی بتر. اندروماخس، دختر پادشاه شاه یونان را به بیشتر غیر فاس، فصد پیشانی گردد، وتر عضله را که پلک چشم را به جهت کشودن برمی دارد، برید و دیگر قادر به کشودن چشم نبود؛ بدین سبب فرمود که دست اندروماخس را بریدند. شعیره ی او بسیار باریک نباشد و مدور نیز خوب نیست تا تفرق اتصال پوست و رگ به آسانی حاصل شود و همیشه بیشتر خشک داشته باشد تا زنگ نگیرد و در زمستان به روغن زیتون چرب کرده، در میان نمد گذاشته، از هوای سرد محافظت نماید تا درشت نشود و هر وقت استعمال نماید به نفس، گرم کند تا نرم شود و دسته ی او نیز باید سبک باشد و باید که بیشتر کند نباشد و زنگ نگرفته باشد که سبب خطای فساد، ورم و درد می گردد، به این سبب گفته اند که: بیش از فصد و بعد از فصد اگر اراده ی تکرار باشد، امتحان نماید و سر او را بر روی پوست بدن بکشد اگر به پوست بند شود تند و خوب و آلاً کند و به دست به سنگ کارد مگر مالیده تا تند گردیده اگر زنگ گرفته باشد، جلا یابد و با فساد باید که نیشترهای متعدّد باشد. ذات شعیره یعنی سر باریک و غیر ذات شعیره که مدور باشد و به شکل تبر نیز با او به جهت بعضی از رگ ها نیشتری ضرور است و گاه باشد که بر بیشتر در وقت فصد، بیهی بجسید چنان چه در مردم فربه گاهی این حالت روی می دهد به مدارا و همواری جدا سازد که تعدی و عنف سبب جراحت و ورم می شود. همچنین تکرار در فرو بردن بیشتر در یک موضع نکنند که موجب ورم می شود اما طریق بستن بعد از فصد آن است که بعد از کم کردن خون به قدر حاجت به همواری رگ را بمالد و بیفشرد تا خونی که در موضع حوالی دم رگ باشد، دفع شود و اگر خواهد که موضع فصد را بشوید، به انگشتان ابهام پوست را بکشد تا موضع فصد را بیوشد و آب به دهن رگ نرسد و به ابر مرده، تر کرده، بمالد تا خوب پاک گردد و شسته و خشک ساخته، دست بردارد تا پوست به مکان خود آید آن گاه رفاده را که در عرف اطبا چیزی را گویند که بر روی رگ گذارند مثل پنبه یا پارچه گذاشته، ببندد و احتیاط باید که وقت بستن پوست، از مکان خود حرکت و به طرف دیگر میل نکرده باشد که اگر میل کرده باشد، رفاده را که بر روی پوست گذاشته بر روی شکاف رگ نخواهد بود و این سبب دیر به شدن است. هر گاه اراده ی تثبیه ی فصد نباشد، رفاده به

شکل مثلث یا مربع باید تا بر جمیع اجزا جلد تا موضع فصد احاطه کند تا زود ملتحم شود و اگر پارچه‌ی کتان باشد، اعانت بر تخفیف و زود به شدن می‌کند و اگر اراده‌ی تثبیه دارد، رفاده باید کرد و به شکل کره باشد تا برآمدگی او داخل دهن رگ گردیده، مانع زود به شدن گردد و در این وقت اگر رفاده را جرب سازند، دیرتر به می‌شود اما باقی چیزهایی که به فصاد تعلق دارد، نباید دانست که فصاد دیندار و پاک‌دامن باشد اگر فصد زنی کند، نظر بر وی نکند و بند دست و بازوی او را بسیار نگاه ندارد بلکه همین رگ را بگیرد و بس. در جای تاریک فصد نکند و امر نماید مقصود را تا نگاه به خون نکند زیرا که در بعضی مردم ضعیف‌النفس ضعیف‌القوه سبب غشی می‌گردد و بیوسسته در تنقیه دماغ و تقویت قوت باصره به داروهای مقوی اگر محتاج باشند، بکوشد و انگشتان خود را همیشه پاکیزه و نرم داشته، کارهایی که موجب درستی دست و انگشت باشد، نکند تا ادراک و امساک نیشتر نیکو حاصل گردد و اقدام و جرأت بر کودک، مرد پیر، زن حایض و زن آبتن نکند مگر به اذن خویشان و طیبیب مباشر علاج ایشان. همچنین فصد مملوک بدون اذن مولی و فصد محبوس به غیر اذن ولی امر او نکند. دیگر، باید که با فصاد همیشه دواهایی که قطع خون کند، باشد که اگر در خون اسراف واقع شود و نایستد، استعمال نماید. شیخ‌الرئیس می‌گوید که: واجب است که با فصاد نیشترهای مختلف باشد، نیشتر ذات‌شعیره و غیر ذات‌شعیره. ذات‌شعیره آن است که سر نیشتر باریک و تند باشد و غیر ذات‌شعیره، غیر این است زیرا که رگ‌هایی که از جای خود حرکت می‌کند، فصد او به ذات‌شعیره که سریع‌النفوذ است و رگ را که گرفت، نمی‌گذارد که از موضع خود حرکت نماید، بهتر است. با فصاد کبه از خز، حریر، پری، بر خرگوش، دواء‌الضبر، داوالکندر، نافه‌ی مشک، دواء‌المشک و اقراص مشک باشد که اگر غشی عارض شود، القام کبه نماید و به پیر، قی فرماید و نافه‌ی مشک به دماغ او دارد و از دواء‌المشک و اقراص به گلوی او ریزد و اگر خون نایستد و بر ارنب، دواء‌الکندر و دواء‌الصبر بپاشد. بدان که بعضی از مردم را حال فصد غشی و بعضی را غشیان و گروهی را آمدن خون بسیار از رسیدن نیشتر به شریان حادث می‌گردد و شیخ امر کرده که این مذکورات با فصاد باشد که اگر غشیان عارض شود، به پیر، قی فرماید و نافه بپویاند تا حین حصول غشی، انتعاش در قوت به هم رسد و دواء‌المشک و اقراص مشک به گلوی او ریزد تا از راه تفریح و تقویت قلب، ازاله غشی نماید و به دواهای فاطع، دم حبس خون نماید. علامه گفته که: در این قول شیخ که کبه لقمه‌ی او سازد، بحث است از برای آن که به کبه مراد رفاده است که بر موضع فصد می‌گذارند تا خون حبس شود این صحیح، اما عبارت عر صحیح است زیرا که القام کبه می‌گویند و مراد آن است که در دهن او گذارند و قطع نظر از فصاحت رفاده از کتان باید نه حریر و خز خصوص در حالت تعجیل در قطع خون وقت حصول غشی و دیگر رفاده در این وقت مثلث یا مربع باید نه کبه و اگر مراد به کبه کبد است که در دهن مقصود گذارند، نزد غشی چنان‌چه در فم مصرع کبه می‌گذارند تا دهن او گشوده بماند و زبان را به دندان بگیرد و دندان را به دندان نساید این معنی در غشی حادث نمی‌شود و اگر چنین باشد، باید کبه مثل مو چیزی باشد که از فرج‌های او هوا داخل شود نه خز و حریر. می‌توان گفت که مراد شیخ رفاده‌ای است که بر دهن فصد می‌گذارند و این لفظ شایع و متعارف است و فصیح و کبه از خز یا حریر باشد یعنی قدر بندقه از ایشان که سبب نرمی که دارند، بهتر از کتان و سایر

چیزها دهن رگ را می‌گیرند نه آن که مراد از کتبه آن باشد که رفاده‌ی کروی باشد یا مراد آن باشد که چون وقت غشی دندان‌ها به روی هم افتاده می‌شود و دهن وا نمی‌شود و ادخال بر به جهت قی و دواء المشک به جهت تدارک ضعف دشوار است پس باید که کتبه در مابین دندان‌ها از طرقی القام نماید تا داخل ساختن پر و دواء المشک آسان گردد و این کتبه که در همان ساعت و لحظه حاجت القام می‌شود و برداشته می‌گردد اگر از حریر و خز که نرم‌تر از مویند، باشد، بهتر خواهد بود و همچنین آلت داغ نیز باید با فساد باشد که اگر خون از دواها قطع نشود، داغ کنند اما تعلیم فصد چنان است که جمعی خواهند که فصد کردن بیاموزند اولاً باید که برگ کلم، نیشتر فرو برند. برگ را یک شب بگذارند که پزمرده شود آن‌گاه نیشتر بردارند و بر رگ‌های برگ‌ها فرو برند به طریقی که فساد، فصد می‌کند تا دست عادت کند. بعد از آن، چند وقت دیگر نیشتر بر رگ مرغان که در زیر بال‌ها و ران‌های ایشان ظاهر باشد، فرو برند تا طریق رگ زدن، گشودن و فصد کردن بیاموزند آن‌گاه نیشتر به رگ بره و بزغاله که در گوش‌های آن‌ها ظاهر باشد، فرو برند تا طریق رگ زدن، گشودن و فصد کردن بیاموزند و دلیر گردند پس مدتی دیگر، استاد ایشان را تعلیم دهد و در حضور او رگ مردم را ززند تا بدانند که در مردم فربه شعیره‌ی نیشتر را تمام باید فرو برد و لاغر را نیمی و معتدل را دو حصه. همچنین آن‌چه متعلق به شناختن رگ‌ها، شریان‌ها و کیفیت فصد هم باشد، تعلیم دهند تا تمامی بیاموزند پس در این وقت که وقوف او بر استاد در تعلیم فصد ظاهر گردد، رخصت دهد که به تنهایی فصادی نماید.

باب بیستم

در بیان تدارک خطای فصد

بدان که هرگاه نیشتر به عصب رسد چنان‌چه در فصد باسلیق که عضل و عصب در زیر او است، خطایی واقع شود و به عصب رسد، کزاز عارض شود و موضع فصد، ورم کند زیرا که بر هر عصبی دو غشا پوشیده است و مبداء غشا و عصب، دماغ است و علاج او این است که تمام بدن را به روغن مغز تخم کدو یا بنفشه بادام چرب کنند و بر ورم صندلین، شباف مامیثا و آب گشنیز بمالند و علامت آن که روی به خوبی دارد آن است که ورم تخفیف یابد و نشان بدی آن که سخت‌تر و سرخ‌تر گردد. در این حالت اگر اعتماد بر قوت دارد و بیمار هذیان گوید از یا، فصد صافن کنند یا رگ دیگر از دست بگشایند و قدری خون کم نمایند و اگر جراحت فصد به حرکت آمده باشد و ممر او تنگ باشد به نیشتر گشاد سازند و فقیله را گذاشته تا چرک را دفع کند. شیخ‌الرئیس می‌گوید که: گاه باشد که بر عصبه که در بعضی از مردم به روی اکحل واقع است، نیشتر رسد و موجب بی‌حسی مزمی گردد زیرا که به جهت ظهور این عصب ضرر به او از سردی هوا بیش‌تر می‌رسد چه هرگاه در میان گوشت باشد از ضرر هوای سرد محفوظ است و فعل حرارت غریزی نیز در او بیش‌تر است و هرگاه خطایی واقع شود و نیشتر به این عصب رسد چند چیز را رعایت باید کرد: اول آن که جراحت فصد را نگذارد که به شود تا راه‌های به جهت رسیدن دوا به عصب باشد و روغن‌ها و مرهم‌ها که مانع التیام باشد، استعمال نماید و به علاج جراحت عصب مشغول شود. دیگر آن که چیزهای سرد مثل صندل و

عنب‌الغلب بر او نگذارد مبادا عصب را بی‌حسن و حرارت غریزی را کم نماید و دیگر آن که بر حوالی او بلکه بر تمامی بدن و دست روغن‌های گرم بمالد. دیگر آن که، چیزهایی که حرارت بالفعلی داشته به او نزدیک نسازد که سبب لذع و سوزش او گردد و هرگاه بیشتر به شریان رسد چنانچه گاهی از خطای فساد بیشتر در فصد باسلیق به شریان می‌رسد و علامت او آن باشد که حرکت جستن خون مثل حرکت نبض منتظم باشد و به زودی نبض نرم و ضعیف شود و خون؛ رقیق، سرخ و میگون باشد. باید که در دم، دهن رگ بگیرد و دواهایی که قطع خون می‌کند، بپاشد و محکم ببندد و دست را بر روی بالشی بلند نهند تا به دهن رگ میل نکند و بالای موضع فصد را محکم ببندد و تا سه روز نگشایند و بر حوالی او ادویه‌ی قابض طلا کنند و بعد از سه روز به احتیاط بکشاید تا رگ کشیده گردد و پوست بر روی او افتاده خون حبس شود. بسیار از مردم به سبب دفع خون بسیار هلاک شدند و بعضی از سخت بستن به جهت منع خون روح از نفوذ به آن عضو بازماند و آن عضو مرده گردد و پای را که برابر این دست باشد، محکم ببندند و اگر از بستن یا آزار یابد، بکشاید و بعد از اندک زمان آسایش، باز ببندد و پاشیدن دوا را قطع نکند تا خشک شود و اگر به این تدبیر خون قطع نشود از دست دیگر رگ باسلیق یا اکحل بکشاید و اگر به این هم ساکن نگردد، علاج، بریدن شریان و داغ کردن است اما دواهایی که قطع خون کند اگرچه مذکوره شده در اینجا نیز ذکرش مناسب است دم‌الاخوین، انزروت، شبیمانی، قلقطار، افاقیا، گلنار و کتیرا از هر یک؛ یک جزو، صمغ عربی دو جزو کوفته و پخته با سفیده‌ی تخم مرغ سرشته، با نار عنکبوت به او بر خرگوش بر موضع گذاشته، محکم ببندد. جالینوس گوید که: هیچ دارویی بهتر از دواء‌الکندر نیست و آن این است که کندر صاف را نرم کوفته با سفیده‌ی تخم مرغ سرشته به او بر خرگوش بر جراحات نهد و حوالی و حواشی جراحات را به این دارو پر کنند و داروهای دیگر را که جراحات را بسوزاند و داغ کند مثل آهک، زربنج، زنگار، گوگرد و شخار اگرچه زود به کند اما عاقبت او محمود نباشد زیرا که این دواها بر روی جراحات پوست خشکی بد بدارند و ایمن نتوان بود از افتادن پوست و گشاد شدن دهن جراحات و روان گشتن خون و این دواهای سوزاننده قابض اختیار نمود مثل شب یمانی و قلقطار و گفته‌اند که به شکل پوست پسته یا گردو یا چیزی از سرب یا قلعی بسازند و بر بالای دارو گذاشته محکم ببندند و بعد از ده روز به همواری بکشایند و ببندد تا جراحات به شود و در این اوقات باید طبع بیمار را به اعتدال و نرم نگاه دارد و چنانچه از شریان خون نمی‌ایستد گاهی نیز از فصد رگ‌های دیگر نیز این حالت عارض می‌شود زیرا که هرگاه خون ورید مثل خون شریان رقیق، تند و لطیف باشد، چنین می‌شود و گاه از بدی مزاج گوشت آن عضو است که مانع الیتام و التحام است که اگر تدارک نباشد، به نشود، هلاک می‌سازد. مسیحی می‌گوید که کودکی را که من می‌شناختم هرگاه او را حجامت ساق می‌کردند یا تیغ به گوش‌های او می‌زدند چند روز از این موضع قطره قطره تا گذاشتن قوایض دفع می‌گردید و تدارک حبس خون رگ نیز سوی بریدن و داغ کردن به دستور شریان است. شیخ‌الرّیس گفته که: هرگاه شخصی فصد نماید و از آن فصد در دست، ورم حادث شود باید که از دست دیگر به قدر احتمال قوت فصد کند و مرهم سفیداب بر ورم گذارد و حوالی ورم را به مبردات قویّه طلا نماید و ذکر دست بر سبیل مثال است چه اکثر اوقات از دست فصد می‌شود، بدان که این در صورتی است که ماده هنوز در

ریختن باشد و کامل و مستقر نشده باشد با جذب ماده که مایل به ریختن است به خلاف بعید واقع شود. دیگر، آن ماده ردیه و فاسده نباشد که اگر ردی باشد از دست دیگر فصد منع است زیرا که فصد تحریک این ماده می نماید و در حین جذب ممکن است که به قلب و اعضای شریفه میل کند و سبب ضرر عظیم گردد. قرشی می گوید که: سالی در دمشق چنین افتاد که هر کس فصد کرد دست او ورم کرد. ورم گرمی که رنگ او سرخ بود و اطمیناً امر به فصد دست دیگر می کردند و هر کس چنین کرد، مرد و اکثری پیش از هفتم و قلیلی از ایشان به بیست روز رسیدند و سبب همین رداءت ماده بود که حین مرور و جذب، میل به قلب کرده بود. پس در این وقت تدبیر آن است که تشبیهی همان فصد نمایند اگر ممکن باشد و الا از همان دست که فصد کرده، رگ دیگر بگشاید و همچنین حوالی عضو را به مبردات قویه در حالتی طلا نمایند که ماده ورم ردی و فاسد نباشد چه هرگاه ردی باشد از استعمال مبردات بیم عود این مواد به احشا و اعضای شریفه است. دیگر، آن چه بعضی اوقات از گشودن دهن شریان عارض می شود، ابورسماست که ترجمه او به عربی سیطون الدم است. اما الدم و بیت الدم نیز گویند که سابقاً نیز ایما می شد و این ورمی است که از خون و ریح عارض می شود و حدوث او یا از شکافتن شریان است در زیر پوست از ضربه یا سقطه که بر بعضی از اعضا واقع شود و خون شریان به حرکت انقباضی بریزد به فضایی که میانه‌ی او و پوست است به قدری که آن موضع گنجایش داشته باشد و خون راهی نیابد در همان موضع بماند و سبب ورم گردد یا آن که سبب نیتشر با اسباب دیگر جراحی به شریان رسد و پوست زود به شود و جراحی شریان، به نشود. علامتش آن است که آن موضع به تبعیت شریان حرکت انقباضی و انقباضی نماید زیرا که آن خون نزد انبساط شریان میل به داخل می نماید و کم می گردد و وقت انقباض شریان و تنگی مکان خون در شریان به بیرون میل و بسیار می شود پس در موضع احساس به ارتفاع و انقباض می شود و رنگ ورم مایل به بادنجانی و بنفشگی است و بعضی اوقات از حرکت دم، صدایی شنیده می شود و علاج این مرض ضماد کردن عضو است به چیزهایی قابض تا موضع را سخت نماید و آن فضا را تنگ گرداند تا ریختن خون کم شود و ایمن از شکافتن دهن شریان گردد اما باید حذر کنند از آن که چیزی به آن موضع برسد و باز دهن شریان شکافته شود و خون روان گردد.

مقاله‌ی ثانی

در بیان انواع حجامت

مشمتمل بر سه باب:

بدان که حجامت عبارت از گذاشتن محجمه است یعنی آلت حجامت بر عضوی از اعضا زمانی معتد به و این بر دو قسم است: اول حجامت به شرط یعنی به تیغ زدن که خون دفع شود و این نیز بر دو قسم است به آتش و بدون آتش است. دوم بدون شرط و این نیز بر دو قسم است به آتش و بدون آتش. پس حجامت چهار قسم است که دو قسم آن به مص محجمه یعنی مکیدن واقع می شود و دو قسم دیگر به افروختن آتش چنانچه به تفصیل در سه باب بیان می شود.

باب اول

در حجامت به شرط بدون آتش که قوی ترین اقسام، منافع او بسیار و

احتیاج به او بیشتر است

مرتب بر هشت فصل.

فصل اول

در بیان ضرورت حجامت

بدان که خونی که محتاج به دفع است از چند حالت بیرون نیست یا آن است که آن خون استیلا بر باطن و ظاهر هر دو دارد یا بر باطن تنها یا بر ظاهر تنها یا بر مابین ظاهر و باطن که نه در قعر بدن است و نه در ظاهر. در قسم اول و دوم، فصد باید و در قسم سیم، حجامت و در چهارم، زالو که به عربی علق می‌گویند. پس فصد از زالو و حجامت اقوی تر است در دفع خون. زالو از حجامت قوی تر است در استفراغ خون؛ اما جهت ضرورت حجامت آن است که ماده‌هایی که در بدنند، تمامی سیال و روانند و به خودی خود از موضعی به موضع دیگر حرکت نمی‌توانند نمود زیرا که هر متحرکی را محرک باید و آن محرک و دافع طبیعت، مدبیره بدن است مگر آن که کثرت ماده ضعف قوت به مرتبه باشد که مواد به اعضای ضعیفه ریخته شود و محرک او در این حال طبیعت می‌دهنده در خلط است که اول را حرکت قسری و ثانی را حرکت طبیعی گویند. پس هرگاه خون در بدن به حسب مقدار بسیار شود یا کیفیت بدی به هم رساند که صلاحیت غذائیت نداشته باشد و موجب ضرر یا خوف ضرر باشد و اصلاح آن طبیعت را مقدور نباشد، او را به عضو ضعیف میل فرماید در این صورت اعانت طبیعت بر دفع او، از آن جهت لازم است زیرا که علاج و کار طبیب آن است که اعانت طبیعت بر وفق افعال طبیعت نماید چنانچه اگر طبیعت خواهد، ماده را به قی دفع نماید او را اعانت بر قی کردن کند و اگر به اسهال خواهد دفع نماید بر اسهال و اگر به عرق یا ادرار بر عرق و ادرار و همچنین در سایر افعال. بنابراین بر طبیب لازم است که در این صورت، امر به حجامت به شرط نماید تا خون را از آن جانب که طبیعت میل فرموده، دفع کند تا طبیعت از اصلاح حال بدن عاجز نگردد اگر گویند که به فصد نیز خون از ظاهر دفع می‌شود، می‌گویند که بعد از ردار خارج به باطن که طبیعت از آنجا دفع کرده پس ضد فعل طبیعت و خلاف مقتضای طبیعت است.

فصل دوم

در منافع و فضیلت حجامت

بدان که منافع حجامت بسیار است. اول آن که، حجامت آن عضو، پوست و حوالی آن را از فصد بهتر، بیش تر و زودتر از خلط بد پاک می‌گرداند اگرچه به فصد، تنقیه از سایر پوست بدن و حوالی آن را بیش تر حاصل می‌شود. دیگر آن که ضعف قوت در حجامت، کم تر از فصد است از بهر آن که در حجامت، دفع خون از حوالی و نواحی عضو می‌شود از رگ‌های باریک پراکنده در گوشت و پوست متعرض استفراغ از اعضا رئیسه

نمی‌گردد چه اثر جذب حجامت به این اعضا نمی‌رسد و اگر رسد، قدر قلیلی از خون استفراغ می‌شود برخلاف فصد که از رگ‌های بر رگ، اعضا رئیسه و غیر رئیسه تمامی دفع می‌شود پس اکثر استفراغ حجامت از ظاهر عضو است و استفراغ فصد از ظاهر و باطن، هر دو به همین جهت ضعف از فصد زیاده ظاهر می‌گردد و باعث بر این، آن است که در فصد جوهر روح که محل قوت و قایم به خون است به متابعت خون از بدن، بیشتر دفع می‌شود و در حجامت کم‌تر. مراد از این کلام آن است که در حجامت، جوهر روح از غیر موضع حجامت از سایر اعضا کم‌تر بیرون می‌رود و در فصد از سایر اعضا، جوهر روح بیشتر دفع می‌شود نه آن که جوهر روح از آن عضوی که حجامت می‌کنند، کم‌تر از فصد دفع می‌شود چه در این معنی شکی نیست که روح از آن عضو که بر او حجامت واقع می‌شود، بیش‌تر از آن چه به فصد از عضو دفع شود، دفع می‌شود. هرگاه مقدار خون خارج از هر دو مساوی باشد زیرا که خون حجامت از رگ‌های باریک دفع می‌شود رقیق، ماده و غذایی روح و به اعضا آمیخته و به هضم چهارم نزدیک‌تر است از خون؛ فصد، تصرف طبیعت، قوت‌ها و تعلق ارواح در او بیش‌تر؛ اگر گویند نزدیکی به هضم چهارم اقتضای آن می‌کند که خون غلیظ‌تر باشد چه غذایی اعضا صلب و کثیف است و مشاب او غلیظ است نه رقیق. می‌گویند که رقت به جهت امکان نفوذ در رگ‌های باریک حوالی جلد است و این معنی به امتزاج اجزاء، زمانی می‌شود و این خون مشابه آن چیزی است که غذایی او می‌گردد و آن چه از خون هضم چهارم غذایی سایر اعضای صلبه می‌شود چنان است که می‌گویی و مجاری آن مثل منافذ این عروق باریک حوالی جلد نیست. دیگر، آن که درد و الم حجامت از فصد بیش‌تر است و درد محلل روح و دیگر آن که مقرر است که در هر عضوی که المی باشد، طبیعت، خون و روح به موضع الم به جهت اصلاح میل می‌نماید و چون الم حجامت بیش‌تر است، توجه و میل ایشان به موضع حجامت بیش‌تر زیاده خواهد بود از میل به موضع فصد. پس از موضع حجامت که بر او چند جراحت و تفرق اتصال واقع شد، بیش‌تر به تحلیل می‌روند تا از موضع فصد که تفرق اتصال بر او واقع شده. ماحصل این کلام آن است که چون در فصد خون بیش‌تر از حجامت دفع می‌شود، روح نیز به متابعت او بیش‌تر به تحلیل می‌رود و باعث زیادتی ضعف می‌گردد و اگر خون حجامت، مساوی خون فصد باشد روح در حجامت بیشتر دفع می‌شود و سبب ضعف بیش‌تر می‌گردد مگر آن که گویند که چون در حجامت خون از اعضا رئیسه، کم‌تر کم می‌شود ضعف حجامت کم‌تر خواهد بود و این نیز تمام نیست زیرا که از دفع جوهر روح، بسبب ضرر بالاخره به اعضا رئیسه نیز عاید می‌شود. دیگر از منافع و فضیلت حجامت، آن است که در اکثری از اوقات سال و در اکثری از اسنان و امزجه و بلاد می‌توان کرد به خلاف فصد که چنین نیست. پس حجامت که منافع او بیش‌تر و ضرر او کم‌تر است، بهتر باشد اگر ضرورتی بر فصد نباشد. اگر گویند که در حجامت خلط غلی دفع نمی‌شود چنان که در فصد می‌شود زیرا که تأثیر او در ظاهر عضو است و خون را از رگ‌های باریک جذب می‌کند، پس فصد بهتر باشد. در جواب می‌گویند که: گاهی که مراد از حجامت دفع خلط غلیظ باشد، شرط را غایر می‌زنند که به گوشت برسند و به قوت مص یعنی مکیدن محجمه و حرکت خلط غلیظ را از موضع خود حرکت می‌دهند و به قدر رقیق و لطیف ساخته از راه‌های باریک عروق بیرون می‌آورند و در این وقت، کار فصد می‌کند بلکه بهتر از فصد است خصوص در هواهای گرم و بلاد گرمسیر که خون مردم آن بلد به جهت

زیادی حرارت رقیق شده و به آسانی به حوالی موضع حجامت منجذب و دفع می‌شود و از این جهت است که در بلاد حارّه، تجویز فصد کم‌تر نموده‌اند و تجویز حجامت بیش‌تر.

فصل سیم

در شرایط و موانع حجامت

اطفال را قبل از دو ساعت حجامت منع است زیرا که غذای کودکان شیر است و از شیر چندان مدد نمی‌رسد که گنجایش کم کردن خون داشته باشد چه حجامت سبب ضعف ایشان می‌گردد و بر همان ضعیفی باقی می‌ماند و نسبت حجامت قبل از دو سال به کودکان مثل نسبت فصد است به کسی که به حد بلوغ نرسیده باشد چه موجب همان ضرر نمی‌گردد مگر آن که در اثنای شیر، غذاهای دیگر داده شود و ضرورتی داعی باشد. همچنین پیران را نیز بعد از سنّ شصت سالگی، حجامت نباید کرد از بهر آن که به حجامت، خون رقیق کم است و به جهت ماده‌ی روح و قوت به خون رقیق غایت احتیاج دارند به خلاف فصد که خون غلیظ را دفع می‌کند و در بدن ایشان بسیار است از این جهت، تجویز فصد و منع حجامت کرده‌اند مگر آن که ضرور شود یا مزاج، قوت و بنیه‌ی ایشان قوی‌تر و خون رقیق بسیار باشد که اعتماد در این حالت بر مزاج و قوت است نه بر سنّ و سال، چنانچه در مردم هفتاد ساله در باب فصد بیان نمود. دیگر آن که، اگر شخصی را ورمی عارض شود و داند که ماده‌ی آن پخته و منفجر می‌گردد او را نیز حجامت منع است زیرا که خون لطیف که ورم به آن پخته می‌شود و سر و می‌کند به حجامت دفع می‌شود و ورم خام و مثل خنازیر و اورام صلبه می‌گردد و اگر رنگ ورم سرخ و علامات زیادتی خون ظاهر باشد و طبیب داند که او را نضج نباید داد بلکه ماده را به کم کردن خون و زداغات و محللات کم گردد، در این وقت حجامت تجویز کرده‌اند. دیگر، حجامت در حمام، تحلیل بسیاری واقع می‌شود و حجامت موجب زیادتی تحلیل و ضعف است. دیگر آن که حمام پوست را نرم و برآمده می‌گرداند و محتاج به شرط قوی می‌گرداند که موجب زیادتی الم مضعف است و در حمام مضرت دیگر نیز دارد که سبب رطوبت حمام، جراحت حجامت دیر به می‌شود مگر آن که در حمام چندان توقّف نمایند که تحلیل بسیاری واقع شود که در این وقت چندان مضرتی ندارد. جمعی را که خون ایشان غلیظ باشد اگر به حمام روند و به زودی بیرون آیند و یک ساعت آسایش نمایند، تجویز کرده و آن چه الحال متعارف است که در حمام حجامت می‌نمایند اگر بدنی باشد که خون او غلیظ و خواهد که به حرارت حمام رقیق و به حوالی پوست به آسانی میل نماید، خالی از نفعی نیست چه آن چه از هوای گرم و تابستان می‌آید از حمام نیز می‌آید و همچنین در حکم حمام محلل است سایر محللات مثل جماع، حرکت‌های صعب، ریاضت، قی کردن، اسهال، رعاف و غیر این‌ها از چیزهایی که تحلیل ایشان قوی باشد. پس باید که قبل از حجامت و بعد از حجامت از تمامی محللات اجتناب نماید. دیگر از شروط حجامت نکند زیرا که منفعت حجامت در بدن‌های قویه کم‌تر است از لاغر و معتدل به چند جهت؛ یکی چون مسامات بدن‌های مردم فربه به سبب مزاحمت لحم و شحم، متکائف و درهم نشسته است. دفع ماده‌های بدن ایشان از چنین منافذ و مسالک متکائف دشوار است و جهت دیگر آن است که

خون ایشان به غایت غلیظ است و در جذب و دفع، خوب اطاعت نمی‌کند و رقیق زحمت و مشقت بیرون می‌آید و به این سبب است که در بدن خون او غلیظ باشد، حجامت کم‌تر می‌کند و در بدنی که، خون او بیش‌تر رقیق است، بیش‌تر می‌کنند. دیگر آن که برودت بر مزاج ایشان غالب است زیرا که فربهی از شحم است که مزاج او سرد است و اگر طمی باشد، حرارت ایشان مغمور و فشرده خواهد بود چه گوشت بسیار، مسالک حرارت و روح را مغمور می‌سازد و آن چه به حجامت دفع می‌شود، خون رقیق خواهد بود که به متابعت او حرارت و روح را مغمور می‌سازد و آن چه به حجامت دفع می‌شود، خون رقیق خواهد بود که به متابعت او، حرارت و روح بسیار دفع می‌گردد و موجب مضرت و زیادتی ضعف می‌شود. دیگر، مردم فربه اکثر اوقات ساکن و کم حرکت می‌باشند و سکون موجب اجتماع اکثر مواد در باطن است و حجامت از ظاهر دفع بیش‌تر می‌کند و از باطن کم‌تر؛ اما منع و مضرت حجامت در شحمی زیاده از طمی است و اگر ضرورتی باعث بر حجامت این جماعت باشد، قبل از حجامت قدری تریاق فاروق یا مشرویدیلوس یا دواء‌المشک حار به خورد ایشان باید داد تا خون را رقیق نموده، جذب و دفع آسان شود یا چنان که سابقاً مذکور شد به حمام رفته، بعد از حمام حجامت نمایند اما سبب آن که گفته شد که خون اکثری از مردم فربه غلیظ است آن است که خون بعضی از مردم فربه رقیق می‌تواند بود و این وقتی است که قوت غذایی ایشان در غایت قوت و سبب فربهی همین شده باشد که به تمامی آن چه در بدن است از اجزاء ارضیه غلیظ صلاحیت ندارد و فضله و زیادتی غذای او باشد در عروق باقی بماند، هرگاه بدن فربهی متمصف به این وصف باشد، تجویز حجامت او کرده‌اند و این صنف از مردم فربه صاحب شعور و صاحب افکار خیره‌اند و غیر این صنف به جهت غلظت خون، بی‌شعور و کدو می‌باشند.

فصل چهارم

در تدبیر غذای شخصی که حجامت می‌کند

در حین حجامت، معده خالی محض نباشد بلکه اندکی بیش‌تر معده را به شربت‌های موافق مزاج تقویت نماید تا ماده به معده نریزد و سبب نزدیکی فم معده به قلب، غشی عارض نشود و همچنین پری معده نیز بد است زیرا که غذا هضم نشده و خام؛ بنابر استحاله خلأ، بدل خون به عروق منجذب و موجب سده و آزار. شیخ‌الرئیس در قانون می‌گوید که: باید بعد از یک ساعت از فراغ حجامت، غذا میل نماید زیرا که طبیعت به ارواح و قوی به جهت اله، دفع ضرر و اصلاح، میل به موضع حجامت کرده‌اند و حین فراغ و اندکی بعد از آن، قریب به موضع حوالی حجامت‌اند اگر در این وقت غذا خورده شود، تصرف آن‌ها در غذای تام نخواهد بود به خلاف آن که بعد از یک ساعت خورده شود که تمامی میل به باطن کرده و از اله آسوده‌اند و تصرف ایشان در غذا و هضم، خوب خواهد بود و غذا موافق مزاج و حال آن شخص باید مثلاً اگر صفاوی باشد غذا را به انار دانه یا آب انار، ترش سازد و قبل از غذا، کاهو یا سرکه یا سکنجبین ساده یا سفرجلی یکی از ربا یا شربت‌ها ترش به جهت تسکین ماده‌ی صفا میل نمایند و گفته که خوردن تخم مرغ قبل از حجامت و بعد از حجامت مورث لقوه است که از تجربه ناشی شده.

فصل پنجم

در بیان وضع و نزع محجمه یعنی گذاشتن و کندن و کیفیت شرط و

آن چه بدین متعلق است

بدان که محجمه در جمیع انواع حجامت به قدر آن عضو باید؛ اگر آن عضو بزرگ و وسیع است، محجمه بزرگ و اگر کوچک است، کوچک باید. گاهی محجمه بر موضع حجامت، احداث ورمی می کند که نزع او دشوار می شود. تدبیر آن است که اسفنجی یعنی ابر مرده یا پارچه را به آب گرم، تر ساخته بر حوالی محجمه بمالند تا نرم و کند شود. شیخ الرئیس می گوید که: این اکثر اوقات در حجامتی است که بر حوالی و حواشی پستان گذارند برای بازداشتن خون حیض یا رعاف که نرمی آن موضع و زود قبول جذب و مکیدن کردن به آسانی ماده به آن موضع ریختن، ورم زودتر عارض می گردد بنابراین بر اصل پستان که لطیف تر و نرمتر است و قبول ماده ها زود و بیش تر می کند، محجمه نگذارند که موجب ضرر کلی می شود و باز گفته که: هرگاه موضع حجامت را چرب سازند، باید که مدافعه نموده، محجمه را زود بگذارند و در شرط نیز تعجیل نمایند و مرتبه ی اول محجمه را سبک گذاشته، زود بردارند آن گاه در برداشتن به طریق تدریج عمل نمایند یعنی هر مرتبه را از سابق اندکی دیرتر بردارند اما سبب تعجیل در وضع محجمه آن است که میاذا روغن مسامات را مسدود سازد و خون به دشواری دفع شود و اما تعجیل شرط را دو فایده است یکی آن که چون خون نرد چسبیدن محجمه زود به ظاهر منجذب می شود اگر تعجیل در شرط نکنند، ممکن است که پاره از او باز عود نماید و دیگر آنکه درد و الم در صورت تعجیل شرط، کم تر است اما وجه برداشتن اول به تعجیل و به تدریج هر دفعه را از دفعه سابق دیرتر برداشتن آن است که طبیعت عادت نماید و زیاده منالئم نگردد. بعضی گفته اند که: رعایت این معنی به جهت زود جمع شدن و دیر جمع شدن خون است و این وجه بهتر است زیرا که خون در بار اول که بیش تر است، زودتر جمع می شود و در دفعات دیگر دیرتر و هر چند کم تر می شود، دیرتر جمع می گردد پس باید که هر دفعه را از دفعه ی دیگر سابق دیرتر بردارد که خون خوب جمع شود، مخف نماید که مراد شیخ از تعجیل شرط و برداشتن محجمه به طریق تدریج در حجامتی نیست که موضع او را چرب نموده باشند چه بر تقدیر چرب ساختن نیز این احکام جاری است بلکه مراد بیان مطلق حجامت است اما کیفیت شرط چنان است که اگر حاجت به کم کردن خون بسیار نباشد، شرط را غایر نزنند و همین پوست را بریده به گوشت نرسانند و به آهستگی بکنند. دیگر، هرگاه خون غلیظ باشد خون را غایر نزنند تا رگ های غلیظ بریده شود و موضع شرط نیز باید وسیع باشد و خوب بکنند تا خون غلیظ دفع شود و اگر خون رقیق باشد، همین پوست بدن را تیغ نزنند و به گوشت نرسانند و به همواری بکنند و در حالت اعتدال تمامی این ها به اعتدال باشد.

فصل ششم

در باقی احکام متعلقه به حجامت

بدان که در حجامت به قدر قوت، زیادتی، فساد و احتیاج خون کم نمایند و اسراف در دفع خون نکند که موجب ضعف معده، جگر، زردی رنگ، استسقا، ضعف قلب، خفقان، ضعف باه، فالج، رعشه، بهق و برص

می‌شود و باید دانست که حجامت در عضو، احداث ضعف می‌کند زیرا که خون رقیق صافی که غذای روح تواند شد، کم می‌گردد مثل عضو مبروص که از ضعف قوت مشبهه سفید می‌شود و احداث ضعف عضو در بدن مردم فربه زودتر بیش‌تر می‌نماید به جهت کثرت درد، اله، سبب زیادتی غلظت خون ایشان و کمی غذای روح. بدان که شیخ الرئیس می‌گوید: اکثر الناس یکرمون الحجامه فی مقدم البدن و یحذرون منها الضّر بالحس و الذّهن یعنی بیشتر مردمان اکراه دارند از حجامت کردن در پیش بدن گویا مراد پیش بدن، پیش سر باشد و حذر می‌کنند از این حجامت ضرر رسیدن به حبس و ذهن را یعنی کرده‌اند که این معنی تجربه معلوم گشته و دلیل اقتضای این نمی‌کند. علامه شارح قانون می‌گوید که: در این قول بعض بحث است زیرا که ممکن است که گفته شود که خون مبدأ حواس در پیش بدن است و حجامت عضو را ضعف و خون رقیق را که ماده و غذای روح است، کم می‌کند موجب ضرر به حواس می‌شود چنانچه به حجامت نقره که کویس گردن باشد، موجب نسیان و فراموشی؛ حجامت یافوخ که میان سر است و حجامت قمحدوه که بلندی پس سر است، موجب ضعف فکر است زیرا که قوت حافظه در مؤخر دماغ و قوت فکر در وسط دماغ است و اختصاص الحکم به حجامت بیشتر از فصد که دفع خون از همه بدن می‌کند و اما ضعف ذهن به سبب رسیدن از ضعف است به مبدأ از این که دماغ است. شیخ الرئیس گفته: و فی الحجامه علی الاعالی امن من انصباب المواد الی اسفل یعنی در حجامت کردن بر نیمه‌ی بالای بدن ایمن است از ریختن ماده به پایین بدن و در بعضی از نسخ‌های قانون لفظ علی الاعالی نیست و معنی آن می‌شود که حجامت ایمن می‌سازد از ریختن ماده‌ها به پایین. علامه گفته که: عبارت ثانی صحیح و بهتر است زیرا که امن از انصباب ماده به اسفل به سبب استفراغ ماده از نفس عضو است و این نمی‌شود به سبب حجامت در اعالی و اسافل و ممکن است که گفته شود که اختلاف دارند زیرا که از حجامت اسافل ایمن نمی‌گردند از انصباب ماده چه ممکن است که از اعالی ریخته شود.

فصل هفتم

در بیان اوقات حجامت

بدان که حجامت بر دو قسم است اضطراری و اختیاری. اضطراری را وقت ضرورت و حاجت باید کرد و تأخیر و تعویق در آن جایز نیست اما اختیاری را که به جهت حفظ صحّت و ایمن شدن از عروض مرض می‌کند اگر در احسن و افضل اوقات کنند، بهتر است. شرایط و موانع حجامت از برای اختیاری است اگرچه بعضی نیز در اضطراری جاری است اما افضل اوقات، حجامت از روز دوم و سیم است که معتدل‌ترین اوقات روز است و خون به حرارت هوا سیلان می‌یابد به خلاف ساعت اول روز و شب که ماده‌ها به سبب برودت هوا ساکنند و تأخیر تا ظهر خوب نیست زیرا که حرارت قوی، سبب ضعف و سستی می‌گردد و دیگر اگر تأخیر در غذا نمایند از خلاء معده، ضعف عارض و صفرا به معده می‌ریزد و اگر غذا خورده باشند تا آن وقت هضم تمام نیافته و به عضو محجوم غذای خام منجذب می‌شود و کم‌ترین مضرت‌های این برص موضع حجامت است اما افضل اوقات فصول سال، فصل بهار و تابستان است که مواد بدنی در این وقت

روان، مطيع و ميل به حركت و ظاهر دارند اما در زمستان و هواى سرد كه مواد، مجارى و منافذ بسته و مسدوداند و ميل به باطن دارند، خوب نيست اما بهترين اوقات ماه چنانچه شيخ در قانون گفته وسط ماه است كه اخلاط و رطوبات به سبب قوت و زيادتى نور ماه در بدن بسيار و به ظاهر ميل دارند و اول و آخر ماه كه رطوبات در بدن به سبب نقصان نور ماه كم است و به باطن ميل دارند، بدست و حقيقت و جهت اين معنى را با ساير احوال منجمين كه متعلق به فصد و حجامت است انشاءالله تعالى به تفصيل بعد از اين مذكور خواهد ساخت و اختيار اين وقت در فصد اختياري نيز ضرور است اما در حجامت بهتر و ضرورتر است.

فصل هشتم

در بيان مواضع حجامت، منفعت و مضرت هر يك

بدان كه خون حجامت استفراغ ماده از نفس عضو مى كند. استعمال او در مواضع بسيارى از بدن مى نمايند كه هر يك يك را كه منفعت و خاصيتى است در بعض امراض كه در بعض ديگر نيست از آن جمله حجامت بر نقره است و آن كويست در پس گردن و بالاي مهره هاى كردن به چهار انگشت و انتهاي قمحوده كه عبارت از بلندی است در پس سر كه وقتى كه آدمى بر پشت بخوابد آن موضع بر زمين مى رسد از براى رمد كه درد چشم باشد، درد بيخ كه درد چشم به غايت صعب است، ورم گوش و درد او، سنگيني سر و ابروها، گراني پلكها، چرب چشم، سيل، كلف، نمش، سلاق و بوى بد دهان كه سبب او در دهان و گوشت بن دندان باشد نه بخارات معده، نافع است زيرا كه به سبب محاذات و برد يكي و قرب جوار، ماده ها را به آساني جذب و دفع مى كند. شيخ الرئيس مى گويد كه: اين حجامت خليفه اى اكلحل است يعنى قايم مقام او است و مراد آن است كه خليفه اى او است در نفع از امراض حوالى نقره نه آن كه مطلقاً در نفع خليفه اى او است زيرا كه نفع اكلحل مشترك است در اعالي بدن و اسافل و نفع نقره چنين نيست. افلاطون مى گويد كه: قايم مقام قيفال است و قول شيخ به صواب اقرب است چه نفع او در امراض مذكوره به جهت آن است كه نقره در وسط واقع است و جذب او از هر دو طرف مساوى است مثل اكلحل ديگر حجامت بر كاهل است يعنى ميان هر دو شانۀ درد شانۀ را به سبب جذب از مجاور فريب، درد حلق، آزارهاى سينه، تنگ نفس و موى را به سبب جذب از محاذى قريب نافع و اين حجامت خليفه اى باسليق است به همان معنى كه بيان شد زيرا كه در زير نقره است چنانچه باسليق زيرا اكلحل و ديگر حجامت بر اخدعين است و اخدعين دو شعبه اند از رگ كه بر دو طرف كردن واقع شده اند از براى رعشه سر و گردن و آزارهاى كه در اعضاى سر باشند مثل روى، دندان، گوش، چشم و بينى نافع است. تمامى اين منافع به سبب جذب از مجاور قريب يا محاذى قريب است اما حجامت بر نقره چنانچه صاحب شرع و خلاصه اى اصل و فرع سيدنا و سيد الكونين فرموده اند، مورت نسيان و فراموشى است زيرا كه حجامت چنانچه مذكور است از نفس عضو، استفراغ خون مى كند و اكثر آن لطيف خونى است كه ماده اى روح و حامل حرارت است و شك نيست كه اين سبب ضعف قوت حافظه كه موضع او به نقره نزديك است، مى شود و از اين جهت است كه حجامت بر هامة كه ميان سر باشد و موضع او چنان كه گفته اند كه مستوى الحلقه از ميانه دو ابرو طرف شير را گذاشته به هر جا منتهى

گردد. طرف آخر او از سر آن موضع حجامت است و حجامت بر قمعده موجب نقصان و رداءت قوت فکر است چنانچه بعد ازین بیان می‌شود. حجامت بر کاهل مورث ضعف فم معده است به سبب جذب عنیف قوی که به خلاف قریب واقع می‌شود زیرا که فم معده برابر اسافل کاهل است و استفراغ خون رقیق و تحلیل روح که سبب ضعف است از فم معده بیشتر می‌شود و چون فم معده به دل نزدیک است و به مشارکت موجب خفقان نیز می‌گردد و حجامت بر اخدعین بسا باشد که مورث رعشه شود زیرا که بعضی که در آن جاست، ضرر می‌رساند و به سبب نزدیکی به مسلک و مجرای نخاع و نقصان حرارت غریزی به نقصان روح از دفع خون رقیق موجب زیادتی رطوبت فضلی سبب رعشه است و تدبیر و دفع این مضرت‌ها آن است که حجامت نقره را از نقره اندک یا پایین‌تر کنند تا از موضع قوت حافظه دور و از نسیان ایمن باشند و کاهلیه را اندکی بالاتر نهند تا از فم معده به سبب زوال قرب و محاذات که موجب زیادتی جذب از فم معده است دو باشد مگر آن که مطلب علاج آمدن خون از سینه یا سرفه باشد که در این وقت کاهلیه را اندک پایین‌تر نهند و بالاتر نگذارند تا به موضع آمدن خون و سرفه که شش است، نزدیک باشد. دیگر، حجامت ساقین است که قریب به فصد است چه خون بسیاری از او بیرون می‌آید زیرا که عضو در پایین است و ماده میل به اسفل دارد و از عالی نیز جذب ماده می‌شود و از این جهت، خون را از ماده‌های غلیظ پاک و حیض را روان می‌سازد و جمعی از زنان را که سفیدپوست و خون ایشان رقیق و بنیه‌ی ایشان سست باشد، این حجامت از فصد صافن بهتر است زیرا که رقت خون و تحلیل بنیه هر دو موجب استفراغ خون به حجامت است نه فصد. افلاطون گوید که: این حجامت قایم مقام فصد باسلیق است. یوحنا گوید که: قایم مقام فصد صافن است. این قول به حسب ظاهر اقرب به صواب و اگر خون در بدنی غلیظ باشد، اول به حجام رود و بر پاها آب گرم بریزد آن‌گاه به زودی بیرون آمده، بعد از استراحت حجامت نماید و شرط را عمیق و غایر زند و نزدیک به سی بار بکند و هرگاه در حالت حجامت ایستاده باشد تا خون تمام گرفته شود، بهتر است و ماده‌های غلیظ زودتر دفع می‌گردند و اگر نتواند ایستاد، بر روی کرسی نشسته، حجامت کند. موضع این حجامت یک شبر است بالای کعب و چهار انگشت زیر زانو و این حجامت از جنس نفس و فساد ذهن و تاریکی چشم و دوار به جهت جذب ماده به خلاف بعید و از قویا و جرب و حکه به جهت توجه ماده‌های محترق سوداوی از جمیع بدن به ساق و از عرق‌النسا به سبب جذب ماده از اصل عضو نافع است. دیگر، حجامت قمعده و حجامت هامه است که معنی و موضع آن مذکور شد. شیخ‌الزبیس می‌گوید که: بعضی از اطبا ادعا نموده‌اند که این دو حجامت از برای اختلاط عقل و دوار نافعند به سبب جذب و استفراغ از نفس عضو و موجب آن می‌گردد که آدمی دیرتر پیر گردد و در این قول است زیرا که به اختلاف مزاج‌ها، مختلف است در مزاج‌های بلغمی است و مزاج‌های سرد موجب زود پیر شدن می‌گردد به سبب زیادتی رطوبت از کمی حرارت و در مزاج‌های دمی، دیرتر پیر می‌گردند زیرا که ماده را که حرارت غریزی مغمور ساخته بود، دفع می‌کند و در اکثر بدن‌ها سبب زود پیر شدن می‌شود از برای استفراغ خون رقیق، جوهر روح، ضعف قوی، نقصان حرارت و کثرت رطوبت. می‌توان گفت که منافعی که بعضی اطبا ادعا نموده‌اند در بعضی امزجه مناسبه این حجامت است که شیخ‌الزبیس نیز تجویز نموده، در امزجه‌ی بلغمیه و

پیام بهارستان / ویژه‌نامه تاریخ پزشکی / فصل ۳ / شماره ۱ / ۱۳۹۱

بارده و خون این معنی غایت ظهور دارد، بیان نکرده‌اند. این دو حجامت نافع‌اند از امراض چشم از چرب، جوشش‌ها و مورسرج که بیرون آمدن جزوی از طبقه عنیبه است از طبقه قرنیه در وقتی که به سبب قرحه یا بثره یا جراحی این قرنیه شکافته شود اما به ذهن و عقل ضرر می‌رساند و موجب بلاهت، سفاقت، نسیان، رذات فکر و امراض مزمنه می‌شوند و جمعی را که مستعد نزول آب باشند، ضرر می‌کند اما اینکه سبب امراض مزمنه می‌گردند به جهت آن است که کمی خون رقیق حار علت حرارت و کثرت رطوبت سبب امراض مزمنه می‌شوند اما حدوث امراض دیگر به سبب جذب عنیف خون رقیق است از موضع قوت فکر و ذهن که مواضع تمامی این‌ها، نزدیک به مواضع حجامت است اگر چه به حسب قرب اختلاف دارند اما ضرر به مستعدین نزول آب به جهت آن است که تحریک ماده می‌کند که حرکت آن ماده سبب سرعت نزول آب می‌گردد مگر آن که چنان چه شیخ الزینس فرموده که: وقت و حال هرگاه تقاضا نماید، استعمال او جایز است و ضرر نمی‌رساند اما وقت مثل آن که بعد از تنقیه دماغ و بدن باشد که در این وقت ممکن است که جذب ماده از چشم نماید و چون دماغ از فضول و رطوبات پاک است، بدل او منجذب به چشم نشود و ضرر نرساند اما حال در حالتی باشد که ماده‌ی آب جمع نشده باشد بلکه مستعد اجتماع باشد زیرا که بعد از اجتماع به حرکت حجامت، متفرق و زود به چشم نزول می‌کند. دیگر، حجامت زیر دقن است که جوشش‌ها و قلاع که در دهن حادث شود و ورم لثه، درد دندان، بوی بد دهان که از لثه باشد نه از بخار معده و ورم زبان را بعد از فصد عام و ورم لوزتین را نافع است. تمامی این منافع به جهت جذب از مجاور قریب است و همچنین به سبب جذب از مخالف قریب و از مجاور قریب سر و فکین می‌کند و قایم مقام فصد، چهار رگ است. دیگر، حجامت بر قطن است از برای دمل‌ها، جوشش‌ها، چرب ران، نقرس، بواسیر، داء الفیل، ریاح منانه و رحم، خارش پشت، بول‌الدم، حرقت البول، حرارت کرده و زیادتی خون حیض مفید است. تمامی این منافع به سبب جذب از مجاور قریب یا محاذی مسامت است. شیخ الزینس می‌گوید که: هرگاه این حجامت به آتش باشد، خواه با شرط و خواه بدون شرط که در این امراض نافع است اما اگر با شرط باشد، قوی‌تر است در حالی که ماده ریجی نباشد زیرا که اگر بدون شرط باشد، اقوی در تحصیل و استیصال زیاد باشد از برای آن که، در این وقت اگر با شرط باشد، دفع ماده‌ی رقیق حاصل می‌کند و برودت زیاد ماده‌ی روح غلیظ می‌گردد. دیگر، حجامت محذین است که هر دو ران باشد، بالای ران‌ها می‌نهند و بسیار بمکند آن‌گاه؟؟؟ حجامت از پیش ران ورم حصین را و ساقین را به جهت جذب، استفراغ از نفس عضو و استفراغ از مخالف قریب با استفراغ از جهت مبدأ نافع است. به همین جهات در اورام رحم، نزف‌الدم و آمدن خون از افواه عرق نیز مفید است اما حجامت پس ران، اورام و جراحات التین، بواسیر و شقاق مقعد را نافع است به سبب محاذات یا قرب که هر دو باعث زود جذب نمودن ماده است. دیگر، حجامت بر زیر زانوهایست، طریق او آن است که پا را دراز کند و خوب کشیده سازد و محجمه را بر طرف استخوان ران، نزدیک مفصل گذارد به جهت ورم، درد زانو، درد مفاصل، زخم‌های بد و کهنه در ساق و یا نافع است به سبب استفراغ از نفس عضو و به سبب جذب قرب و استفراغ از جهت مبدأ. دیگر، حجامت بر کعبین است که نافع است از احتباس خون حیض، عرق‌النسا و نقرس به سبب جذب بعید که موجب ادرار خون حیض است و به جهت

استفراغ از نفس عضو. بدان که آن چه از حجامت و مواضع آن مذکور موافق کلام شیخ است که اخذعین، ساقین، کعبین، فحذین و رکتین را یکی حساب کنند و اگر دو حساب نمایند، شانزده حجامت می‌شود. بعضی مواضع دیگر حجامت را که علامه و صاحب کامل الصّناعه ذکر کرده‌اند و آن حجامت مقدم سر، گوش‌ها، دوش راست و چپ، ناعض، رسخ، بین‌الورکین، مقعده و پستان‌های زنان است و آن هشت یا چهارده است در این رساله بیان می‌نماید تا نفع او بیش‌تر و فایده‌اش تمام‌تر باشد اما حجامت بر مقدم سر که موضع او یک شبر از سر بینی است تا هر جا برسد از سر از برای ابتدای جذام، حرارت بسیاری که در سر باشد، دوار، دردهای کرده و ورم خصیه نافع است اما جذام را بالخاصیه، دوار و حرارت را نیز به جهت آن که از نفس عضو جذب می‌کنند و سایر امراض را به سبب انعکاس ماده و چون در حوالی این موضع، شریانی هست به احتیاط تمام حجامت نماید که شرط بر شریان واقع نشود که اگر به شریان رسد، خون به دشواری بسته می‌شود اگر بسته شود، مضرت به ذهن، سامعه و باصره می‌رساند زیرا که ماده‌ی منجذبه از شرط شریان در موضع حجامت محتسب می‌گردد. مراعات این معنی در حجامت هائمه نیز ضرور است اما حجامت گوش‌ها از برای صداع حار، گرانی پلک‌ها و درد گوش نافع است به سبب آن که جذب ماده از عضو و مجاور قریب می‌کند. این حجامت بر طبق سایر حجامت‌ها واقع نمی‌شود بلکه دستور او آن است که اولاً گوش‌ها را بمالند تا خون جذب و موضع سرخ شود آن گاه بر پوست تیغ زده تا چند قطره خون دفع شود بنابراین آن را حجامت گفتن خوب نباشد چه به آلت حجامت که محجمه است، نشده اما حجامت بر دوش راست از برای دردهای سبیز، تب ربع و ماده‌های سوداوی نافع است زیرا که به طریق انعکاس به مسامت استفراغ سودا می‌کند اما باید که دفع خون در این دو حجامت بیشتر شود که تخمیناً یک رطل طینی خون کم شود اگر مزاج و قوت احتمال این مقدار داشته باشد و الا در این حجامت و سایر حجامت‌ها دفع خون به قدر مراتب ابدان در قوت و ضعف و به حسب حاجت و مقدار و فساد خون نمایند که اگر اسراف می‌شود، موجب آزارهای بد بسیار می‌شود مثل ضعف معده و جگر، سردی این‌ها، استسقا، ضعف قلب، خفقان، فالج، رعشه، بهق، برص و ضعف باه و آن موضعی است که هرگاه دست چپ را از پس پشت بر دوش راست گذاری به او منتهی شود و همچنین دست راست را بر دوش چپ نهی به آن موضع رسد، او موضع حجامت طرف راست است. دوم محل حجامت به طرف چپ است و بهتر آن است که اندکی پایین‌تر از این و موضع را حجامت نمایند تا به اطراف کبد و سبیز نزدیک‌تر است، باشد. حجامت دوش راست به امراض کبد و چپ به امراض طحال مفید است. ناعض غضروف شانه است اما حجامت رسخ که خورده‌ی دست باشد؛ جرب، جوشش‌ها، خارش و ترکیدن دست‌ها را نافع است. باید که به هر دستی محجمه بنهد و بسیار بکند و بعد از آن شرط کنند و باز بکنند و به قدر سی چهل مثقال خون بگیرند اما حجامت میانه‌ی هر دو رگ بواسیر، سیلان خون حیض، زحیر، ورم، درد مقعده، دیده‌های روده، بول‌الدم، گرمی کرده، حرقت‌البول، ورم انثین، نتن، خارش فرج، دمل‌ها و حرب‌التین را نافع است و ضرر به قوت باه نیز دارد اگر استعمال او در وقت و به قدر قوت باشد و الا پشت را سست و پیه‌ی گرده را می‌گذارد و باه را ضعیف می‌سازد اما حجامت بر مقعده

از برای دردها، سوزش، ورم مقعده، درد روده‌ها و بواسیر نافع است و ران‌ها و عجزهای زنان را بزرگ و جذب خون حیض می‌کند و به درد پشت، درد ورکین مفید است اما حجامت بر زیر پستان‌های زنان به جهت بار داشتن خون حیض که به افراط آید، نافع است. این بود تمامی مواضع حجامت که به تفصیل هر یک را با منفعت، مضرت و آن‌چه به او متعلق است، بیان نمود. اثبات نفع حجامت در این مواضع مخصوصه، تجربه است نه قیاس و همچنین در فصد. لهذا ترک بیان بعضی از مواضع را که قیاس اقضا و فصد و حجامت می‌نمود، نمود.

باب دوم

در بیان حجامت‌های بدون شرط خالی از آتش که محاجم فارغه گویند

یعنی از شرط و آتش هر دو فارغند و این حجامت بعد از تنقیه بدن است از ماده‌های بد که اگر پیش از تنقیه استعمال شود، مواد موضع حجامت منجذب و مضرت او زیاده بر منفعت است و عهده منفعت این حجامت جذب است و سبب جذب آن است که هرگاه محجمه بر عضو نهند و بمکند و به قوت میکیدن بسیار مقدار بسیاری از هوا داخل محجمه را بیرون آورند که هوای باقی قدری نباشد که به تخلخل او به تنهایی فضای داخل محجمه پر نشود بالضرورة باید که مقداری از پوست و آن‌چه در زیر پوست به داخل محجمه منجذب شود با بدل و عوض هوای کم شده گردیده، باطن محجمه پر شود زیرا که خلذ چنان‌چه ثابت شده، محال است و به جذب این‌ها مجاور و همچنین مجاور تا بدان عضو می‌گردد، منجذب می‌گردد و استعمال این حجامت در ده صورت است. اول آن که خواهند که جذب ماده از جهتی به جهتی کنند، محجمه را بر جهتی که آن را جذب و نقل به آن جهت دارند و می‌گذارند و به قوت مص و تکرار محجمه جذب می‌کند، چنان‌چه هرگاه خون حیض به افراط آید و خواهند که کم یا قطع نمایند، محجمه به زیر پستان نهند و وجه قطع خون آن است که چنان‌چه گفتیم که هرگاه داخل محجمه به مص بیرون آید چون همه‌ی اعضا و رطوبات با یکدیگر به سطوح ملاقات کرده‌اند و خلذ محال است، قدری از جلد و آن‌چه مجاور او است به داخل محجمه جذب می‌شود و آن‌چه مجاور این‌هاست نیز جذب می‌شود و همچنین تا رحم، میانه‌ی رحم و پستان‌ها مشارکتی هست، تمامی به وساطت رگ‌هایی که خون حیض در آن‌هاست که در وقت حمل آن خون رگ‌ها به پستان‌ها می‌آید و به شیر می‌گردد و در این حالت جذب خون حیض به سمت محجمه منجذب می‌گردد پس خونی که به حیض دفع می‌گردید، کم می‌شود پس هرگاه مقدار منفعل که خون حیض است، کم شود قاعل که قوت و طبیعت مدبره‌ی بدن و معالجه‌ی طیب باشد، قوی و بر او غالب می‌گردد و سیلان حیض را منقطع می‌سازد و بعد از بر محجمه برداشتن از آن موضع، خون به مجاری خود عود و طبیعت مجاری قوی و به حالت طبیعی در جریان و حبس خون می‌کوشد یا آن‌که خواهند که جذب و نقل سنگ از کرده به مثانه نمایند در حالتی که درد و الم کرده به سبب فسق مجاری کرده شدید شود، محجمه بر خالصترین به محاذات حالین که آن دو رگ پیچ در پیچ است که از کرده به مثانه اتصال دارد، نهند و به قوت بمکند با سنگ از موضع خود حرکت و به پایین تر آید آن‌گاه محجمه

بردارند و پایین تر از موضع اول بوارب گذارند، بعد از آن مرتبه‌ی دیگر پایین تر تا سنگ به مثانه آید و آمدن و نزول فضلات و سنگ به مثانه از نقل وجع و درد که مرتبه به مرتبه پایین تر احساس معلوم می‌گردد یا آن که خواهند که قطع خون رعاف نمایند اگر خون از سوراخ بینی راست آید، محجمه بپیر حوالی کبد نهند و اگر از چپ آید بر نواحی سپرز و اگر از هر دو طرف آید بر عضلات صورت و شکم، دوّم صورتی است که ورمی، غایر و در باطن باشد و خواهند که به تدبیر به ظاهر جذب کنند تا علاج و دوا در او تأثیر تمام نماید. محجمه بر پوست حوالی آن بنهند و به قوّت تمام مص کنند و محظه عضو را آسایش دهند، بعد از آن باز مص نمایند و همچنین تا ورم میل به ظاهر کند مثل آن که بواسیر غایر باشد و خواهند ظاهر گردد، سیّم در حالتی است که ماده در عضو شریف یا ریس باشد و خواهند که به عضو حسیس مجاور جذب کنند. محجمه را بر آن عضو حسیس مکرّر می‌نهند و برمی‌دارند تا ماده منتقل شود. چهارم در صورتی است که بر عضوی از اعضا برودت مستولی شده باشد و خواسته باشند که ماده‌های گرم را به او منجذب سازند تا او را گرم کنند. محجمه بر آن عضو گذارند و به قوّت مکرّر بمکند تا روح و خون به او منجذب و از این حرکت و گرمی روح و خون گرم شود. صورت پنجم و آن وقتی است که نفخ و ریاخ بر عضوی استیلا داشته باشد و خواهند تحلیل دهند، محجمه بر آن عضو نهند به قوّت حرکت مص و جذب به تحلیل زود و حجامت به آتش در این باب اقوی است که حرارت آتش نیز اعانت بر تحلیل می‌نماید، چنانچه محجمه به آتش بر معده و روده در قولنج‌ها ریخی می‌گذارند. ششم در صورتی است که عضوی از اعضا از موضع خود حرکت نموده باشد و خواهند که به جای خود دارند، محجمه بر آن عضو می‌نهند و به قوّت مص می‌نمایند تا رجوع به موضع خود حرکت نموده باشد و خواهند که به جای خود دارند، محجمه بر آن عضو می‌نهند و به قوّت مص می‌نمایند تا رجوع به موضع خود کند چنانچه ضلعی از اضلاع بسی از اسباب مثل سقطه یا ضربه فرو رفته باشد به طرف داخل یا مهره از مهره‌های گردن بعد از خنق، میل به داخل نموده باشد یا در قبله که عبارت از اتساع کیس انثین و نزول چیزی به او از روده یا پرده‌ی ثرب است اولاً به حمام می‌روند و به روغن شکم را چرب می‌سازند و محجمه بر پوست شکم می‌نهند و به قوّت می‌مکند تا به موضع عود کند و بعد از برداشتن محجمه و روجع عضو ادویه ملحمه فابسه بر مجرای خصیّتن گذارند تا ملتئم سازد. هفتم هرگاه درد و وجع شدیدی در عضوی باشد و بیم آن که از شدت درد، قوت صاحب آن ساقط گردد، حجامت بر آن عضو نهند و به قوّت تمام بمکند تا درد ساکن شود. سبب سکون وجع، یکی از دو چیز می‌تواند بود: اول آن که به سبب تسخین، سبب وجع کم گردد چنانچه در قولنج ریخی و دردهای رحم که در وقت حرکت خون حیض عارض می‌شود خصوص زنان جوانی او در این صورت چنانچه دانسته شد، حجامت به آتش اقوی است و دیگر آن که سبب ماده درد را از آن موضع به موضع دیگر نقل نماید چنانچه در عرق النساء و وجع و رگ که محجمه بر باطن ران یا ظاهر ران در وقت زیادتی درد نهند و به قوّت بمکند تا ماده از رگی به احق و رگی به اسفل از آن نقل شود و درد ساکن گردد. هشتم هرگاه جراحتی و زخمی در عضوی و او غور و عمقی باشد و تنقیه باطن جراحت از چرک و ماده از بسیاری عمق دشوار گردد، محجمه بر آن عضو نهند و به مص قوی چرک را بیرون آورند و قرحه را از چرک پاک و دوا مرهم به جهت اصلاح جراحت

اصلاح نمایند چنان که بر گوش مججمه می‌نهند هرگاه قرحه باشد یا به جهت آمدن خون بسیار، ناصور گشته باشد به مص قوی خون یا چرک را از آن جا جذب می‌نمایند و مرهم و دوائی مناسب را به وسیله قتیله به آن جا می‌رسانند. نهم در صورتی است که خواهند عضوی را فربه سازند، مججمه بر آن عضو می‌نهند و مکرر مص می‌کنند تا ماده‌های غذایی به آن عضو بیش‌تر منجذب شود و سبب فربهی عضو می‌شود و هم عکس است که خواسته باشند، لاغر سازند مججمه بر حوالی و اطراف او می‌گذارند و به مکیدن غذایی او را به اطراف جذب می‌نمایند تا آن عضو را از قلت غذا لاغر سازند. این بود تمامی مواضع استعمال حجامت بدون شرط و خون و آتش که مذکور شد.

باب سنیم

در بیان حجامت به آتش که با شرط و بدون شرط می‌باشد

و آن‌چه به شرط است به نحوی است که قبل از این در حجامت به شرط مذکور شد و بدون شرط را در صور ده‌گانه نیز استعمال می‌نمایند. لیکن اکثر استعمال این حجامت در تحلیل ریح است که اثر او بیشتر و قوی‌تر است و عمده‌ی منفعت این حجامت تحلیل ریح و مواد لطیفه، تلطیف مواد غلیظه، تسخین عضو و تسکین درد است چنان‌چه اگر بر ناف و روده اگر نهند، درد شدید، قولنج ریخی، دردهای روده، رحم، غلظت خون حیض، دشوار آمدن و غشی از این‌ها حادث، سردی مزاج رحم و رطوبت خارج از فرج را حین مباشرت نافع است و بر معده از برای ماده‌های غلیظه و سردی مزاج معده نافع است و ادرار رطوبات لزجه پا می‌سازد و به رورگ به جهت عرق النسا خوف خلع مفصل و رگ گاهی به رورگ رطوبت مزلقه که بیم خلع باشد، نافع است زیرا که تحلیل و تلطیف مواد و رطوبات مواد می‌نماید و بر مابین الورکین، فحذین درد و رگ و ران، بواسیر، قیله، ریحه و نقرس نافع است چه به حرارت و جذب تحلیل مواد لطیفه و تلطیف و اصلاح ماده‌ی غلیظه می‌کند و گاهی دیگر که در مواضع دیگر از بدن که ماده‌ی غلیظی یا ریخی یا دردی باشد و خواهند که تلطیف و جذب و تحلیل ماده و تسکین وجع کنند، استعمال می‌نمایند و در جمیع مواضع استعمال، اول باید که آن عضو را به بعضی از روغن‌های مسخن مثل روغن قسط، زنبق و ناردین چرب نمایند آن‌گاه مججمه نهند. طریق استعمال او چنان است که در درون مججمه بزرگ یا قدحی را که سوراخی در آن‌ها نباشد، موافق بزرگی و کوچکی آن عضو به آب‌تر سازند و در میان آن مججمه، پنبه مخلوج را آتش زنند و دفعه آن مججمه را پر گردانیده بر آن عضو نهند چنان‌چه آن موضع را فرو گیرد، گاهی چنان محکم می‌گردد که به قوت تمام، کند می‌شود و آن‌چه از مص قوی حاصل می‌گردد هرگاه حرارت زیادتی نماید و بیم سوختن موضع باشد، مججم بر دارد و اندک زمانی صبر نماید آن‌گاه اعاده نماید و گاهی نیز استعمال به این طریق می‌کنند که قدری نمک در پارچه کرباسی می‌کنند و سر او را به ریسمانی می‌بندند و بالای آن موضع را که بسته‌اند به روغن زیتون چرب و افروخته می‌سازد و بر موضعی که اراده‌ی حجامت او دارند می‌گذارند و مججمه را بر بالای آن می‌نهند تا به حرارت آتش محکم شود اما باید که علیل ساکن بوده، حرکتی که باعث افتادن آن پارچه‌ی افروخته گردد از او واقع نگردد و بدن او را بسوزانند. شیخ ابوعلی در قانون در این بحث می‌گوید که:

وضع المحاجم علی المقعده یجذب من جمیع البدن و من الزاس و ینفع الامعا و یشفی من فساد الحیض و البواسیر و یخف معنالبدن. معنی این کلام این است که: گذاشتن محاجم بر مقعده جذب می کند از جمیع بدن و از سر؛ نفع می کند روده ها را؛ شفا می دهد از فساد خون حیض و اسیر؛ سبک می گردد به این حجامت به آتش بدون شرط، بدن. بعضی از شارحین گفته اند که مراد شیخ، مطلق حجامت است خواه به شرط و خواه بدون شرط به آتش و بدون آتش. مسیحی شارح قانون می گوید که: در این کلام شیخ هم تکرار است و هم خلل. تکرار به جهت آن که سر نیز از جمله ی بدن است هرگاه جذب بدن مذکور شد دیگر ذکر جذب از سر تکرار است اما خلل به جهت آن که گذاشتن محجمه بر مقعده معین بر جذب ماده است به اعضای پایین نه جذب ماده از اعضا پایین به بالا؛ پس عبارت صحیح آن است که وضع المحاجم علی المقعده یجذب المواد من اعالی البدن. علامه گفته که: در این کلام مسیحی، بحث است زیرا که نه تکرار لازم می ماند و نه خلل زیرا که مراد شیخ آن است که از جمیع بدن جذب می کند، عموماً و از سر، خصوصاً؛ به سبب محاذات و مسافت بعیده که سر را به آن عضو هست جذب ماده از عضو محاذی دور است که در جذب شرط است پس تکرار نباشد اما جواب خلل آن است که چنانچه این حجامت جذب از اعالی می کند از اسافل نیز جذب می نماید چنانچه بر حجامت زیر پستان که بر رعاف نفع می کند به سبب جذب به اسفل و زیادتیی خون حیض نیز نفع می کند به جهت جذب به اعلی. نهایت جذب به اسفل آسان تر است از جذب به اعلی چه مواد بالطبع میل به اسفل دارند چنانچه مذکور در جمیع انواع حجامت محجمه باید که به قدر آن عضو باشد اگر عضو بزرگ و وسیع است، محجمه نیز چنان و اگر کوچک باشد، محجمه نیز کوچک باشد.

مقاله ی سیم در بیان علق و آن چه به او متعلق است

و این مشتمل بر سه باب است:

باب اول

در بیان نیک و بد زالو و آن چه به کار علاج نیاید

بدان که علق جمع، و علقه مفرد است که به فارسی زالو، زبلو، زرلو و اهل خراسان دیوچه گویند و آن کرمی است در آب که خون از بدن جذب می کند، چنانچه بیان شد. جذب او از حجامت بیش تر و از فصد کم تر زیرا که حجامت از ظاهر جذب می کند، فصد از ظاهر و باطن و زالو از مابین ظاهر و باطن. از فواید استعمال او آن است که بر موضعی می اندازد که استفراغ خون از آن موضع از فصد و حجامت نداشته باشد چنانچه بر پلک چشم می اندازد و همچنین بر جمعی که رخصت فصد و حجامت ایشان را نباشد مثل طفل و مرد پیر و بعضی از زالو را سمّیتی هست که به کار علاج نمی آید. علامت آن پنج است. اول آن است که سر او بزرگ باشد، دوم آن که رنگ او مایل به عنبری یا سیاهی مایل باشد. سیم آن که بر او پرزها باشد مثل آن چه بر روی خیار تازه اول ظهور می باشد. چهارم آن که شبیه به مار ماهی باشد که نوعی از ماهی دریاست

که اهل مصر آن را ثعبان البحر گویند زیرا که سر این ماهی، شبیه ثعبان است. پنجم آن که بر وی خطاها باشد لاجوردی و در رنگ شبیه به بوقلمون که لحظه به رنگی به نظر می‌آید. پس زالویی که در او بعضی از این علامات ظاهر باشد به کار علاج و استعمال نباید و اجتناب از استعمال او واجب و لازم است زیرا که به جهت سمّیت سبب ورم عضو، ضعف، غشی و خون رفتن بسیار می‌کند و تب، استرخا و زخم‌های بد می‌آورد. هر زالویی که از آب‌های بسیار بد گرفته باشند، استعمال نمایند که کسب کیفیت از آن آب می‌کند و آن چه به کار علاج و دوا می‌آید، هشت قسم است. اول و دوم آن که مسکن او آب‌هایی در او طحلب یعنی جل وزغ باشد یا ضفادع باشند یعنی وزغ‌ها. شیخ می‌گوید که: این خوب است و التفات به قول جمع که می‌گویند که به دست نباید کرد زیرا که طحلب و ضفدع اگرچه از آب‌های متعفن به هم می‌رسد اما زالو در ته این آب‌هاست و از مکان عفونت دور است و دیگر اعتماد بر این خوبی و بدی و نفع از امراض بد او موجب امراض ردیه شدن تجربه‌ای است که اهل هند کرده‌اند و در آن جا بسیار است و مبالغه‌ی بسیاری در منافع او نموده‌اند و اکثر اوقات دفع خون به زالو می‌کنند و بدین سبب است که شیخ در قانون به ایشان نسبت داده و گفته و قالت‌الهندان ما فی طباعه سمیه فلیتجنب منها. یعنی اهل هند گفته‌اند که بعضی از زالو هست که در طبع او سمّیت هست، پس باید که اجتناب کرده شود از این‌ها. پس حاصل در اعتماد در تمامی این مراتب که مذکور شد و می‌شود تجربه است نه قیاس چنان چه بعضی گفته‌اند که زالوی بد، مورث امراض مذکوره است به سبب تغییر شکل که دلالت بر تغییر مزاج وحدت و سمّیت می‌کند در نوعی که در آب‌های طحلبی و ضفدعی است، بد است زیرا که طحلب و ضفدع در آب‌های متعفن ساکن به هم می‌رسند. دیگر آن که از ضفادع، کثافت‌ها و چیزهای بد بسیار حاصل می‌شود که آن آب ساکن را متعفن می‌گرداند و علق به آن‌ها اعتدا می‌نماید و غذا را در معتدی تأثیر عظیمی است. پس این نوع زالو بد باشد. قسم سیم آن، که ماشی باشد یعنی به رنگ ماش، در نقطه‌های کوچک و بر روی او سبزی کمی و کشیده شده باشد و بر او دو خط زرنیخی یعنی شبیه به رنگ زرنیج زرد، چهارم آن که رنگ او اشقر باشد یعنی سرخ میگون و پهلوهایی او هسته‌ی بر که گنج‌ها نداشته باشد. پنجم کبیدی اللون یعنی به رنگ جگر. ششم آن که شبیه به ملح کوچکی باشد در حجم زیرا که علق چون جمع گردد در حجم و هیئات به ملح مانند نه در رنگ شبیه باشد چه الوان جراد بسیار و مختلف است. هفتم آن که شبیه به دم موش باشد در باریکی و استداره. هشتم آن که سر او کوچک باشد. شیخ الرئیس می‌گوید که آن چه از زالو پشت او سبز باشد، ترجیح ندهند بر آن چه زیر شکم او سرخ باشد زیرا که این نوع بهتر است از آن نوع.

باب دوم

در بیان منافع زالو، استعمال آن و آن چه به آن متعلق است

بدان که چون دانسته شد که از انواع زالو کدام نوع به کار علاج می‌آید و چه نوع نمی‌آید؛ پس باید که طریق استعمال او را بدانی. این سه قسم است. یکی آن که قبل استعمال رعایت آن لازم است. دوم آن که حال استعمال. سیم بعد از استعمال. اما آن چه را قبل از استعمال باید دانست، آن است که یک روز قبل از

استعمال از آب بگیرند و بر روی افکنند که آن چه در شکم او باشد، قی و دفع شود تا زود بچسبد و اگر به این صفت قی نکند، بهتر آن است که برنج را در آب نیم گرم بشویند و صاف نمایند و زالو را در آن آب اندازند که تا نیم ساعت بلکه یک ساعت باشد که تمام آن چه از کثافات و لزوجات که در شکم او باشد، بیرون می‌آید. گاه باشد که تغییر فاحشی در رنگ آب به هم می‌رسد؛ آن گاه بیرون آورده، بشویند و بیندازند. به این عمل از ضرر و سمیت او ایمن شوند و موضع جراحت او نیز احتیاج به مکیدن به محجمه بعد از افتادن نمی‌شود. آن گاه بعد از چند ساعت، اندک خون برّه یا بزغاله یا مرغ به خورد او دهند تا مزاج او از کرسنگی حدت به هم نرساند و دیگر آن که عادت به خون نموده، زود جذب کند و خون را زیاده ندهند که سیر گردد و نجسید آن گاه رطوبات، لزوجات و کثافات او را به ابر مرده یا پارچه‌ی کتانی خشک کنند تا سبک شود و چسبیدن بر او دشوار نباشد. پس در آب شیرینی اندازند که خوب پاک شود آن گاه موضعی را که زالو می‌اندازند، به آبی که بوره‌ی ارمنی در او حل کرده باشند، بشویند و بمالند تا سرخ شود و خون خوب به ظاهر منجذب شود آن گاه ارسال زالو نمایند و اگر خوب نجسید، اندک گل سر شوی یا خون بمالند زیرا که هر دو غذایی زالو است و زود راغب به جذب می‌گردد و آن چه را حال استعمال باید رعایت کرد، آن است که بعد از چسبیدن و جذب خون صبر نمایند که خوب پر شود و بیفتد و اگر نیفتد اندک نمک و خاکستر یا بوره‌ی ارمنی یا پشم سوخته یا ابر مرده‌ی سوخته یا کتان سوخته بپاشند بر او که می‌افتد. بهتر آن است که اندکی نانخواه نرم کرده، بر سر او بپاشند که فی‌الحال می‌افتد. آن چه را بعد از استعمال باید رعایت کرد، دانست که بعد از افتادن، محجمه بر آن موضع گذاشته، مکیده خونی را که در آن موضع مانده باشد، بیرون آورند تا ضرر اثر گزیدن کم شود و تنقیه بیشتر حاصل گردد. اگر محجمه نتوان گذاشت به انگشت بمالند و بیفشند و به آب گرم بشویند تا خون به تمامی بیرون آید و اثر او زایل شود و اگر خون قطع نشود و ترشح او مستمر باشد چنان چه گاهی اتفاق می‌افتد که به سبب زالو دهن شریانی گشوده می‌شود، تدبیر حبس خون آن است که مازوی سوخته یا آهک یا سفال نرم ساییده یا غیر این‌ها از چیزهایی که خون را حبس می‌کند مثل خون سپاوشان، کندر، انزروت، مرمکی و تار عنکبوت بر آن عضو بپاشند و زردچوبه به اندک فلفلی اگر حرارت نباشد و الا حنای کوفته بپاشند و بهترین چیزها براده‌ی چوب آنوس است و همچنین قشور کندر با تار عنکبوت و باید که حایسات خون، وقت انداختن زالو حاضر سازند و مهیا باشد که اگر احتیاج افتد، تأخیری واقع نشود. اما منافع زالو در امراض مزمنه که در جلد باشد مثل قوب اوسعفه، جرب، قروح جیسه و غیر این‌ها به غایت نافع است از این جهت که این امراض در پوست و گوشت متمکن و مستقر گشته‌اند و چنین ماده را نه فصد نفع می‌کند و نه حجامت قادر بر نزع و قلع او است. پس چیزی که امکان نفع و قلع آن مواد دارد، زالو است و این منافع در امراض در صورتی است که اولاً بدن را به فصد و مسهل مناسب و موافق آن ماده تنقیه پاک نمایند آن گاه زالو بیندازند تا نفع و اثر او ظاهر گردد. زالو اکثری از امراض اعضای اعالی و اسافل را نافع است، چنان چه بر اعضای؛ گلو، درد سر و چشم، ماشرا و خناق را مفید است و بر اعضای پا؛ عرق‌النسا، نقرس، وجع رگ، وجع مفاصل، درد پا، درد زانو، ساق و ران‌ها را نافع است و بر مفعده؛ بواسیر، دردهای مقعده و خون بسیار آمدن و آزارهایی را که از کم آمدن خون باشد به غایت نافع است. بیاید دانست که زالو

را در جای سرد بسیار سرد نیندازند. زالو باید قوی باشد در مکیدن، نه ضعیف. از موضع لسع زالو مدتی خون جاری باشد چه به تجربه معلوم شده که اگر ضعیف باشد یا خون زود حبس شود، نفعش کم خواهد بود.

باب سیم

در بیان آن چه علامه از روفس در باب زالو نقل کرده

بدان که آن چه مذکور شد در این باب اکثری از کلام شیخ بود و این قول علامه از روفس چون مشتمل بر فواید و منافع بسیار است، به همان ترتیب نقل می‌نماید تا رساله تمام و در امر محتاج به رساله‌ی دیگر نشوند. می‌گوید که بهترین زالو آن است که رنگ او مایل به سرخی باشد و بسیار دراز نباشد و هرگاه بچسباند، مدتی جذب نماید و به زودی نیفتد و بعد از پر شدن و افتادن، خون را قوی و دفع کند. زالو را بر مواضع بسیاری از بدن می‌اندازند اما بر بدن بیمار ضعیف و نحیف و مرد بسیار پیر نیندازند. اکثر زالو را بر امراضی می‌اندازند که از سودای محترق از خون باشد و از این مواد سوداوی، زخم‌ها و جراحات‌های مختلفه حادث گردد که رنگ این‌ها به سبزی مایل باشد. پس بر این‌ها در حمام گرم بیندازند که به قدر حاجت خون جذب نماید و همچنین بر حوالی کهنه متعفن می‌اندازند در وقتی که اطراف جراحی سرخ باشد و جراحی واقف و ظاهرالتعفن باشد و بر قویا نیز می‌اندازند و بر خنازیر در صورتی که سر او وا نشده باشد و به حرکت نیامده باشد و اگر سر او کرده باشند بر حوالی دهن‌های جراحی خنازیر می‌اندازند، هرگاه دهن‌های جراحی وسیع باشد و حوالی آن‌ها تیره و اگر دهن‌های آن‌ها تنگ و خروج رطوبت دشوار باشند، بر دهن‌های جراحی اندازند اما باید در آفتاب گرم باشد نه در حمام. همچنین زالو را بر بواسیر ظاهره، باطنه و بواسیر لب‌ها در حمام می‌اندازند و بر موضع سرطان، بر اطراف و جوانب بواسیر، بر میانه‌ی چشم‌ها به جهت تاریکی چشم و رطوبت غلیظی که منحدر به چشم شود، بر بینی به جهت علتی که مسمی به روه بیان است، بر هر دو کنج چشم طرف بینی به جهت خارش پلک‌ها، بر مواضع بخر گردن و به جهت تنگی نفس و فساد احوال شش از خون، بر بواسیر ظاهر که خون سیلان کند و بر موقع نقرس و زالو جلد و پرده را می‌شکافد و آن چه در بالا و زیر آن‌هاست، بیرون می‌آورد و از فصد و حجامت بهتر است اگر به طریقی که سزاوار است بیندازند و بر وسط سر، استخراج خون از جمیع بدن و خون فاسد از مقعده، رحم، مثانه و خصین می‌کند و از برای اختلاط عقل، دوار و سدر نافع است و بر قمعده نافع‌تر است از سایر مواضع سر و جمیع حجامت عمل می‌کند. سزاوار است که کسی که اراده‌ی ارسال علق داشته باشد، پرهیز نماید تا اختلاط رده‌ی او جمع نشود و از جماع اجتماع اجتناب نماید. زالو را بر شکم، معده، نواحی کبد، سپرز، حالبین و ناف نیندازند. اهل گفته‌اند که فضیلت زالو بر فصد و حجامت آن است که جمعی که از فصد و حجامت مترسند، ارسال می‌نمایند و در مواضع لسع‌ها، سموم و امراض بسیار مثل داء الفیل، خراجات زیر بغل، پس گوش، کش ران، اکثر امراضی که در بینی، پستان، حلق، چشم و پلک‌ها غیر این‌ها حادث می‌شود؛ استعمال می‌شود. این آخر کلام علامه است که از مقاله‌ی روفس منقول است و آخر قول اطمینان در باب فصد، حجامت و زالو و بعد از این باب اقوال منجمین و خاتمه‌ی این رساله است.

مقاله‌ی چهارم

در بیان بعضی اقوال منجمین که متعلق به فصد و حجامت

و این مقاله مشتمل بر چهار باب است:

باب اول در باب جهت و سبب آن که حجامت در وسط ماه بهتر است و فصد در نیمه‌ی آخر ماه و آن چه به این متعلق است. بدان که اگر چه عمده در این باب تجربه است اما منجمین می‌گویند که قمر را در رطوبات عالم که رطوبات بدنی نیز از آن جمله است، تأثیر عظیمی است که به زیادتی نور ماه، رطوبات زیاده می‌شوند و به نقصان نور ماه کم می‌گردند زیرا که نور ماه رطوبات را حرکت می‌دهند و به سبب تسخین لطیفی که از ضوء او حاصل می‌شود، سیلان می‌فرماید و به مرتبه‌ی قلیل نمی‌رسد مثل ضوء شمس و بدین سبب اخلاط در وسط ماه در بدن بسیار می‌گردند، ثوران و هیجان می‌نمایند و به ظاهر میل می‌کنند. در اول و آخر ماه کم می‌گردند و ساکن می‌شوند و میل به باطن می‌کنند و دلیل بر این معنی آن است که در وقت زیادتی نور ماه، آب در دریا و مغز استخوان و شیر در پستان زیاده می‌گردند و اثمار در این وقت بیشتر نشو و نما می‌نمایند تا آن که از زیادتی دانه‌های انار، پوست او شق می‌گردد و از تمدد خیار و خربزه مباشرین صدایی می‌شنوند و بدین جهت خواب در مهتاب حین زیادتی نور ماه سبب زکام، نزله و آمدن خون از گلو در بعضی از امزجه می‌شوند. بنابراین مقدمات حجامت در وسط ماه که رطوبات بدنی و خون بسیارند و به ظاهر میل دارند، بهتر باشد از اول و آخر ماه که برخلاف این است. گفته خاصیت را نیز در این دخلی هست. شیخ‌الرییس نیز در قانون به این تصریح کرده و خلاصه‌ی کلام او این است که حجامت در اول و آخر ماه که اخلاط در بدن کم و ساکنند و حرکت نکرده‌اند، نکنند بلکه در وسط ماه که بسیار و در هیجان و ثورانند، حجامت نمایند زیرا که این اخلاط تابع نور ماه‌اند و زیادی و کمی که به زیادتی نور ماه بسیار و به کمی نور ماه کم می‌شوند چنانچه مغز دماغ در کاسه و آب‌ها در نهرهایی که صاحب مد و جززند. علامه گفته که: فارسی، شارح قانون، می‌گوید که قمر را تأثیر در هیجان اخلاط در بدن و بسیار و کم کردن آن‌ها بر وجهی است که انکار آن امکان ندارد زیرا که از اول ماه تا تربیع اول نور قمر در اخلاط احداث برودت و رطوبت غلیظی می‌کند و به سبب این در مجاری اخلاط بسته می‌گردد و اطاعت در دفع نمی‌نمایند و از تربیع اول تا استقبال، احداث حرارت و رطوبت می‌کند، به سبب این سیلان می‌یابند و حرکت می‌کنند و اطاعت دفع خوب می‌نمایند. از استقبال با اجتماع تا احداث برودت و پیوست می‌کند و موجب نقصان رطوبات می‌شود به جهت حرارت سابقی که تحلیل رطوبات کرده و به این جهت اطاعت استفراغ نمی‌نمایند مثل آن که آب انهار در وقت زیادتی، زیاد و در وقت کمی، کم می‌شوند. این معنی را که مشاهده دلالت بر صدق او می‌کند، انکار نمی‌توان کرد زیرا که اسباب ارضیه اگر سبب می‌بودند، بایست که در جمیع اوقات به یک طریق باشند و علتی دیگر که به او نسبت دهند، نیست پس باید که به قمر نسبت داد. فقیر می‌گوید که در احداث قمر این کیفیات را در این اوقات تأمل است اگر گویند که فصد را نیز بایست در اول و آخر ماه نکنند و در وسط ماه نمایند، می‌گوید که چنانچه رعایت این معنی بهتر است به دو سبب؛ یکی آن که معلوم شد که عمده‌ی استفراغ حجامت از ظاهر بدن است و ماده‌ها در زیادتی نور قمر، در باطن و ظاهر جریان دارند و در نقصان

نور ماه، در باطن ساکنند و استفراغ فصد از باطن بیشتر است از استفراغ حجامت. دوم آن که بر مسامات بدن در زیادتی نور قمر، رطوبات غالب است که اعانت بر دفع خون بیش تر می کند و در نقصان نور ماه، بر مسامات که متکاثفند بیوست که مانع از خروج ماده است از ظاهر و این معنی در فصد شرط نیست زیرا که میل مواد در اول و آخر ماه و نقصان نور قمر به باطن است و فصد، اخراج ماده از باطن بیش تر می کند. پس نمی توان گفت که نزد نقصان نور ماه به جهت کمی خون، فصد اختیاری نمی توان کرد و و می توان گفت که رطوبات بدن در که در نصف اول که طبیعت سعی در تکثیر و توفیر رطوبت می نمایند زیرا که خلاف عمل و اقتضای طبیعت است و این معنی نیز عادت بر این جاریست که در نقصان نور ماه فصد کنند و جدول منجمین نیز که در نیمه اول ماه به جهت فصد هر روزی مضرتی در نصف آخر از برای هر روز به این معنی ذکر کرده اند نیز بر این معنی دلالت می نماید. پس بنابراین مقدمات حجامت اختیاری در وقت زیادتی نور ماه، سبب اهم بودن این معنی از این معنی که عمل به اقتضای طبیعت باشد و فصد اختیاری در نیمه اول ماه خصوص از نصف گذشته تا تربیع دوم که بیستم یا بیست و یکم ماه باشد از سایر اوقات ماه بهتر خواهد بود و جدول منجمین که در باب فصد ایام ماه وضع نموده اند، این است.

جدول احکام فصد و روزها با ماههای عربی

ردیف	ماه عربی	احکام فصد
۱	مهر	فصد در روزهای زوج
۲	مهر	فصد در روزهای فرد
۳	مهر	فصد در روزهای زوج
۴	مهر	فصد در روزهای فرد
۵	مهر	فصد در روزهای زوج
۶	مهر	فصد در روزهای فرد
۷	مهر	فصد در روزهای زوج
۸	مهر	فصد در روزهای فرد
۹	مهر	فصد در روزهای زوج
۱۰	مهر	فصد در روزهای فرد
۱۱	مهر	فصد در روزهای زوج
۱۲	مهر	فصد در روزهای فرد
۱۳	مهر	فصد در روزهای زوج
۱۴	مهر	فصد در روزهای فرد
۱۵	مهر	فصد در روزهای زوج
۱۶	مهر	فصد در روزهای فرد
۱۷	مهر	فصد در روزهای زوج
۱۸	مهر	فصد در روزهای فرد
۱۹	مهر	فصد در روزهای زوج
۲۰	مهر	فصد در روزهای فرد
۲۱	مهر	فصد در روزهای زوج
۲۲	مهر	فصد در روزهای فرد
۲۳	مهر	فصد در روزهای زوج
۲۴	مهر	فصد در روزهای فرد
۲۵	مهر	فصد در روزهای زوج
۲۶	مهر	فصد در روزهای فرد
۲۷	مهر	فصد در روزهای زوج
۲۸	مهر	فصد در روزهای فرد
۲۹	مهر	فصد در روزهای زوج
۳۰	مهر	فصد در روزهای فرد

باب دوم در بیان ساعات فصد

چون رعایت ساعات و سایر شروط فصد و حجامت چنانچه معلوم شد در فصد و حجامت اختیاری است و مردم از این دو صنف بیرون نیستند یا اعتقاد به نجوم دارند یا نه؛ صنف اول را دانستن این مسایل ضرور و لازم و صنف دوم را نیز بنا بر آن که اختیار ساعت مفسده ندارد و احتیاط مقتضی رعایت است، دانستن بهتر است و به جهت آن که این رساله کامل و نفع او شامل باشد این مسائل نجومیه را بیان می نماید. بدان که مشروطات فصد شش است: اول آن که قمر در برج های ثابت به غیر از ثور باشد زیرا که در ثور به هیچ وجه تجویز نکرده اند و بعضی در حمل با وجود آن که منقلب است چون آتشی است، تجویز کرده اند. دوم آن که ماه زاید در نور و حساب هر دو باشد مگر آن که خواهند اندک خونی کم کنند که در این وقت اگر ناقص النور و بطی السیر باشد، بهتر است. سیم آن که قمر در برج های مذکر باشد. چهارم طالع وقت برج هوایی باشد. پنجم ماه به ستاره های سعد اتصال داشته باشد و اگر اتصال با زهره باشد، بهتر است تا خون فاسد بیرون رود و کار آسان گردد. ششم آن که سعدی در طالع وقت باشد و اگر مشتری باشد، بهتر است.

محدورات فصد دوازده چیز است:

اول آن که خانه ی ماه، برج منقلب باشد و دوجدین نیز روا نبود خصوص جوزا و حوت. دوم آن که طالع وقت و موضع قمر نیز از برج های ارضی باشد که برودت و یبوست دفع شود و حرارت بماند. سیم آن که از برج های آبی باشد که برودت و رطوبت دفع شود و حرارت بماند. سیم آن که چه این هر دو مطلوب نیست اما اگر برج هوایی باشد، حرارت و رطوبت مندفع گردد و این هر دو مطلوب است پس فصد در بروج آتشی و هوا می توان کرد و در بروج آبی و خاکی منع است. چهارم آن که در هر برجی که منسوب به آن عضو باشد که فصد می کنند، ماه در آن برج باشد مگر در آن برج، سعد قوی باشد و بدین سبب است که فصد درست در زمانی که قمر در جوزا باشد، منع است زیرا که جوزا منسوب به دستها است. علامه در شرح قانون در اول مبحث فصد که موانع فصد را نقل می کند می گوید که: در فصد جوزا که دوجدین است، منع است زیرا که موجب تکرار بیشتر می شود اگر چه این حق و منجمین نیز از فصد در بروج دوجدین منع کرده اند اما منع خصوص جوزا به جهت همین است که مذکور شد. پنجم آن که حالت اجتماع ماه به آفتاب تا دوازده ساعت که ساعات به سمت قسمت آفتاب است، باشد چه در این وقت باید که از فصد اجتناب نماید که در این باب مبالغه ی عظیم کرده اند. ششم آن که فصد در حالت مقابله ی قمر در آفتاب باشد. هفتم بودن نخستین است که زحل و مریخ باشند در طالع که دلیل جراحی است. هشتم آن که ماه با زحل باشد که بیم پدید آمدن سودا است و آن فصد بی فایده خواهند بود و فهم آن که قمر با مریخ باشد که دلیل تباه شدن آن عضو است و گویند سبب زیادتی صفرا می شود و بعضی نظر مریخ را از تثلیث و تسدیس جایز داشته اند و مقابله، مقارنه و تربیع او با قمر دلیل خطای فساد و تاخیر التیام جراحی است و اگر آن اتصال در برج دوجدین باشد دلیل است بر آن که دو بار یا بیش تر بیشتر زند و شاید که خون نیاید. دهم باید حذر کردن از آن که مریخ یا

زحل در ثامن از طالع باشد، يازدهم آن که زحل يا مريخ در هشتم و دويم نرين باشند، دوازدهم آن که قمر خالى السير باشد که آن فصد بى فايده خواهد بود.

باب سيم

در بيان ساعات حجامت

بدان که مشروطات حجامت پنج است: اول بايد که خانه‌ی ماه و طالع از بروج هوايى بود تا خون فاسد برود و صافى نمايد. دوم بايد که ماه به مشترى متصل باشد. سيم بايد که ماه زايدالنور والحساب باشد و از نحس‌ها دور. چهارم بايد که خداوند خانه قمر را به قمر نظر دوستى باشد. پنجم بايد که قمر در برج مذکر باشد و به مريخ متصل باشد به مودت اگر خواهد که خون بيش تر آيد و گفته‌اند که چون قمر در برج‌هاى خاکی باشد، خاصه ثور که سودا در او پديد آيد و اسد نيز به قول جمعى نشايد و در بروج ابى نيز جايز نيست که خوف فالج و لقوه باشد. گفته‌اند که سرطان مورت وضع است. دوم آن که نايد که ماه در برج عضوى باشد که اراده‌ی حجامت آن عضو داشته باشند، بى جهت است که در وقتى که قمر در اسد باشد، حجامت پشت منع است زيرا که اسد به پشت منسوب است و زمانى که قمر در ثور باشد حجامت کردن چه ثور منسوب است به گردن. نکته و جهتي که منجمين در باب منع فصد و حجامت عضوى که قمر در آن برج منسوب است به آن عضو گفته‌اند، اين است که قمر موجب زيادتى رطوبت آن عضو مى‌گردد و در اين حالت از کثرت رطوبت جراحت موضع فصد و حجامت ديرتر به مى‌شود و ممکن است که از زيادى رطوبت فساد و عفونت به جراحت راه يافته، موجب ضرر و آزار عظيم گردد. سيم آن که نشايد که در دوم نرين يا هشتم ايشان به حسبيى باشد که تباهى آرد. چهارم آن که نشايد که ماه تحت الشعاع باشد. پنجم آن که روا نبود که نحسى در طالع باشد. ششم آن که حذر کند از آن که قمر به عطارد و زحل بپيوندد، خصوص که خواهد خون اندک بگيرد و اگر خواهد خون بسيار بگيرد، بايد قمر سريع السير باشد و ماه به زهره بپيوندد به اتصال پسنديده و قمر به مريخ ناظر بود به نظر پسنديده و شايد که فصد در اين وقت در نصف اول ماه که خون در بدن بيش تر و در مجارى عروق منبسط است، بهتر باشد. ديگر، نبايد قمر در دوم طالع باشد و زحل يا مريخ در هشتم ناظر به قمر که بسيار بد باشد و ساير مشروطات و محذورات همان است.

باب چهارم

در بيان آن چه از منسوبات بروج و کواکب به کار بردن اين رساله مى‌آمد

مشمتمل بر دو فصل: چون دانستن بعضى از آن چه در باب ساعت فصد و حجامت مذکور شد، موقوف است بدان که دانستن منسوبات بروج و معرفت سعد و نحس کواکب سبعة سياره به جهت تمامى اين رساله بعضى از منسوبات بروج و کواکب را که به کار اين رساله مى‌آيد، مذکور مى‌سازد تا حين اختيار ساعت محتاج به کتب نجوميه نبوده تمامى اين‌ها او را معلوم باشند.

فصل اول

در بیان منسوبات بروج

حمل، خانه‌ی مریخ است و از برج‌های آتشی منقلب و مزاج او گرم، خشک و مذکر است؛ از اعضا، سر و روی به او تعلق دارند. ثور، خانه‌ی زهره است و از بروج خاکی ثابت و مزاج او سرد، خشک و مؤنث است؛ از اعضا، گردن و حلقوم به او منسوب است. جوزا، خانه‌ی عطارد و از برج‌هایی هوایی دو جسدین و مزاج او گرم و تر است و مذکر؛ از اعضا، بازوها و دست‌ها و انگشتان به او متعلق است. سرطان، خانه‌ی ماه هست و از برج‌های منقلب آبی و مزاج او سرد، تر و مؤنث است؛ از اعضا، سینه و پستان و اضلاع بدو منسوب است. اسد، خانه‌ی آفتاب است و از برج‌هایی آتشی ثابت و مزاج گرم، خشک و مذکر است؛ از اعضا، پشت و پهلوها بدو منسوب است. سنبله، خانه‌ی عطارد است و از برج‌های خاکی دو جسدین مزاج او سرد و خشک است و مؤنث؛ از اعضا، ناف و شکم و روده‌ها به او منسوب است. میزان، خانه‌ی زهره است و از برج‌های منقلب آبی و مزاج او گرم، تر و مذکر است؛ از اعضا، سرین، زهار، نشست‌گاه، رحم، مثانه الحاصل از ناف تا زانو تا زهار به او متعلق است. عقرب، خانه‌ی مریخ است و از برج‌های آبی ثابت و مزاج او سرد، تر و مؤنث است؛ از اعضا، مقعده، ذکر، خصیه و فرج به او متعلق است. قوس، خانه‌ی مشتری است و از بروج آتشی دو جسدین و مزاج او گرم و خشک است و مذکر؛ از اعضا ران‌ها به او منسوب است. جدی، خانه‌ی زحل است و از بروج خاکی منقلب و مزاج او گرم و خشک است و مؤنث؛ از اعضا، زانو‌ها به او منسوب است. دلو، خانه‌ی دیگر زحل است و از برج‌های هوایی و ثابت و مزاج او گرم، تر و مذکر است؛ از اعضا، ساق‌ها به او منسوب است. حوت، خانه‌ی دیگر مشتری است و از بروج آبی دو جسدین و مزاج او سرد، تر و مؤنث است؛ اعضا پای‌ها و کعبین به او منسوب است.

فصل ثانی

در بیان منسوبات کواکب

چون بعضی از اوقات در باب اختیار ساعات به اکثری از منسوبات کواکب احتیاج می‌شود، به قدر حاجت بیان می‌نماید. بدان که زحل که کبوان نیز گویند، نحس اکبر است به غایت سرد و خشک است و طبع و مزاج خاک دارد و مذکر است؛ از اعضا، سپرز و استخوان‌ها و روده‌ها و پشم‌ها و ناخن به او منسوب است و از اخلاط سودا و بلغم خام به او متعلق است و از روزها، روز شنبه و از ساعت‌ها، روز شنبه ساعت اول و هشتم به او منسوب است و از شب‌ها، شب چهارشنبه و از ساعت‌ها، شب اول و هشتم، مشتری که برجیس نیز نامند، سعد اکبر است و به مزاج گرم و تر از ارکان هوا و از اخلاط خون طبیعی، خون لطیف شریانی که روح و هوا بر او غالب است به او منسوب است و مذکر و اعضای دل و شریانات به او منسوب است و از روزها، روز پنج‌شنبه و از شب‌ها، شب دوشنبه و از ساعت‌ها، ساعت اول و هشتم آن روز و شب مریخ که بهرام نیز خوانند، نحس اصغر است و به غایت گرم و خشک است و مذکر و از ارکان، آتش افروخته و از اخلاط، مره صفرا به او منسوب است و از اعضا؛ گوش چپ، رگ‌های ساکن، جگر، گوشت‌ها و ساق‌ها و از روزها، روز

سه‌شنبه و از شب‌ها، شب‌شنبه و از ساعت‌ها، ساعت اول و هشتم آن روز و شب به او متعلق است. آفتاب که خورشید و نیر اعظم گویند، به نظر مؤت سعد و به حسب جرم نحس و به مزاج گرم و خشک است و مذکر و گرمی آفتاب زیاده بر خشکی او است از عناصر، آتشی که به هوا نزدیک است و از خلط‌های صغراوی که به اعتدال نزدیک باشد و از اعضا، معده و قلب و دماغ و تمامی اعضای جانب راست تعلق او دارد و از روزها، روز یک‌شنبه و از شب‌ها، شب پنج‌شنبه و از ساعات، روز و شب اول و هشتم، زهره که ناهید نیز گفته‌اند، سعد اصغر است و به مزاج سرد، تر و مؤت است و به اعتدال نزدیک و تری‌اش زیاده بر سردی است؛ از عناصر، هوای تر و از خلط‌ها، رطوبت غریزی و بعضی گفته‌اند آب و بلغم؛ از اعضا، ذکر و حلقوم و رحم و گرده و ساعد و دست و کف یا به او منسوب است و از روزها، روز جمعه و از شب‌ها، شب سه‌شنبه و ساعات به دستور او به او منسوب است. عطارد که نیز (چی؟؟؟) گویند با هر کوکب که بیامیزد، مزاج و طبع او گیرد و اگر تنها بود، مزاج برج گیرد و گفته‌اند سرد و خشک است و خشکی او زیاده از سردی است از عناصر، خاک و از اخلاط، مره سودا و از اعضا، زهره و زبان و کام و دماغ و لب و انگشتان به او منسوب است و از روزها، روز چهارشنبه و از شب‌ها، شب یک‌شنبه و ساعات، به دستور. قمر که ماه و نیر اصغر گویند، سعد است و سرد و تر و مؤت و از ارکان، آب و از اخلاط، بلغم و از اعضا، معده و شش و پستان‌ها و مری و جمیع اعضا جانب و دست‌ها به او منسوب است و از روزها، روز دوشنبه و از شب‌ها، شب جمعه و ساعات، به دستور. به جهت آن که به آسانی و سهولت، معرفت منسوبات بروج و کوکب حاصل شود، دو جدول یکی به جهت منسوبات بروج و یکی به جهت منسوبات کوکب وضع نمود که حین حاجت رجوع شود.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

...
---	---	---	---

پیام بهارستان / ویژه نامه تاریخ پزشکی / ۳ / بهار ۱۳۹۱

بدان که بنا بر قول منجمین که گفته‌اند که از محذورات عمدۀ فصد و حجامت آن است که قمر در برجی باشد که آن عضو را که اراده‌ی فصد یا حجامت او دارند، منسوب به آن برج باشد اجتناب از این معنی در فصد و حجامت که در حالت اختیار واقع می‌شود، ضرور و لازم است و علم به این، اگرچه از رجوع به منسوبات بروج که بیان شد، حاصل می‌شود اما اگر به تفصیل مذکور گردد، بهتر خواهد بود. پس اولاً مواضع فصد را ذکر می‌نماید و بعد از آن، محلّ حجامت را و بعد از آن می‌گوید که هرگاه قمر در برج حمل باشد، از فصد سرد روی اجتناب نماید یعنی فصد رگ پیشانی، ضد عین، میان سر، ماقین، پشت گوش‌ها، دو رگ پس سر، سر بینی، چهار رگ لب‌ها، رگ زیر زبان، زیر ذقن و رگ ذقن نکنند و اگر در ثور باشد، فصد و داجان که در دو طرف گردن است، منع است. اگر قمر در جوزا باشد، فصد بدن، قیفال، باسلیق اعلی، سافل، حبل الزراع و اسلیم نکنند. اگر قمر در سرطان باشد، نحر که کوه سینه باشد، نمایند. اگر در سنبله باشد، فصد شکم که رگ جگر و سپرز باشد منع است و هرگاه در جدی باشد، آن فصد مابض الرکیه اجتناب نمایند و اگر در دلو باشد، از فصد صافن و عرق النسا اجتناب نمایند. در حالتی که این دو رگ را از بالای کعبین بگشایند و هرگاه از پایین کعبین بگشایند، باید که قمر در حوت نباشد که قدمین و کعبین به او متعلق است. هرگاه هرگاه قمر در حوت باشد، فصد رگ پی پا نکنند و رعایت این معنی چنانچه در فصد رگ‌های ساکن لازم است در فصد شریانات نیز که رگ‌هایی متحرکند و سل و بتر ایشان ضرورتر است زیرا که منفعت و مضرت این‌ها بیشتر است؛ اما از حجامت سر در وقتی که قمر در برج حمل باشد، اجتناب نماید یعنی حجامت نقره و هامه پیش سر و قمحوده و گوش‌ها و زیر ذقن نکنند و در ثور، حجامت کردن مثل حجامت اخدعین منع است. در جوزا، حجامت دست که رسغ باشد، نمایند و در سرطان، حجامت کاهل و ناعض و دوش‌ها منع است. در سنبله، حجامت قطن منع است. در میزان، از حجامت مابین ورکین اجتناب نمایند. در عقرب، از حجامت مقعده و در قوس، از حجامت ران‌ها و در جدی، از حجامت زیر زانو که مابض الرکیه باشد و در دلو، از حجامت ساقین و در حوت، از حجامت کعبین و قدمین. بیاید دانست که منع از فصد، زالو و حجامت در این مواضع به حسب بودن قمر در بروج است و عدم محذورات و وجود مشروطات دیگر را چنانچه در اختیار ساعات این‌ها بیان نمود، رعایت لازم است چه مراد از ذکر این مواضع دانستن این محذور بود نه آن که به محض عدم این محذور در هر وقتی از اوقات فصد و حجامت خوب باشد و توان کرد.

خاتمه

در بیان احادیثی که در باب فضیلت و منافع حجامت و فصد، اوقات حجامت، غذای محتجم، ادعیه‌ی مخصوص به وقت حجامت واقع شده که اکثر این احادیث از کتاب مکارم الاخلاق اسوه‌المسلمین شیخ رضی‌الدین نقل شده و بعضی دیگر از کافی محمد بن یعقوب کلینی و این در هفت باب مذکور می‌شود.

باب اول

در بیان فضیلت حجامت و منافع او

حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله هیچ آزاری به هم نمی‌رسید مگر آن که مداوا و معالجه به حجامت می‌فرمودند. از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که حجامت بدن را صحیح و عقل را محکم می‌کند. در روایت دیگر منقول است که بسیار بود که حضرت امام رضا علیه‌السلام در میان شب زیادتی خون می‌یافتند، همان وقت حجامت می‌کردند. در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر (ع) منقول است که: هرگاه در شب یا روز زیادتی خون بیایی، آیه‌الکرسی بخوان و حجامت کن. به سند صحیح از حضرت صادق (ع) منقول است که: اگر در چیزی شفا هست در شیشه‌ی حجام است و در خوردن غسل. فرمود: نیکو عادت است حجامت، دیده را جلا می‌دهد و دردها را می‌برد. حضرت صادق علیه‌السلام فرموده که: جیرنیل علیه‌السلام برای حضرت رسول (ص) مسواک، خلال و حجامت آورد و حضرت رسول (ص) فرمود که: بهترین چیزی که دوا کنید شما به آن، حجامت است قسط بحری. از حضرت امیر مروی است که: حجامت کنید که به درستی که خون بسا باشد هیجان و زیادتی نماید به صاحب خود، پس بکشید. از جابرین عبدالله مروی است که گفت: من از جای خود حرکت نمی‌نمایم تا حجامت کنم پس به درستی که از رسول (ص) شنیده‌ام که فرموده که: از حجامت شفاست و نیز از جابر روایت کرده‌اند که: حضرت رسول (ص) فرموده که اگر در چیزی از آن چه شما دوا می‌کنید شفا می‌یست پس در تیغ زدن حجام است یا در آسامیدن غسل یا داغ کردن به آتش و من دوست نمی‌دارم که داغ کنم. از سلمان رضی‌الله عنه منقول است که گفته که: شنیدم که هیچ وقت که کسی شکوه کند به حضرت رسول (ص) درد سر را مگر آن که حضرت فرموده باشند که حنا بگیر. در روایتی منقول است که حضرت رسول (ص) فرمود که هر که نظر کند به اول مجرمه که از خون او بریزد امان یابد از درد چشم تا حجامت دیگر. در روایت دیگر از حضرت رسول (ص) مروی است که فرمودند که چون طفل چهار ماهه شود، هر ماه یک مرتبه او را حجامت کنید در کوشش سر که لعابش را خشک می‌سازد و حرارت از سر و بدنش می‌کشد. پس تمامی این روایات که از ثقات مروی است دلالت بر فضیلت حجامت می‌کند و مبالغه‌ی آن حضرت از برای آن است در باب حجامت که دوا ی خون، دفع او است به حجامت که ضرر او کم‌تر است و سبب ضعف بسیار نمی‌شود چه خون را از حوالی جلد جذب می‌نماید و از اعضا رئیسه جذب خون نمی‌نماید و منفعتش بیش‌تر است، بهتر از فصد است خصوص در شهرها و هواهای گرم زیرا که به سبب زیادتی حرارت آن شهرها، خون ساکنین در آن جا رقیق و نضج است و به آسانی به نواحی جلد می‌آید و به حجامت دفع می‌گردد. فصد، خون را از اعماق و اعضا رئیسه و شریفه و غیر اینها جذب مینماید و چون حقیقت و نفع و ضرر چیزها را حضرت بهتر از همه کس می‌دانند و در این بلاد به جهتی که گفته شد، حجامت را نافع‌تر می‌دانسته‌اند اکثر اوقات امر به حجامت می‌فرموده‌اند. لهذا احادیث در باب حجامت و فضیلت و منافع او بیشتر از فصد واقع شده. اما مصلحت و سر و حکمت جمع میان حجامت و قسط بحری به حسب ظاهر و فهم قاصر آن است که اصحاب تجربه گفته‌اند که هرگاه قسط بحری را بر موضع حجامت طلا نمایند، اثر زخم‌های تیغ باقی نمی‌ماند و این از غرایب حکمت و عجایب

طبابت است زیرا که اگر این اثر بماند، بسا باشد که هر که ببینند گمان به هق یا برص نماید و نفرت و دوری کند پس حضرت قسط را با حجامت جمع فرموده تا از این معنی ایمن گردند.

باب دوم

در بیان احادیثی که در باب مواضع حجامت واقع شده

از امام به حق ناطق جعفر صادق (ع) منقول است که گفته در میان هر دو شانه و در کویس گردن می‌فرمودند و اول را نافع می‌نامیدند و دوم را مغثیه یعنی به فریاد رسنده و سیم را منقده یعنی خلاص کننده از دردها، ممکن است که مراد به نافع در این حدیث هر یک از حجامت پیش سر و هامه و قمحده باشد چه هر سه از حجامت سراسر است. در روایت دیگر فرموده که حجامت سر منقده و حجامت نقره مغثیه و حجامت میان دو شانه نافع است. ممکن است که مراد از این حجامت پیش سر یا هامه باشد. به روایت دیگر فرموده که: منقده آن است که از سر بینی بیشتر کنی به جانب بالا به هر جای سر که برسد در آن جا حجامت کنی، ظاهراً مراد حجامت پیش سر باشد، حضرت صادق علیه‌السلام فرموده که: حجامت سر به فریاد رسنده است و برای هر دردی نافع است به غیر مرگ پس از هر دو طرف ابر شبر کردند به جانب پشت و به آن جا که انگشتان رسید، نشان دادند که در این جا حجامت می‌باید کرد و در این جا، مراد حجامت نقره است یا قمحده. در حدیث دیگر مذکور است که حجامت شفای همه دردست غیر از مرگ. در حدیث دیگر مذکور است که: حضرت رسول (ص) به دست آسان به سر فرمودند و فرمودند بر شماست بر مغثیه که جذام، برص، جنون، خواره و درد دندان‌ها نافع است.

مراد از این حجامت در این دو روایت به حسب ظاهر قمحده است. و احتمال دارد که حجامت هامه باشد.

و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمودند که: بر شماست بر حجامت خون قمحده پس به درستی که شفاعت از هفتاد دو درد که از آن جمله جذام، جنون، برص، خوره و درد دندان‌هاست و خوره به معنی ساحت است.

و از حضرت رسول (ص) منقول است که حجامت در کوی پشت سر، موجب غلبه‌ی هوا است مراد از این حجامت نقره است.

و سر این معنی مذکور شد.

و در حدیث دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که: اول حضرت رسول در پس گردن حجامت می‌کردند پس جبرئیل آمد و امر کرد حضرت را به حجامت میان کتف سر، این معنی عروض نسبان است از حجامت پس گردن چنانچه بیان شد.

و مراد از حجامت میان کتف، حجامت کاهل است.

و در روایتی واقع شده که آن حضرت به جهت دفع ضرر سمی که به خورد آن حضرت داده بودند، حجامت بر کاهل کردند.

و این غایت بصیرت و جودت قره*** است زیرا که سم جاری بوده که احداث حرارت بسیاری نموده بوده و اخلاط را فاسد ساخته که در این وقت چیزی نافع تر از حجامت نبوده. و این بعد از انتشار و پراکندگی آن سم در بدن بوده این معنی بر آن حضرت ظاهر بود چه در ابتدا و قبل از انتشار در بدن، حجامت مضرت می‌کند. و موجب انتشار او در بدن می‌گردد. و از ابن عباس مرویست که حضرت رسول (ص) حجامت در اخدعین و میانه کتفین فرمودند. و در حدیث دیگر مرویست که حضرت رسول حجامت میانه اخدعین و کاهل فرمودند. و از جابر بن عبدالله مرویست که حضرت، حجامت بر ورک کردند از برای وشی که در ورک به هم رسیده بود و وشی عبارت از حرکت زایده استخوان مفصل است از مکان خود اما حرکتی که به تمامی از مکان خود بیرون نرفته باشد چه اگر به تمامی بیرون رفته باشد آن را ضلع گویند. و حجامت این موضع به جهت آن است که از عروض ورم ایمن باشند. و در حدیث دیگر مرویست که حضرت، حجامت بر پشت قدم کردند از برای وشی که عارض قدم شده بود.

منقول است که شخصی به حضرت صادق (ع) شکایت کرد از خارش بدن فرمود که: سه مرتبه هر دو پا را حجامت کن در پشت میان کعب و بند یا پس بنابر اختلاف روایات چنانچه بیان شد، جایز است که مراد از نافعه، منفذ و مغثیه حجامت قمحدوه باشد یا هامه یا پیش سر و از منقده و مغثیه حجامت نقره و از مغثیه و نافعه حجامت کاهل گرچه به حسب ظاهر و منافع و فرائین ظاهر می‌شود که مراد از قول حضرت که فرموده اند که بر شما است مغثیه حجامت قمحدوه باشد نه هامه و ممکن است که مراد از نافعه که حجامت سر را نامیده‌اند، هر یک از حجامت پیش سر، هامه و قمحدوه باشد چه هر سه در سر در واقع می‌شود و از مقده.

و در روایت دیگر حجامت پیش سر و از مغثیه، حجامت نقره یا قمحدوه باشد چنانچه قبل از این نیز به این اشاره نمود.

و اما حجامت میانه‌ی کاهل و اخدعین همین حجامت نقره است.

و معانی هر یک از این الفاظ در فصل مواضع حجامت مذکور شد.

باب سیم

در بیان اوقات حجامت

از حضرت امام موسی منقول است که کسی که خواهد حجامت کند در روز شنبه کند.

و فرمود که حجامت کردن در روز یکشنبه شفای هر درد است.

و از حضرت صادق منقول است که فرمودند حجامت کردن در روز یکشنبه.

و حجامت شیعیان ما در روز دوشنبه است.

و در روايت ديگر فرمود كه حجامت روز شنبه مورت ضعف مى شود.
و در حديث ديگر منقول است كه آن حضرت گذشتند بر جمعى كه حجامت مى كردند، فرمودند كه چه مى شد شما را اگر تاخير بنموديد تا بين روز يكشنبه كه درد را بيش تر از بدن مى كشد.
و در حديث ديگر فرموده كه حضرت رسول روز دوشنبه بعد از عصر حجامت كردند و فرمودند كه حجامت در آخر روز دوشنبه درد را از بدن مى كشد كشيذنى.
و در بعضى روايات مطلق واقع شده كه حجامت در دوشنبه خوب است.
و در بعضى روايات عصر روز دوشنبه حجامت خوب است.
و از حضرت رسول منقول است كه هر كه در روز سه شنبه هفدهم ماه يا چهاردهم تا بيست و يكم حجامت كند، شفا باشد او را از دردهاى سال همه و شفا بخشد او را از درد سر، درد دندان، ديوانگى، اكله و برص ظاهر امر او حجامت هامة است قمحدوه.
و به روايت ديگر منقول است كه هر كه حجامت كند روز سه شنبه هفدهم يا نوزدهم يا بيست و يكم ماه از درد آن سال شفاست و در روايت ديگر واقع است كه روز جنگ كردن و خون گرفتن است.
و در روايتى واقع شده كه حضرت رسول فرموده كه اول سه شنبه اى از آذر ماه رومى كه ماه بهار است، حجامت كنند، باعث صحت بدن شود.
و در روايتى واقع شده كه حجامت در هفدهم ماه شفاست.
و در حديث ديگر وارد شده كه در روز سه شنبه ساعتى هست كه اگر حجامت در آن ساعت اتفاق افتد، خون نمى ايستد تا او را هلاك كند.
و در روايت ديگر واقع شده كه شخصى ديد كه امام على نقى (ع) در روز چهارشنبه حجامت مى كردند گفت كه اهل و مدينه از حضرت رسول روايت مى كند كه هر كه در روز چهارشنبه حجامت كند و پيس شود، ملامت نكند مگر خود را فرمودند كه دروغ مى گويند كسى پيس مى شود كه مادرش در حيض به او حامله شده باشد.
از حضرت امير منقول است كه حجامت مكنيد در روز چهارشنبه كه روز نحسى است.
و در روايت ديگر نهي واقع از حجامت روز چهارشنبه.
و در روايت معتبر منقول است كه حضرت امام موسى در چهارشنبه حجامت كردند و تب برطرف نشد پس در جمعه حجامت كردند، تب برطرف شد.
و از حضرت امام رضا مروى است كه هر كه در چهارشنبه اى آخر ماه حجامت كند، براى رد بر اهل طره عافيت يابد از هر بلايى و محفوظ ماند از هر دردى و محل حجامتش شير نشود.
و در روايت ديگر واقع شده كه حضرت امام موسى بعد از عصر حجامت كردند.
و در روايت ديگر واقع شده كه هر كس حجامت كند روز چهارشنبه، پس برسد به او چيزى، ملامت نكند مگر نفس خود را.
و در روايت ديگر واقع شده كه در روز چهارشنبه هرگاه قمر در عقرب باشد، حجامت نبايد كرد.

و در حدیث دیگر واقع شده که به حضرت صادق عرض کردند که مردم بد می‌دانند که حجامت کنند در روز سه‌شنبه و چهارشنبه فرمودند که حضرت رسول فرموده هر کسی زیادتی خون در خود یابد، البته حجامت کند می‌آید او را بکشد.

و از حضرت صادق منقول است که هر کس خواهد حجامت کند، باید که در روز پنج‌شنبه حجامت کند به درستی که در هر بسین جمعه خون از جای خود حرکت می‌کند از ترس قیامت و به جای خود بر نمی‌گردد تا صبح پنج‌شنبه.

و فرمود که هر که حجامت کند در پنج‌شنبه‌ی آخر ماه در اول روز، دردها را از بدنش می‌کشد. و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که خون در روز پنج‌شنبه در موضع حجامت جمع می‌شود پس چون ظهر شد در بدن متفرق می‌گردد پس حجامت را پیش از ظهر نکنند.

و از حضرت امام موسی منقول است که در روز پنج‌شنبه حجامت کنید و در بعضی احادیث واقع شده که در روز جمعه حجامت نباید کرد زیرا که در آن روز ساعتی هست که اگر در آن ساعت حجامت واقع شود، هلاک می‌شود.

و در روایت دیگر منقول است که هر که در وقت ظهر روز جمعه حجامت کند و بلایی به او برسد، ملامت نکند مگر خود را.

و چند حدیث دیگر واقع شده که مطلقاً قصور ندارد. و در روایت دیگر منقول است که شخصی دید که حضرت امام موسی در جمعه حجامت می‌کردند گفت فدای تو شوم در روز جمعه حجامت می‌کنی؟ حضرت فرمود هرگاه خون زیادتی کند بر تو خواه در شب و خواه در روز آیه‌الکرسی بخوان و حجامت کن.

و از حضرت امام موسی منقول است که در ماه مبارک رمضان بهتر آن است که حجامت را در شب کنند. و در حدیث دیگر از حضرت منقول است که فرمودند آیه‌الکرسی بخوان و هر روز که خواهی حجامت. بدان که آن چه از این روایات مختلفه در باب اوقات حجامت ظاهر می‌شود آن است که به همه روایات حجامت در روز یک‌شنبه و دوشنبه و پنج‌شنبه بهتر از ایام هفته است خصوص عصر دوشنبه و یک‌شنبه و قبل از ظهر پنج‌شنبه و اول روز پنج‌شنبه‌ی آخر ماه و شنبه که در بعضی احادیث نهی از او واقع شده بر تقدیر صحت روایت مضرت او همین است که موجب ضعف است و ضرر و مفسده او مثل جمعه و چهارشنبه نیست.

و در باب جمعه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که به دست نباید کرد زیرا که در آن روز ساعتی هست که اگر در آن ساعت حجامت واقع شود، هلاک می‌شود.

و در روایتی منع از حجامت وقت زوال واقع شده.

و دیگر چند حدیث دیگر واقع شده که مطلقاً قصور ندارد.

و در روز چهارشنبه نیز نهی واقع شده از حجامت.

و در بعضی روایات تجویز کرده‌اند و بهتر آن است که در این دو روز حجامت نکنند.

و اگر کنند طرف عصر بهتر است زیرا که احادیث نهی بیشتر است.

و احادیث جواز شاید در باب حجامت اضطراری باشد که هر وقت از روز و شب ضرور شود باید کرد چه ظاهر حدیث.

جمعه که حضرت امام موسی حجامت کرده بودند، دلالت بر حالت ضرورت می نماید که ایةالکرسی بخوان که دفع مضرت او می کند.

و همچنین دو حدیث چهارشنبه که یکی حالت ضرورت بوده که حضرت فرموده مبادا خون او را بکشد و یکی دیگر را بر اهل طیره که به این اعتقاد مخالفت قول ایشان باشد، ضرر نمی کند.

پس این دو حدیث دلالت بر خوبی چهارشنبه مطلقاً ندارد.

و حجامت امام علی نقی (ع) را نیز در روز چهارشنبه ممکن است، حمل بر اضطرار نمایند.

و این که فرموده اند که دروغ می گویند یعنی بیس شدن را که علت او چیز دیگری است نه حجامت چهارشنبه، خلاصه مدعا آن که چون احادیث در باب نهی چهارشنبه و جمعه بیش تر است از احادیث جواز ممکن است آن چه در باب جواز واقع شده حمل بر حجامت اضطراری شود.

و حجامت سه شنبه اگر چه جواز موافق احادیث بسیار خوب است و نفع بسیاری به جهت او نقل کرده اند خصوص در سه روز ماه که از چندین مرض ناخوش نافع است اما با وجود آن حدیث که ساعتی هست که هر کس در آن ساعت حجامت کند، خون قطع نشود تا حیات او قطع شود، جرأت بر حجامت مشکل است اگر آن که این سه شنبه را حمل بر غیر آن سه شنبه سه روز ماه نمایند یا آن که گویند که سه شنبه مطلقاً خوب است.

اما جواز آن ساعت را به غیر از معصوم دیگری نمی داند.

و حضرت آنمهی معصومین که می دانسته اند در غیر آن ساعت حجامت می کرده اند و امر به حجامت در غیر آن ساعت حجامت می کرده اند و امر به حجامت در غیر آن ساعت می نموده اند آن آثار و منافع که فرموده اند بر او مرتب بوده.

پس به هر تقدیر نکردن اولی است.

بدان که مشروط حجامت و اختیار ایام بنا بر صریح قول اطباء چنانچه مکرر مذکور شد و مضامین احادیث مذکوره ایام هفته در حجامت اختیاری و استظهاریست.

والآ حجامت اضطراری را چنانچه صریح قول معصوم است، هر وقت از روز یا شب که ضرور شود، باید کرد.

و اگر چه حقیقت منع و نهی و مدح خوبی هر یک از ایام را بهتر می داند و عقل و فهم ما از ادراک آن منافع و مضار و حکمت و مصلحت قاصر و عاجز است.

و گفتن که جهت و سبب و مصلحت این است غایت جرأت.

و جهل و جسارت است.

اما چون نکته به خوبی در این باب به خاطر رسیده بود بیان می‌نماید و می‌گوید که شاید سبب منع شنبه این باشد که چون این روز متعلق به زحل است که مزاج او در غایت سردی و خشکی و از اعضای سپرز که محلّ سودای سرد خشک غلیظ است به او منسوب و به سبب این اسباب و مدبّرات و منسوبات خون را در بدن بستگی وجودی عارض می‌گردد و میل به باطن می‌نماید چنانچه از هوای سرد و فصل زمستان نیز این حالت حادث می‌شود.

و این مانع حجامت است زیرا که در حجامت، خون باید رقیق و سیلان داشته باشد و به ظاهر مایل باشد تا اطاعت در جذب و دفع نموده به آسانی دفع شود، هرگاه چنین نباشد به زحمت و مشقت تمام و دشواری هر چه رقیق است دفع می‌شود و غلیظ و کثیف در بدن باقی می‌ماند و موجب ضرر می‌شود و چون از خون رقیق که ماده‌ی روح هست و آن نیز به دشواری دفع می‌شود و روح بسیاری بیرون می‌آید باعث زیادتی ضعف و سستی می‌گردد.

و اما جهت یک‌شنبه آن است که روز آفتاب است که به حرارت لطیفی که دارد اخلاط و خون را رقیق و مایل به ظاهر می‌گرداند و فعل او نفیض زحل است.

و از اعضای باطنه‌ی قلب که معدن حرارت و در غایت گرمی است به او منسوب است.

و از اعضای ظاهره طرف راست به او منسوب است که اکثری از مواضع حجامتند.

و به این اسباب و مناسبات خون خوب و آسان دفع می‌گردد و نفع حجامت بسیار می‌شود.

و اما سبب خوبی دوشنبه دوشنبه آن است که روز قمر است و تمامی رطوبات عالم و بدن به او منوط و مربوط است.

و از اعضای ظاهره پوست و طرف چپ به او منسوب است که اکثری مواضع حجامتند.

و اما جهت مدح پنج‌شنبه است که روز مشتری است که مزاج او گرم و تر است.

و از اخلاط خون به او منسوبند.

و دو خانه‌ی او که قوس و حوت است و از اعضای ظاهره‌ی ران‌ها و پای‌ها به ایشان منسوبند، تمامی از مواضع حجامت است.

اما مذمت چهارشنبه که روز عطارد است به جهت آن است که، زهره که محلّ صفر است به او متعلق است.

و از حجامت در این روز حرکت می‌کند و سبب ضرر می‌گردد.

و دیگر از اعضا زبان، کام، دماغ، لب و انگشتان منسوب به عطاردند و ناف، شکم، روده‌ها و انگشتان منسوب به دو خانه‌ی او که جوزا و سنبله است و هیچ یک از این اعضا منسوب به کوکب و بروج از مواضع حجامت نیستند.

اما وجه مذمت جمعه که خانه‌ی زهره است آن است که جمعه روز عبادت است و عطر و زینت نه روز زحمت و مشقت و حجامت دیگر آن که اعضای ذکر، حلقوم، گرده، ساعد و کف پا به او منسوب است و هیچ یک از مواضع حجامت نیستند.

اما مدح سه شنبه به جهت آن است که روز مریخ است که در غایت حرارت است و کوکب روز خون و از

اعضای گوشت‌ها و رگ‌ها که محل خونند و ساق‌ها که محل حجامتند به او منسوب‌اند. و به دو خانه‌ی او که حمل و عقرب است سر و میانه‌ی ران‌ها و مقعده منسوبند که از مواضع حجامتند. و شاید که آن ساعتی که اگر حجامت در آن ساعت واقع شود، خون بند نشود تا بکشد ساعت هشتم روز سه‌شنبه باشد که باز از راه ساعات روز متعلق به مریخ است که در آن ساعت خون را به این دو سبب که روز مریخ و ساعت مریخ است و سبب حرارت وقت غایت رقت و حدت عارضی می‌گردد و از سیلان و دفع او را باز نمی‌توان داشت و به حدت و رقتی که او را عارض گردیده، مانع التیام و التجام جراحات حجامت می‌گردد و چندان خون دفع می‌شود تا بکشد خصوص در هواهای گرم و بلاد حاره که اکثر اوقات حضرات در آنجا امر به حجامت می‌فرمودند و خون مردم آنجا از گرمی هوا غایت رقت و حدت داشته و در ساعت اول روز سه‌شنبه نیز اگرچه این دو سبب جمع است اما هوا در ساعت اول روز سرد است برخلاف هشتم که در غایت گرمی است خصوص در شهرهای جنوبی.

باب چهارم

در بیان احادیثی که در بیان فصد وارد شده

بدان که از باب حدیث اختلاف کرده‌اند در وارد شدن حدیث در باب امر به فصد و تجویز او. لیکن اکثری از ایشان این اعتقاد دارند که حضرت، امر به فصد کرده و رخصت فرموده اما مدح و تعریف فصد را مثل حجامت نکرده و اگر حضرت رسول رخصت نمی‌دادند، ائمه صلوات علیهم چگونه امر به فصد می‌کردند و خود فصد می‌نمودند؟ چنانچه در جلد اول کافی در مولا امام حسن عسگری علیه‌السلام منقول است و خلاصه‌ی معنی آن این است که حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام در روزی وقت ظهر، فصاد نصرانی را طلبیده فرمودند که فصد کن و رگی را به او نشان دادند آن فصاد با خود می‌گفت که من چنین امر عجیبی ندیده‌ام که امر به فصد رگی که من نمی‌دانم و نمی‌شناسم و از رگ‌هایی که فصد کرده می‌شود، نیست؛ در ظهر که وقت فصد نیست، فرمودند آن‌گاه حضرت به فصاد گفتند: در همین خانه‌ی ما منتظر باش چون شام شد، فصاد را طلبیدند و فرمودند که خون را ارسال کن یعنی بدون فصد و بیشتر دیگر زدن پس فصاد خون را ارسال کرد. آن‌گاه فرمودند که نگاه دار پس نگاه داشت، پس فرمودند برو در خانه باش چون نصف شب شد، طلبیدند و فرمودند که خون را رها کن. فصاد می‌گوید تعجب من بیش از اول شد و مکروه داشتم که سؤال نمایم پس خون را رها کردم، خون سفیدی به طریق نمک بیرون آمد. آن‌گاه فرمودند: بند پس بستم. گفتند در خانه باش چون صبح شد به قهرمان خود فرمودند که به من سه دینار عطا کند، گرفتم و بیرون آمدم تا رسیدم نزد ابن بختیشوع نصرانی و به او نقل کردم. گفت: والله که نمی‌فهمم آن چه تو می‌گویی و نمی‌دانم از طب در این چیزی و نخوانده‌ام در کتابی و در این عصر، عالم‌تر از فلان فارسی کسی را نمی‌دانم پس برو نزد او بیرون. کشتی کوچکی کرایه کرده و به بصره رفتم و از آنجا به اهواز و از اهواز به فارس و رسیدم نزد آن عالم فارسی و به او حکایت کردم. گفت: مرا چند روزی مهلت ده، مهلت دادم. پس آمدم و تقاضای جواب کردم. گفت: آن چه تو حکایت می‌کنی از این مرد مسیح در دهر خود یک مرتبه کرده بوده.

بدان که از این حدیث منافع، فواید تنبیه و تثلیث فصد نیز ظاهر می‌شود که بنابر مصلحت، حکمت، حفظ قوت و دفع طبیعت خون فاسد را به موضع فصد آن حضرت خونی را دفع او ضرر بوده در سه مرتبه امر به اخراج فرموده‌اند که فاصله تخمیناً میانه‌ی دفعات شش ساعت بوده. قهرمان به لغت عجم‌خازن، صاحب اختیار و دخیل در امور مالی را گویند. بختیشوع، طبیب ماهر عالم یونانی بوده و معنی این به یونانی عبد عیسی است یعنی بنده و ابن او جبرئیل نام داشت که از اطباء مشهور است در کتاب خرایج و جرایح مذکور است که فطرس متطبیب شاگرد بختیشوع طبیب متوکّل و قریب صد سال از عمر او گذشته بود می‌گوید که: حضرت امام حسن عسگری نزد بختیشوع فرستاده بوده که از مخصوصان خود کسی را نزد من فرست که فصد نماید به من. گفت برو نزد حضرت و او عالم‌ترین جمعی که در زیر آسمانند در این زمان مبادا از امر او تجاوز کنی. پس من رفتم به خدمت حضرت و فرمود به من که در آن حجره ساکن باش تا تو را بطلبم و آن وقتی که من به خدمت حضرت رسیدم، نزد وقت خوبی بود به جهت فصد و طلبید مرا در وقت غیر محمودی و طشت بزرگی حاضر ساختند و من فصد رگ اکحل کردم و چندان خون آمد که طشت پر شد آن‌گاه فرمود: خون را قطع کن پس قطع کردم و دست خود را شستند و بستند و عود فرمودند مرا به حجره و به جهت من طعام گرم و سرد بسیاری آوردند و در عصر باز طلبیدند و فرمودند که خون را رها کردم و آمد تا طشت پر شد، پس فرمودند: قطع کن، قطع کردم. دست را بستند. مرا عود به حجره فرمودند. خوابیدم چون آفتاب طلوع کرد، طلبیدند و همان طشت را حاضر ساختند و گفتند: خون را رها کن. رها کردم. خون سفیدی مثل شیر بیرون آمد تا طشت پر شد. پس فرمودند: قطع کن. قطع کردم و دست را بستم و پنجاه دینار و جامه به جهت من آوردند. فرمودند: بردار و صرف کن. گفتم سید مرا مامور به خدمتی می‌فرمایند. فرمودند آری مصاحبت و رفاقت کسی را که مصاحب تو می‌شود از دیر عاقول، نیکودار، آمدم نزد بختیشوع و این مراتب را نقل کردم. گفت: اجماع حکماست بر این که خون در بدن انسان زیاده از هفت من نمی‌باشد و این که تو حکایت کردی، بیرون آمدن این از چشمه آب عجب است و عجب‌تر آن چه مثل شیر بوده. ساعتی متفکر شد و تا سه شبانه روز به قرائت و مطالعه کتاب‌ها اشتغال داشت تا از این معنی خبری بیابد، نیافت. پس گفت: امروز در میانه نصاری عالم‌تر به علم طب از راهب دیر عاقول کسی نیست پس مکتوبی به او نوشت و به من داد. بیرون آمدم و به در دیر رسیدم و او را ندا کردم از بام دیر: به من گفت که: تو کیستی؟ گفتم: مصاحب بختیشوع. گفت: کتابتی داری؟ گفتم: آری. زنبیلی به پایین فرستاد آن کتابت را در آن گذاشتم و بالا کشید و خواند و همان دم پایین آمد و گفت: تو فصد را کردی؟ گفتم: آری. گفت: خوش باد حال تو. سوار استری شد و آمدم تا به سرمن رای رسیدیم و ثلثی از شب مانده بود. گفتم: به کجا می‌خواهی بروی؟ به خانه‌ی استاد من یا به خانه‌ی مردی که فصد کردند؟ گفت: خانه‌ی آن که فصد کرده، آمدم به در خانه‌ی حضرت. قبل از اذان صبح در گشوده شد و خادم سیاهی بیرون آمد و گفت: کدام یک از شما صاحب دیر عاقول است؟ راهب گفت: پایین آی و خادم به من گفت: هر دو استر را نگاه دار و دست راهب را گرفته، داخل خانه شد. پس من ایستادم تا آفتاب بلند شد آن‌گاه راهب بیرون آمد و جامه‌ی رهبانی کهنه و جامه‌ی سفید پوشیده و مسلمان گشته. گفت: الحال مرا به خانه استاد ببر. آمدم به خانه‌ی بختیشوع. چون او را دید، گفت: چه چیز

تو را از دین خود برگردانید؟ گفت: مسیح را یافتیم و به دست او مسلمان شدم. گفت: مسیح را یافتی؟ گفت: مسیح یا مثل او، به درستی که فصد را کسی نکرده مگر مسیح و این مرد در علامات، دلایل و براهین مثل او است. پس عود به خدمت امام کرد و ملازم خدمت بود تا وفات یافت.

منقول است که حضرت امام محمدتقی صلوات الله علیه طبیبی را طلبیدند و فرمودند که رگ کف دست را بگشایند.

منقول است که شخصی به حضرت صادق شکایت کرد از درد جگر. او را فصد پا فرمود. شخصی به حضرت امام موسی شکایت کرد از جرب و زیادتی حرارت. فرمود که رگ اکحل را بگشاید و شخصی دیگر گفت: از خارش بدن شکایت کردم. فرمود که: دوا خوردی؟ گفت: آری. دیگر فرمود که: رگ زدی؟ گفتم: زدم و منفع نشدم. پس فرمود: سه مرتبه حمامت کن زهر دو پا میانه‌ی عرقوب و کعب. پس چنین کردم و این خارش دفع شد.

و از حضرت امام صادق منقول است که شخصی شکایت کرد که دختری دارم و در شب و روز بسیار می‌ترسد. فرمود که: فصدش بکن.

و در روایت دیگر شخصی شکایت کرد که در خواب بسیار می‌ترسد و گاهی خالش بسیار صعب می‌شود و اعضایش سست و بی‌حس می‌شود و می‌گوید از تصرف جن است. فرمود که: فصدش بکن و آب شبت را با غسل بیز و سه روز بده که بخورد. چنین کرد و شفا یافت.

بدان که حضرت صادق امر به فصد پا که فصد صافن باشد، فرمودند از برای درد جگر. این غایت حکمتی است زیرا که با وجود آن که این فصد، استفراغ مانتحت جگر می‌کند چنانچه اطباء می‌گویند، جذب و اماله‌ی خون از اعضای حالیه به سافله نیز می‌نماید و به این غرض و نفع تمام می‌گردد.

و سر این معنی که حضرت امام موسی کاظم فرمودند که: جرب از بخار جگر است؛ آن است که اکثر اوقات مرض جرب از فساد خون و امتزاج او به صفرا یا سوداوی محترق یا بلغم شود، حادث می‌شود چون این فساد در خون عروق است که از جگر رسته و محل تولد خون جگر است پس گویا از بخار و حرارت جگر ناشی شده.

و اینکه امر به فصد صافن فرمودند با آن که حدوث جرب در همه‌ی بدن می‌شود و فصد اکحل را نفعش از صافن بیش‌تر است به جهت آن است که در فصد صافن چنانچه دانسته شد، اخلاط سوداویه محرقة که ماده‌ی جرب است به جهت آن است، بیشتر دفع می‌شود تا از اکحل و ممکن است که جرب مذکور، عام نبوده بلکه مخصوص اعضای سافله بوده اما وجه تخصیص به پای راست، ظاهر است زیرا که جگر در طرف راست و جذب به سبب محاذات بهتر می‌شود از پای چپ که در خلاف جهت کبد است و روغن بادام و شیرهی جو در این مرض و مضرت سرکه و ماهی که علت تأمهی حدوث این مرض می‌تواند بود، امریست ظاهر و بدیهی و سر حکمت و منفعت فصد اکحل در جرب و حرارت کبد ظاهر است اما نفع حمامت مابین عرقوب در جگر بعد از نفع نکردن مسهل دلالت بر کثرت منفعت و فضیلت حمامت می‌نماید و عرقوب، عصب غلیظ است که موضوع بر بالای عقب است و زیر کعب که واسطه میانه‌ی ساق و قدم.

باب پنجم

در بیان دعاهایی که حین حجامت باید خواند

در فقه الرضا مذکور است که چون اراده‌ی حجامت کنی، چهار زانو در پیش حجام بنشین و بگو: بسم الله الرحمن الرحيم اَعُوذُ بِاللّٰهِ الْكَرِيْمِ فِي حِجَامَتِي مِنَ الْعَيْنِ فِي الدَّمِ وَ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ اَعْلَالٍ وَ امْرَاضٍ وَ اسْقَامٍ وَ اَوْجَاعٍ وَ اسَالِكِ الْعَافِيَةَ وَ الْمَعَافَاةَ وَ الشِّفَاءَ مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَ در حدیث دیگر منقول است که چون حجامت کنی و خون از محل حجامت بیرون آید، پس بگو: اَعُوذُ بِاللّٰهِ الْكَرِيْمِ فِي حِجَامَتِي هَذِهِ مِنَ الْعَيْنِ فِي الدَّمِ وَ مِنْ كُلِّ سُوءٍ.

باب ششم

در بیان غذا و تدبیر شخصی که حجامت می نماید

از حضرت صادق (ع) منقول است که زینهار که ناشتا حجامت مکن تا اندک چیزی نخوری که بیشتر باعث بیرون آمدن خون و قوت بدن می شود و چون بعد از اکل حجامت کنند، خون جمع می شود و خون فاسد را بیرون می کند و اگر پیش از اکل باشد، خون صالح بیرون می رود و فاسد در بدن می ماند. و در حدیث دیگر مروی است که حضرت صادق (ع) حجامت کردند و بعد از حجامت سه پارچه قند با نبات می طلبیدند و تناول نمودند و فرمودند که: خون صافی متولد می کند و حرارت را قطع می کند. از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که: انار شیرین بعد از حجامت، خون را ساکن می کند و خون اندرون را صاف می کند. زید سخام می گوید که: در خدمت حضرت صادق (ع) بودم، حجام را طلبید و فرمودند که مجمه خود را بشوی و بند کن؛ پس اناری طلبیدند و تناول فرمودند چون از حجامت فارغ شدند، انار دیگر فرمودند و تناول فرمودند و گفتند که خوردن انار در این وقت، صفرا فرو می نشاند و حضرت امام محمد باقر (ع) منقول است که: چون حضرت رسول (ص) حجامت می کردند، به آب سرد غسل می کردند که حرارت خون فرو نشیند. تمامی این تدبیرات حکمت محض و محض حکمت است زیرا که از حجامت ناشتا، ماده‌ها به فم معده که به دل نزدیک است ریخته می شود و موجب ضعف و غشی می گردد و از خوردن غذا اندک یا شربت مناسب مقوی، تحصیل زیادی قوتی می شود و بر منع ریختن ماده به معده و جمع و دفع خون فاسد به موضع حجامت، طبیعت را قدرتی حاصل می شود و قند و نبات تقویت مزاج و طبیعت می کند و خون صافی به زودی بدل آن چه بیرون رفته، تولید می نماید چنان چه قبل از این در باب کاهو و سرکه بیان شد در فصل غذا.

باب هفتم

در بیان آن چه در رساله‌ی ذهبیه در علوم طبیه منسوبه به حضرت امام ثامن ضامن
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه من الصلوٰه از کیهنا و ایمنها که به جهت مأمون خلیفه
نوشته بودند در باب حجامت و فصد مذکور است

بدان که اولاً فرموده‌اند که هرگاه اراده‌ی حجامت داشته باشی، باید که این حجامت بعد از دوازدهم یا
پانزدهم ماه واقع شود که موافق مصلحت و موجب صحت بدن است و هرگاه ناقص شود ماه، حجامت ممکن
مگر آن که مضطر باشی به سویی این حجامت به جهت آن که خون در نقصان ماه، کم و در زیادتی، زیاد
می‌شود. خلاصه‌ی این معنی آن است که حجامت اختیاری را در وسط ماه که بعد از دوازدهم تا پانزدهم
که نور ماه زاید و رطوبات در بدن بسیار و به ظاهر میل دارند، باید کرد و در نقصان نور ماه، نباید کرد و
اضطراری را هر وقت ضرور شود، باید کرد چنانچه حقیقت این مراتب به تفصیل مذکور گردیده. دیگر،
فرموده که حجامت باید بوده باشد به قدر آن چه گذشته است از سال‌های عمر هر کس، بیست روز یک بار
و سی ساله هر سی روز و چهل ساله هر چهل روز و همچنین حساب باید کرد و حجامت نمود. دیگر، فرموده
که حجامت خون نمی‌گیرد مگر از رگ‌های باریک کوچک پراکنده در گوشت و مصداق این سخن آن است
که: ضعف قوت از حجامت حاصل نمی‌گردد چنانچه ضعف قوت یافته می‌شود از فصد. دیگر، فرموده که:
حجامت نقره به جهت سنگینی سر نافع است و حجامت اخدعین سبک می‌گرداند سرور و چشم و بدن و
دندان‌ها نافع است. (جمله‌ی این شیده معنای درستی ندارد) بسا باشد که از فصد نیز این نفع‌ها حاصل شود و
گاه باشد که حجامت کنند زیر ذقن را به جهت قلاع که عبارت از جوشش و بثرهای کوچک است که در
دهن و روی زبان به هم می‌رسد سرخ رنگ یا سفید رنگ و اکثر اوقات این نلاع، عارض اطفال می‌شود
خصوصاً حالت شیرخوارگی و این حجامت به جهت فساد کوشتن بن دندان و غیر این آزارها که در دهان
به هم رسد، نفع می‌کند. حجامت میانه‌ی کتفین که حجامت کاهل باشد، نافع است خفقانی را که از زیادتی
خون و حرارت مزاج باشد و حجامت ساقین، گاه است که خون را بسیار کم می‌نماید در حالتی که رگ‌ها از
خون پر شده باشند و نافع است از دردهای کهنه که در کرها، مثانه و رحم زنان باشند و روان می‌سازد، خون
حیض بسته را اما بدن را لاغر می‌گرداند و گاه هست که موجب غشی و بیهوشی می‌گردد و جمعی را که
در بدن ایشان دمل و جوشش باشد نافع می‌نماید خفقان را. دیگر، فرموده که چیزی که کم می‌سازد از
حجامت را آهسته مکیدن است در اول گذاشتن آلت حجامت پس به تدریج مکیدن را زیاد می‌نماید به این
طریق که مکیدن‌های مرتبه‌ی دوم زیادتر از اول و سیم از دوم بیش‌تر باشد و صبر کنند در تیغ زدن تا آن که
موضع حجامت را به این طریق که پوست‌های نرم ملایم را پیش از حجامت با تیغ بپرند و موضع حجامت را
پیش از تیغ زدن چرب سازند و همچنین موضع فصد را: زیرا که موجب کمی آزار حجامت و فصد می‌شود و
همچنین مشروط را که آلت تیغ زدن موضع حجامت است و مبضع را که آلت فصد است، نرم سازند به چرب

نمودن به روغن و نرم گرداند نزد فراغ از حجامت موضع را به روغن و دیگر فرموده که فساد باید که فصد کند و رگ بگشاید از موضعی که گوشت او کم تر باشد زیرا که کمی گوشت بر بالای رگها باعث کمی آزار می شود. دیگر آن که در این موضع ظهور رگ بیش تر است و خطا در فصد نمی شود و آزار حبل الذراع و قیفال در وقت فصد کردن بیشتر از رگهای دیگر است به جهت آن که دو رگ به عضله پیوسته اند و پوست روی این دو رگ، صلب و سخت است اما آزار رگ باسلیق و بدن در فصد کم تر است هرگاه به روی ایشان گوشت نباشد. دیگر، فرموده که واجب است تکمید موضع فصد به آب گرم یعنی پارچه را به آب گرم تر نمودن و بر آن موضع گذاشتن تا خون به ظاهر بدن میل نماید و رگ از خون پر شود، خصوص در فصل زمستان که نرمی پوست بدن می شود و آزار را کم نماید و آسان می گرداند فصد نمودن را چه باعث ظهور رگ می شود و واجب است در جمیع آن چه ذکر نمودیم اما از اقسام بیرون کردن خون از بدن خواه به فصد و خواه به حجامت دوری کردن از زنان پیش از خون گرفتن به دوازده ساعت و حجامت در روز روشن صافی که ابر و باد سخت نباشد و خون آن مقدار بیرون کند که تغییر در رنگ ظاهر شود و در آن روز که فصد و حجامت کند، به حمام نرود که باعث درد و آزار می گردد و تب دایمی او به هم رسد. دیگر، فرمود که بریز بر سر و بدن آب گرم بعد از فصد و حجامت اما همان ساعت بی فاصله آب بر سر و بدن مریز و چون غسل کردی از حجامت یعنی موضع حجامت را شستی به ریختن آب با رفتن به حمام پس یک پارچه از مرغری یا کج عونی بنابر نسخه ای که قزعونی واقع شده که عون نام دهی است در حوالی فرات که این پارچه را در آن ده می یافته اند، پس ببند این را بر موضع حجامت یا جامه ی نرمی از کج و خواه غیر کج و بگير مقدار یک نخود تریاق اکبر و ممزوج ساز آن را به شراب حلّالی که مذکور شد یا ممزوج ساز به شربت فواکه یا شربت ترنج و اگر یکی از این سه شربت ها نباشد و مقدور نشود بدون شربت بخور و بعد از او جرعه ای آب گرم بیاشام و اگر فصل زمستان باشد و هوا سرد بعد از آن سنگنجبین عنصلی که از غسل و سرکه عنصل ساخته باشند به درستی که تو هرگاه اینها را کردی ایمن می شوی از لقوه که کج شدن دهن است، از برص، بهق و جذام به اذن الله تعالی. دیگر فرمود که باید که بمکی و بخوری انار ترش شیرین یا انار بی دانه زیرا که نفس را قوت می دهد و زنده می سازد خون را. مخور طعام شور بعد از خون گرفتن به سه ساعت که خوف عروض مرض جرب است و اگر فصل زمستان باشد، بخور گوشت تیهو بعد از حجامت و شراب حلّالی که مذکور شد و از روغن ها روغن خیری که شب پوست به کار بر و گلاب و اندک خیری از مشک بگیر و بریز از آنها بر کله می سر زمانی که از حجامت فارغ شدی. فاما هرگاه در تابستان هرگاه حجامت نمودی، بخور آش سرکه، آش غوره و ترشی ها و بریز بر مغز سرت روغن بنفشه یا گلاب و اندکی از کافور و بیاشام از آن شراب حلّال که بیان نمودم بعد از خوردن طعام و حذر نمای از حرکت نمودن بسیار و از غضب و نزدیکی به زنان در روز فصد نمودن و حجامت و از خوردن ماهی شور بعد از فصد و حجامت که باعث بهق و جرب می گردد. آنچه در هر باب بیان فرموده اند موافق قانون شفا و منهج دوا و محض حکمت و عین مصلحت است و چون جهت و سبب هر یک را در ابواب گذشته بیان نموده به تکرار آن موجب اطناب نمی شود و به همین کلام خیر انجام ختم مقصد و مرام می نماید و از فیض فضل الهی و کرم وجود رحمت نامتناهی

امید آن دارد که چنانچه خاتمه‌ی این رساله به کلام بهترین امام و ائمه علیهم‌الصلوة والسلام ختم گردیده، خاتمه‌ی امور این فقیر کثیرالتقصیر مقرون به خیر و صلاح و مختوم به جناح و فلاح بوده در سفر کثیرالخطر آخرت بی‌زاد و راحله به وسیله‌ی شفاعت سیدالمرسلین و ولایت امیرالمؤمنین و ائمه‌ی معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از خوف، خطر، حساب، عقاب، آتش جهنم و عذاب ایمن گردیده در زمهری ابرار و اختیار محشور گرداند غفور رحیم جواد کریم. اتفاق فراغ از تسوید این رساله در اول فصل بهار و اعتدال لیل و نهار و نوروز فیروز و روز دوم از عشر سیم از اول ربیعین شهر ولادت دیده الکوین که ماه سیم از سال چهارم از سال‌های عشر دهم بعد از الف از هجرت کبری مقدسه‌ی مصطفوی بود، واقع شد یعنی روز بیست دوم ربیع‌الاول سنه‌ی اربع و تسعین بعد الالف من الهجرة النبوتیه علی مهاجرها الف الف الثنا و التحیه حامد الله و شاکراً لائمه مصلیاً علی نبیه مظهر جماله و علی خلیفته و نبیه الطاهره خلفاً راجیاً بولايتهم لاحقاً الشفاعت منهم متوکلاً فی جمیع الامور علی من بیده الخیر و الرجعی و السلام.^۲



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. انجامة كاتب: علی من أتبع الهدی اللهم إغفر لکاتبه و تواریه و لمن فطر فیہ بحق محمد و اله اجمعین.